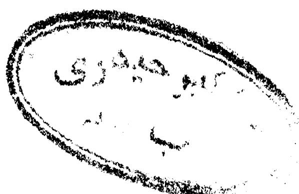
سیاحت نامهٔ

ابراهیم بیگ

یا بلای تعصب او



سیاحت نامه ابراهیم بیک

عرض مخصوص

بر دانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی و تمدن ملتها و سعادت و نیک بختی آنان بواسطهٔ مطبوعات است . آری درصورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده از جلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند و خود را از هرجگوئی و چاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خودشان را نگاهداری کنند . و حب وطن و هموطنان را شعار خود سازند . و دولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظرشان بجستجوی اسباب ترقی و تمدن حقیقی ملک و ملت معطوف گردد . و هیچ دوست بسیار مهربان خود را بدون استحقاق نستایند . و به هیچ دشمن خود نیز بحکم غرض افترا نگویند و بهتان را که منافی شیوه انسانیت است گناه عظیم شمارند . البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچک هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود خصوصا تاریخ نگاران و سیاحت نامه نویسان باید بجز از آنچه خود برای العین دیده و یا از مردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند و بدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند ———— امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمده ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن مملکتهای نیک بخت هست که تمامی نقایص اوطان خودشان را از هر طبقهٔ از طبقات ملت و هر شعبهٔ از شعبات مملکت که دیده و میشنوند پس از حصول اطمینان کامل از صدق آنها مشهودات و مسموعات خودشان را بدون هیچ ملاحظات شخصیه و اغراض نفسانیه در صحائف اوراق مطبوعه به پیش انظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصان ـت میکنند مرجع کار نیز بمحض شنیدن یادآوری مطبوعات بدون فوت دقیقه به تحقیق آن ـازم کرده هرگاه قول مطبوعات صحیح است فورا اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

از گوینده هم تشکر می کند اگر احیاناً اشتباهی در کار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع
اشتباه مطبوعات ملپرداز دیس میتوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آن صفحات را هم زبان گویاست
هم دیدهٔ بینا هم گوش شنوا افسوس که ما بدبختان ازین هر سه نعمت محرومیم ——
— مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحتنامه که از هرگونه نوشتهٔ اغراض و اغراق
کوئی پاک و خالی از اظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست از جائی بدست افتاد و در مذهب وطن
پرستی روا ندیدیم که این گنج در زیر خاک نهان ماند —— لهذا محض ملاحظهٔ حب
وطن و هموطنان مخارج طبع و نشر آنرا بر خود هموار نمودیم و بقوت قلب میدانیم که هیچیک از
هموطنان دانشمند با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمهٔ از کلمات آن دراز نخواهد
شد زیرا که آنچه در این سیاحتنامه نوشته شده امثال آنها همه کس باندکی توجه در آن صفحات
وطن بدبخت ما که سیاح غیرتمند دیده و نوشته است همه روزه بیکم و زیاد بچشم خودشان
توانند دید —— پس بدون هیچ غرض و مرض محض ملاحظهٔ اینکه ملکه بزرگان وطن
در مندرجات این سیاحتنامه بدیدهٔ انصاف نگریسته ماضی را بحال خود گذارند و بیک
جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب و مفاسد که در انظار بیگانگان سبب کاهش شان بلند
دولت و ملت و خرابی ملک و پریشانی رعیت و مایهٔ چندین خواری و شرمساریهاست برخیزند
آب رفته را بجو باز آرند ایران و ایرانیان را چون ایام گذشته در میان همگنان آباد و سربلند سازند
و خودشان را هم بدینوسیله زندهٔ جاوید شمارند چه در آن صورت تاریخ ملت حقیقت نام
ایشان را فراموش نخواهد نمود ؎ زنده جاوید شد هر که نکونام زیست ؎ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
— از خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحتنامه را تماماً نخوانده اند
نگارنده را بلعن و نفرین یاد نکنند در خاتمه مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق لعنت دانند
بانصاف ایشان وامیگذاریم در اینمورد تنها از خدای درخواست میکنیم که ایمان همه برادران
وطنی و دینی را بزیور حب وطن آراسته فرماید باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب
از ما و توفیق از خداوند یکتاست --

(این گناهان که یاد شد از ما —— یارب از فضل خویش درگذران)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحتنامه ابراهیم بیک آغاز کنیم مناسب و لازم بود که مختصری از ترجمهٔ حالش در اینجا نوشته شود تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاهی حاصل آید ـــ این ابراهیم بیک فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجانست که پدرش پنجاه سال پیش ازین بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که در کار تجارتش روی داده آن شهر بزرگ را که مغبوط بسیاری از بلاد اسلامیه است برای خود مسکن اتخاذ نموده عزم رحیلش باقامت مبدل شده بود ـــ این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب نیکنامی و ترقی تجارتست در اندک زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای نیت و خیرخواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند ـــ این تاجر رستگار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود در هیچیک از عادات مستحسنهٔ ملّی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک بهمان و تیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار مینمود و در تعصّب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یاد گیرد گفتگویش همه از ایران بود پیوسته ترانهٔ وطن میسرود و هر کسرا دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود شبهای زمستان هر شبی را چندتن از معارف هموطنان را بمهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو و جمشید بهمن شاپور نوشیروان و غیره میخواند و او بر خود میبالید ـــ همه ساله در ماه مبارک رمضان چهار تن از قرّاء خوش الحان عرب را تا آخر ماه باجرت و عده گرفته همه شب پس از افطار تا هنگام

سحور تلاوت قرآن مجید کرده ثواب آنرا بروح پاک شاه عباس بزرگ صفوی که چندین مآثر خیریهٔ بزرگ ازاو در هر گوشهٔ ایران بیادگار است و هنوز دست تصرف ایام به تخریب وانهدام آنها راه نیافته هدیه مینمود و خود نیز در پس هر نماز فاتحهٔ از روی خلوص خوانده روح آن پادشاه نامی را شاد میکرد ـــ بخواندن تاریخ نادری میل عجب و مفرطی داشت آن کتاب را چندان خوانده بود که همه را از بر داشت بعد از وفات اینشخص غیرتمند وطن پرست خلفی بنام ابراهیم ازاو باقی مانده که عنوان این سیاحت نامه بنام اوست بنده پس از فوت پدر با این پسر آشنا شده بودم بعد از چندی بسوی مصرم گذار افتاد بسبب آشنائی دیرین یکسر بخانهٔ ابراهیم بیک رفته در آنجا منزل کردم روزی در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن شخص هفت جلد کتاب تاریخ نادری بصورتهای مختلف خطی و مطبوع دیده تعجب نمودم که در یک کتابخانه این نسخ متعدده از یک کتاب که در چندین شهر مانند طهران تبریز بمبئی و جاهای دیگر طبع شده چه معنی خواهد داشت تا اینکه سبب آنرا از خودش پرسیده گفتم اینهمه کتاب تاریخ نادر را چرا در اینجا جمع کرده اید گفت از پدر بیادگار است مرحوم چندان میل باین کتاب داشت که همه فهمیده بودند این است که هرکس نسخهٔ خوبی از کتاب مذکور خطی یا مطبوع بدست می افتاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب بایشان میفروخت حتی چند جلد دیگر را وقف کرده بود از اینجا برده اند ـــ باری تعصب ایرانی گری او بدرجهٔ بود که قلم از نگارش تفصیل آن عاجز است مثلاً هرگاه کسی عمداً و یا ندانسته در نزد او بدی از ایران نقل میکرد او را به بیدینی و بیغیرتی نام برده تا آخر عمر با او حرف نمیزد در مصر چند نفر دیگر از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانگرند و ثروت هر کدامشان بکرور میرسد همه از تعدی و تجاوز و بی حسابی کارپردازان ایران بستوه آمده ترک تابعیت کرده هر کدام خود را بیکی از دولتهای بزرگ مانند انگلیز و فرانسه و روس و غیره بسته اند تا اینکه از شرارت آنان آسوده باشند آنان باین شخص غیرتمند نیز بارها از روی خیرخواهی تکلیف و نصیحت میکردند که اگر تو هم ترک تابعیت ایران نکنی بوارث و باقی ماندگان خانوادهٔ

خود ظلم و خیانت کرده زیرا که سفرا و کارپردازان ایران که در ممالک عثمانی و قفقاز هستند خودشانرا وصی و وارث حقیقی مرده و قیم زنده ایرانیان میدانند لهذا پس از مرگ بوارث تو چیزی نمیدهند چنانکه امثال آنها همه روزه می بینیم و میشنویم اما این شخص غیرتمند ابدا بدین سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت با اینکه چند دفعه اسباب چینی کرده حبس و جریمه اش هم نموده بودند باز بردباری کرده بترک تابعیت از فرط غیرت تن در نمیداد حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شرارهٔ بدعتها سیئهٔ او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی خانمان سوز هست و ننگ ایرانیانست و همه کس نامش را به نفرین ابدی یاد میکنند پس از فوت این مرد پسندیده خوی با وجود وصیت نامه محکم شرعی که نوشته بود باز گهرار لیرای انگلیسی از دارث او گرفته دست برداشت هرگاه جای اندک حرفی در وصیت نامه پیدا میکردند بناء بر خدا همه را از خود میدانست ——

خلاصه کلام ابراهیم بیک بیست ساله بود که پدرش وفات کرده در دم واپسین پسر شیرازه بانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینگونه وصیتش می کند که ای فرزند گرامی آنچه وظیفهٔ پدری بود من درباره تو ادا کردم بعلاوه زبانهای ملی و مادرزاد از السنهٔ خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هنر مردست بتو تعلیم و همه را باقتضای ذکاوت فطری به نیکوئی یاد گرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست در این خصوصیات من از تو خوشنود و راضی هستم خدای از تو راضی باشد و لی اکنون که شمع حیات من نزدیک بخاموشی است چند وصیت بتو دارم در ست کوشش کن تا رستگار دو جهان باشی اول مادرت را بعد از خدا بتو می سپارم خود بعد از این خواهی دانست که من و او در تربیت تو چه زحمتها کشیده ایم دوم از میرزا یوسف عمو که معلم و مربی تو بود متوجه باش که بعد از پدر و مادر احترام معلم واجب و لازمست خصوصا میرزا یوسف که مرد امین و متدین و نیکوکار و صداقت شعار است و از آغاز عمر خود با ما بوده او را از اهل خانه خودمان بشمار باید گرفت .

سوم هیچوقت عادات حسنهٔ ملیه را از دست مده بعض نانجیبان بیغیرت که از ایران

بدمیگویند

بد میگویند باور نکن همه دروغ است اگر فی المثل همه راست هم باشد چهارم راز خود را
از همه کس پنهان دار مگر از دوست مجرب پاک فطرت که آنهم در حکم کیمیاست پنجم
از مردمان چاپلوس که سخن از روی تملق میگویند بر حذر باش هر کس رو بروی ترا
تعریف کند از او نفرت نما بگریز زیرا که بعلاوه تمنائی که از تو دارد ترا بکبر و
غرور و خودبینی که بدترین صفات مذمومه انسانیه است نیز می اندازد و ترا بدرد
تکبر که از همه دردها بدتر است مبتلا مساز ششم کم برو و مگذار که بسیار بیایند یعنی
زیاده از مهمان رفتن بمهمانی آوردن راغب باش زنهار ترک نماز و فرائض مکن
در سخاوت افراط منما نه انقدر بده که مشهور باشی و نه انقدر بده که معلوم شوی
یعنی اگر مشهور باشی از هر طرف گدایان بتو رو آرند اگر ندهی دشمن تو باشند این سخن در
حق فقرا نیست درباره قرض خواهان متعلق است هر کس هر چیز بگوید اگر باور و قبول
نداری بحث و معارضه نکرده دم ببند و تو در نهایت تاکید وصیت میکنم تا شش
هفت سال تجارت بکن الحمد لله وسعت معیشت داری بخور تا رسیدن بسی سالگی
و در ظرف اینمدت بهر طرف دنیا که دلت میخواهد برو بسیاحت برای این سیاحت یکهزار
لیرا جداگانه بنام تو نوشته ام که دخل بوارث دیگر ندارد اما سیاحت را منحصر بدیدن
خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی
سکنه آن ملک را دقت رسیدگی کن و از اینها تفتیش تجارت سالیانه آن مملکت
آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه بآنجا چه متاع و محصولات میرسد سالیانه
از اینها چه قدر بفروش میرود و همچنین از امتعه و محصولات آن ملک سالیانه چه قدر
بخارج میرود بهر شهری که رسیدی یکدو نفر مردمان درست کار و معتبر پیدا
کرده با ایشان دوست باش تا همه وقت با تو طرف مکاتبه و مراسله شوند در این
سیاحت خود اگر زنده باشم میرزا یوسف عمو را همراه ببر که در شداید از تو پرستاری کند .
و در این شهر دوستان مرا میشناسی بیش از من در حق ایشان احترام کن از کسانیکه با من
دوست نبودند دوری گزین زیرا که من در انتخاب دوست برای خود بس زحمتها

کشیده ام شناسائی مردمان و تجربهٔ ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع هنر است و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید ——
باقی وصایای شرعیه را در وصیت نامهٔ خود یکان یکان نوشته ام اکنون ترا بخدا سپردم بعد از وفات پدر ابراهیم بیک باقتضای فطرت پاک در حسن اخلاق و در آسوده‌گی و پاکدامنی انگشت نمای دوست و دشمن شد تمامی کارش سنجیده و رفتارش از هر جهت پسندیده بود و همچنان در تعصب ملی از پدر پیش افتاد چنانکه بعضی از هموطنان بطریق ظرافت هرگاه میخواستند او را کوک نمایند در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی سبب حاکم و بیگلربیگی و کدخدا و داروغه و فراشباشی هرکدام با نواع اسباب چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جا محبس با زنجیر و کند همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا طویله حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهرها و بی رونقی مساجد را یازده ماه بسته ماندن آنها و در فصل پائیز پر کردن مردمان بی تربیت مساجد را با خربزه و هندوانه و از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب کنندهٔ آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و منشأ چندین امراض مسریه است و از رقابت و خصومت علما با همدیگر و نگاه داشتن هر یک از ایشان ده بیست نفر اجامر و اوباش را بنام سید در نزد خودشان که هر وقت دلشان خواست رعیت را تاخت و تاراج خانه حکام تشویق کنند و خودشان پس از آشفته کردن بازار بکنند آنچه را در تصور داشتند و گاه از چیرگی حکام با ایشان و چاپیدن رعیت را محض اظهار خصومت با آنان جلای وطن رعیت بیچاره و از اینگونه تعدیات لاینقطع و امثال اینها راست یا دروغ صحبت بمیان میاوردند که روی همهٔ این سخنان ناگوار بطرف ابراهیم بیک بود بیچاره از شنیدن این سخنان بر آشفته بعضی از ایشان را

به بیدینی و برخی را به بیغیرتی برشمرده بسا وقت کار از دشنام بمشت زنی و چوب کشی نیز کشیده کاهی بکندن ریش و دریدن گریبان هم میرسید چون یاران حال اورا میدانستند از زد و کوب و دشنامهای غلیظ آن متأثر نمی شدند ـــــ کاهی بالعکس میخواستند که اورا از صحبتهای خود شاد و خوشنود کنند و در قهوه خانه بانتظار او می نشستند همینکه از دور ش میدیدند صحبت از تعریف و تمجید ایران باز میکردند بیچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل خود میدید در نهایت انبساط خاطر می نشست و سراپا گوش می شد اول اثر اظهار مسرت خاطرش آن بود که قوطی سیغار را از جیبش درآورده روی میز میگذاشت بهمه قهوه نشینان تعارف میکرد که بسم الله سیغار بکشید صحبت کنید کان نیز که از حکم پادشاه سخن بمیان آورده میگفتند اعلیحضرت همایونی بطور مؤکد حکم فرموده اند که در هر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند و بحکام ولایات عنقریب سخت شده است که با رعیت بعدل و داد رفتار کنند درین باب بهریک کتابچه بعنوان دستور العمل حکام از جانب وزرای دار الشوری تنظیم شده اراده سنیهٔ همایونی باجرای آن شرف صدور یافته است دیگری می گفت که ظل السلطان از خود یکصد هزار سواره و پیاده با هرگونه اسلحهٔ جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها بیچاره ابراهیم از شنیدن این سخنان دلش انبساط یافته چنان مست شادی می شد که دست از پا نمیشناخت هی بقهوچی داد میزد که با قایان چای و غلیان بیار از یکطرف هم خود سیغار با طرافیان تعارف میکرد صحبت از هر طرف گرم بود دیگری می گفت که من بخوبی میدانم بیک اشاره و حکم پادشاه در ظرف دو هفته تنها از ایلات شاهسون و طالش پنجاه هزار سوار آمادهٔ کارزار توانند شد که همه ممارحشان نیز از خود شان باشد دیگری میگفت سواران بختیاری چه نسبت با آنان دارند در ظرف دو هفته از ایشان یکصد هزار نفر مسلح حاضر حرکت و جنگ میشوند یکی سخن او را ناتمام گذاشته از رشادت افواج مراغه داستان حکایت مینمود در ختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه و غلیان همهٔ حاضران را میداد بلکه بعض اوقات نهار و کرایش کالسکه هم در حساب بود ـــــ

حاجی کریم نامی از اهل اصفهان که در مصر بود حکایتی ازین قبیل نقل می کرد که عجب تر از همه اینهاست میگوید وقتی در مصر خیلی فلکزده و باطالع خود دست بگریبان بودم از همهٔ آشنایان چیزی بعنوان قرض گرفته دیگر هیچ کس گمان نداشتم که بیک شاهی از من دستگیری کند لهذا دستم از همه جا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم و بدتر از همه شش ماه کرایهٔ منزل رانداده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز و فردا بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه کرایه از من تحصیل و منزل هم خالی کرده متصرف شود بهزار عجز و التماس ده روز مهلت گرفته در فکر بودم که خدایا چه کنم گویا بدلم الهام شد که چارهٔ این کار از ابراهیم بیک میشود پس بنای تدبیر حل این مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی از بستگان من از طهران نوشته بعد از آن نزد حاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته از ایشان که لفافهٔ کهنه که تمر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته در سر راه ابراهیم بیک که میدانستم همه روزه در ساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظار نشستم تا اینکه از دور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل در آورده گویا از آمدن او خبر ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزدیک شد بناگاه سر بلند نموده سلام دادم باواز بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقا از کجا تشریف میاورید گفتم از پوستخانه کاغذی از طهران داشتم گفت از طهران گفتم بلی گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست گفتم هنوز تمام نخوانده ام ولی نام پادشاه وغیره دیده میشود در نهایت تلاش گفت برویم این قهوه خانه یک استکان چای بخوریم شما هم مکتوب را بخوانید به بینیم چه خبر شنیدنی هست در جواب گفتم هر چند که کار زیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فوراً سفارش قهوه و غلیان داده نشستیم گفت بخوان به بینیم چه خبر است منهم بنا کردم از ابتدای مکتوب بخواندن مضمون مکتوب برادر مکرم رقیمه شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم بیست و پنج لیرا بحواله حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکوئی برایت فرستاده بودید مبلغ مذکور را گرفته بموجب

فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیرا انجا بشما
داده پانزده لیرا هم بوجه قرض آقا حسن بدهند البته خود شان نیز بشما خواهند نوشت
دیگر مطلب قابل عرض نیست مگر اینکه چند روز پیش مسئله مهمی پیش آمد چیزی نمانده بود که دولت
علیه ایران بدولت انگلیس اعلان جنگ کند بلکه هم کرد ولی چند روز است که گفتگوی خصومت
از میان برخواسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردید از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است
که گویا وزیر مختار انگلیس در یک مسئله سیاسی که بر ما پوشیده است بجناب صدر اعظم بطور
بی احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده از طرف قرین
الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهدهٔ جناب وزیر امور خارجه شرف صدور
یافت که بلندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که باید در ظرف یکهفته سفیر خود شان را عزل
واحضار لندن کرده تنبیه نمایند وگرنه لشکر ایران تا دو هفته دیگر بسوی هرات در
حرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد همت خواهد ساخت همان روز
بحضرت والا ظل السلطان حکم تلگرافی داده شد که اردوی چهارم تا دو هفتهٔ دیگر با
مهمات مقتضیه آماده حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد — بعلاوه اینها در بیست و
چهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری در شهر پای تخت ترتیب یافت که دیدنی بود
اردوی همایون خاصه و سایر لشکریاین حاضر رکاب که سواره و پیاده و توپچی قریب
پنجاه هزار نفر بودند در میدان مشق چنان بچستی و چالاکی با جرأتی مانور پرداختند که
موجب مزید غیرت و تعجب خودی و بیگانه گردید قبلهٔ عالم خود بنفس نفیس همایونی
فرمان میداد خلاصه معرکه بود نایب السلطنه وزیر جنگ مثل سرهنگ این طرف انطرف میدوید
از کثرت گرد و غبار که بر رویش نشسته بود کسش نمیشناخت از دود توپها گردون شکوه
روی هوا تیرگی گرفته پرتو خورشید بزمین نمی تابید باری آنروز جواب تلگراف از لندن
رسید ولی نمیدانم چه بود اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه و میانجی شد از
خود اعلیحضرت امپراتور المان نیز تلگراف نامهٔ مخصوص به قبلهٔ عالم رسید که از اعلاحضرت
همایونی باقتضای مودت کامله که در میان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را در باب

نگاهداری صلح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند زیرا که بضمیر(۱) پاک همایونی پوشیده
نیست که امروز هرگاه در یکطرف دنیا صدای توپی بلند شود جنگ عمومی عالم را فرا خواهد گرفت چه
پولتیک دولتها بهم بسته است درانصورت هرج و مرج در کار روزگار پدید آمده بنیان تجارت
مملکتها که بسبب تعیش بندگان خداست زیر و زبر خواهد شد من بحکم دوستی شخصی با آن پادشاه
دل آگاه نمیخواهم که بسبب ظهور این جنگ دولت علیهٔ ایران شود متوقعم از کردهٔ آن سفیر
بی تدبیر درگذرند لهذا چنان معلوم میشود که جنگ نخواهد شد امّا قرار بر این است که وزیر مختار
انگلیس در ضمن عرض معذرت بخانهٔ جناب صدراعظم رفته بطور ملتمس ترضیهٔ خواطر ایشان
پردازد گفته خود ندامت آرد میگویند مقرّر شده است که وزیر مختار مذکور یکماه دیگر معزولاً
از طهران بیرون خواهد شد دولت ایران دیگر هیچوقت سفارت او را قبول نخواهد کرد دیگری
بجایش خواهد آمد. حالا پادشاه ابراهیم بیک را تماشا نمود از فرط شادی کالکبیر شده بی
بخود میگوید قربان شاه بروم البته باید چنین شود صدراعظم هم مرد بزرگ و باغیرتی است خداوند
هر دو را از بلا نگاه دارد بیچاره چنان مست شادی این خبر است که تعریفش ممکن نیست.
حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواسته میگوید دیگر ببخشید من کار دارم باید بروم
مرخص فرمائید ابراهیم بیک در نهایت صفای قلب حاجی کریم آقا کجا میروید وقت نهار است
برویم چیزی بخوریم گرسنه ایم حاجی کریم سایهٔ شما کم نباشد باید بروم بسیار کار دارم انشاءالله
وقت دیگر خدا حافظ خدا حافظ شما حاجی کریم میرود ابراهیم نیز پول قهوه و غلیان را داده
از قهوه خانه بیرون میاید ولی از فرط شادی نمیداند کجا برود چه بکند بی اختیار کالسکه
میخواهد کالسکه چی رسیده سوار شده بدون تعیین نقطهٔ مقصودی میگوید برو ابراهیم در خود
نیست کالسکه چی آنقدر میرود که از شهر خارج میشود آنوقت میگوید بیک افندی کجا
تشریف میبرید جواب گردش گردش بعد از گردش بسیار نزدیک غروب نهار نخورده ناشتا
نشکسته با همان مسرت بیرونی بخانه میرسد و یکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری را برآورده
شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان از این مطالعه هم نشئهٔ تازه بروی آن
مسرت میافزاید. در این اثنا مادرش رسیده میگوید فرزندم روز نهار را کجا خوردی مادر منتظر

گذاشتی

گذاشتی ما در جان هیچ جا چیز نخوردم ولی دلم چندان سیر است که اگر ده روز دیگر چیزی نخورم باز میل نخواهم داشت خلاصه ابراهیم بیگ امشب را چنان انبساط خاطر داشت که درجهٔ آنرا خود میداند فردا را قدری زودتر از معتادی همه روزه از خانه بیرون میاید بخیال اینکه بلکه یکی دو تن از رفقای خود را است آمده از تفصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند امروز نیز از چاشنی وصف العیش نصف العیش لذت برد از قضا هیچکس را ندیده باز پی حاجی کریم را می گیرد از این قهوه خانه بدان قهوه خانه هرچه میگردد او را نیز پیدا نمی کند ✗ از اینطرف حاجی کریم اصفهانی میدانست که نقشش در گرفته ابراهیم پی او خواهد دوید آنروز را محض اینکه زودتر مقصود دست یابد از منزل خود بیرون نمیاید بیچاره ابراهیم بیگ آنروز با همه انبساط خاطر که دلش از آن سخنان و خبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریک شادی خود نماید ناچار طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز و شام خوردن باز خود را قدری با مطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعادت مقرره از خانه بیرون شد یکسر میرود بقهوه خانهٔ بزرگی که در میدان محمد علی پاشا واقعست قریب بظهر حاجی کریم که در کمین بود از دور نمایان میشود و می بیند که ابراهیم بیگ تنها نشسته است گویا او را ندیده میخواهد از آنجا بگذرد ولی ابراهیم او را دیده در نهایت تعجیل داد میزند که حاجی حاجی حاجی کریم هم که در پی فرصت بود برگشته ابراهیم را دیده سلام میدهد پس از ادای جواب سلام میگوید حاجی جان کجا کجا حاجی می گوید در این طرف قدری کار دارم ابراهیم بسم الله قدری بنشین یکچائی بخوریم نه خیر باید بروم بابا چه تعجیل داری بنشین بنشین حاجی خیر نمیتوانم ابراهیم بیگ حاجی جان من میدانم تو کار تازه نداری ماموریت و خدمتی نداری این همه ناز چرا حاجی کریم میگوید راست میفرمائی هیچکار فوتی ندارم و عذری دارم که بالاتر از همهٔ اینهاست ابراهیم بیگ دامن حاجی گرفته میگوید بنشین ببینم چه عذر داری حاجی می گوید حقیقتش این است که یکنفر عرب نانجیب مصری قرض دارم من هم در مقابل از یکی طلبکارم وعده کرده است که اول ماه آینده بدهد ولی من امروز بعرب پول بدهم و ندارم اینجا هم بیرون قهوه خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پدرسوخته در میان کوچه مرا دیده بنای طلبکاری و فحش گیری گذارد هم شما خجالت بکشید و هم من رسوا شوم اگر

درون قهوه خانه بود باید احتمال میرفت که در میان جمعیت و ازدحام مشتریان ما را نبیند اما
در اینجا آن احتمال نیست هر گاه گذارش بدین طرف بیفتد از دور مرا خواهد دید (از وقت خریدار
معرکه بازکن) ابراهیم بیک میگوید مگر قرضت چند است چیزی نیست پانزده لیرا ابراهیم بیک
تفلی نیست خدای کریم کریمست بنشین حاجی می نشیند ابراهیم بیک قهوه چی را صدا می کند قلمدان
میخواهد از جیبش یک دفتر چک یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی می دهد که این حواله
نامهٔ پانزده لیراست هر وقت میخواهی برو از بانک بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور آقا هر وقت طلب
خود را گرفتی پول مرا بیاربد حاجی لطف شما زیاد راستی مرا از چنگ این عرب بیمروت آزاد کردید حالا
بنده نیز یک سند عندالمطالبه نوشته بشما بدهم انشاء الله بیست روز نمیکشد از طلب خود گرفته
بشما میرسانم اگر در اینجا ممکن نشد در رشته قسط پنج لیرا پنج لیرا میدهم ابراهیم بیک سند فلان لازم
نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند ابراهیم بیک می پرسد کاغذ بر روزی چه
پیشت است حاجی بلی بده آنرا من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدر سوختهای بیغیرت
هی دروغست که می بافند و حیا نکرده میگویند سفرا و قونسولها حتی افراد تبعهٔ خارجه در ایران هر چه
میخواهند میکنند دستی بالای دست آنان نیست پدر سوختها بیایید با چشم کور خودتان این
کاغذ را که مسلمانی از طهران بیک مسلمان دیگر نوشته بخوانید حاجی در این اثنا کاغذ را از بغل
در آورده میدهد ابراهیم بیک میگوید حاجی عمو مطلب دیگر که نیست نه خیر اگر باشد هم از شما چرا
باید پنهان کرد ابراهیم بیک بنا می کند بخواندن کاغذ هی میخواند هی می گوید جان قربانت شوم
جان خدا تنعت را بپراکند با شوق و مسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمیشود میگوید
حاجی آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی از ترس اینکه مبادا از نک شیوه معلوم گردد
میگوید هر گاه نام زن و بچه در کاغذ نبود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با اینحال شایسته
نیست مکتوب را گرفته بتعجیل خدا حافظ گفته میرود کرایهٔ منزل را داده آسوده میشود درجهٔ تعصب ملی
ابراهیم بیک را از این حکایت میتوان دریافت اینجوان غیرتمند از روزیکه خود را شناخت
بلحاظ لشکرکشی اسکندر بایران و خراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدن
شهر اسطخر پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از مکاید آن نام اسکندر را بزبان نیاورد

اگر احیاناً از بردن نام آن شهر ناچار باشی (بندر مصر) گفتی اینها اندکی از تعصب و
حمیت بسیار دو مختصری از شرح حال ابراهیم بیک است ولی دو نیست که بعض کوته نظران این
حالات او را بحمیت جاهلیت و تعصب بیجا حمل کنند نه چنین است این هموطن عزیز ما هر چند
که جوانست امّا جوان مجرب بصحبت پیران رسیده کامل خردمند هوشیار با خبر از وضع
روزگار و از تربیت شده کان عصر خود بشمار میرود و اینقدر هست که هنگام شنیدن نام ایران
بی اختیار بود عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدرت آنرا نداشت که از کسی نام
معشوق خود را بزشتی بشنود که اینهم یکی از اخلاق حسنهٔ آن محبوب میشود باری این بنده از
اسلامبول بخارج رفته بودم بعد از دو ماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده زاده گفت که بابا
از مصر با دو نفر مهمان آمده سه روز مانده بایران رفتند پرسیدم نامشان چه بود گفت کاغذی
بشما نوشته اند در روی میز کتابخانه هست خواندم کاغذ را از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود
فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف عمو وارد اسلامبول شده در خانهٔ شما که
حقیقت خانهٔ امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل نگشته
ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم
نایب الزیاره خواهیم شد و اگر مردیم حقوق دوستی را حلال فرمائید. در میان کتابهای
شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعهٔ آن مشغول دارم اگر چه نویسنده کتاب
مرد عالم و کاملی بنظر میاید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده امّا در خصوص وضع ایران با ما
واشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده
یا اینکه از ما نیست باری التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)
معلوم شد که نویسنده ابراهیم بیک دوست منست بسیار افسوس خوردم که کاش در ایام ورود
ایشان در اسلامبول بوده خیال سیاحت تمام ایرانرا از سرشش بدر میکردم و نصیحت مینمودم
که اقلاً بزیارت مشهد مقدس اکتفا کنند از راه باطوم و عشق آباد رفته پس از زیارت باز
از همان راه باز گردد زیرا که میدانم هر گاه بداخلهٔ ایران سفر کند وضع ناگوار وطن را دیده خسته
و ناخوش خواهد شد و گذشته از آن ترسیدم که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار در حق بزرگان

بدگوئی وزبان درازی کرده مبتلای بدی گرفتار گردد. چه حالت او را بخوبی میدانستم چنانکه
خودش نقل می کرد که روزی در مصر در باغ بلدیهٔ انجا سه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش می کنند
درمیانشان مرد شصت ساله را دیدم که باریش الوان ولباس کهنهٔ پاره پاره وکفشهای
کهنه وجورابهای محرمات سرخ وسفید وپاشنهٔ شکافتهٔ بسیار کثیف که خارج از کفش
وجوراب بود باکمال مناعت راه میرفت و در هر قدمی کفش باندازهٔ سه گام از خود پیش
می جهید وکلاه ماهوت بسیار کهنهٔ که رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود در سر داشت
دیدم که علامت شیر وخورشیدی هم به پیشانی زده وسوم درجهٔ نشان شیر وخورشید را
نیز با سه چهار مدال نقره از بقیه سرداری صد چاک خود آویخته است معلوم شد که اینها از
حجاج ایرانند که برای سیاحت بمصر آمده اند پیش رفته سلام دادم وگفتم زیارت شما
قبول بنظرم می آید از زیارت خانهٔ خدا برگشته اید گفت بلی خدا بشما هم قسمت کند بعد
پرسید شما فارسی را کجا یاد گرفته اید گفتم من خود ایرانی هستم پرسید از کجا گفتم از آذربایجان
پرسیدم شما کجائی هستید گفت از اهل خمسه از نامش پرسیدم گفت حاجی یاور گفتم شما تازه
حاجی شده اید یاوری که منصب است پس اصل نام شما چیست گفت رستم یاور گفتم بسیار
خوب اسم بزرگی دارید بنده از شما یک توقع دارم گفت چه چیز است گفتم اینجا مصر است از
هر ملتی دراو جمعند در هر قدمی چندین سرباز وسرهنگ ویاور دیده میشود ملاحظه نمائید
چگونه لباسهای پاک وخوب بقاعده دربر دارند شما هم بایستی محض حفظ احترام این علامت
کلاه ونشان شیر وخورشید وکامداری شئون بامند دولت وملت لباس فراخور
منصب نظامی خودتان بپوشید که سبب افتخار ما باشد نه بدین پایه پریشانی که مایهٔ
هزارگونه خجالت وشرمساری گردد گفت نتوانیم لباس ما در ولایت است گفتم حالا که لباس را
آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه ونشان ومدالها را نیز در آنجا بگذاری ونیاوری
اکنون که آوردی در کن باز در ولایت استعمال کن گفت مرد که فضولی به تو چه مگر
حاکم ولایت هستی گفتم نه تعصب ملی مرا وادار می کند که شما را از عیب این کردار زشت
بیاگاهانم یکدفعه دیدم حالت حاجی یاور تغییر کرد وگفت پدر سوخته تو غلط می کنی اگر در ایران

بودی حکم

بودی که حکم میکردم چوب ... می طپانند. از شنیدن این نامربوطان سرم چرخ زد بی تحاشا دو سه سیلی سخت پی در پی بروش زده بگریبانش آویختم کلاه از سرش پرید در این اثنا چند تن از اطراف رسیده نگذاشتند یکی از همراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی با که دعوا میکنی این حاجی یا ورست در ولایت هفت پارچه ده شش دانگ دارد باغات و آسیابها نیز بجای خود صاحب توجیست فلان و فلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز گرفته به شیطان لعنت کنان بخانه رفتم ـــــ حالا تصور باید کرد که بسر اینجور آدم در ایران از سرزبان چه بلاها خواهد آمد. بهر حال بهمین ملاحظات من سیاحت او را بسوی ایران صلاح ندیده از خودش خیلی نگران بودم هشت ماه از این مقدمه گذشته بود که روزی نوکر خانه خبر آورد آن دو مهمان که بایران رفته بودند باز آمدند بدر خانه دویدم پس از مصافحه و معانقه و خوش آمدی داخل اطاق شده گفتم برادر از شما خیلی نگران بودم اگر جای اقامت شما را میدانستم مطلق بو سیلهٔ تلگراف احوال پرسی میکردم شکر خدا را که سلامت باز آمدید انشاءالله در واپور راهها زحمت نرسید گفت نه خیر در حوالی طربزون قدری کولاک و تلاطم شد ولی زود گذشت. باکدامین واپور آمدید. واپور روس. خوب احوالت چه طور است از برکت دعای شما خوبست حالا بگو به بینم این سفر طولانی را با اسب و استر چگونه طی کردید بهر نحو که بود گذشت. پس چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی گفت در حقیقت خیال همچنان سفری نداشتم مگر دو سه روز پیش از حرکت هوای این مسافرت بسرم افتاد و سبب آن هم آقا احمد شیرازی شد شما هم باید آقا احمد را بشناسید هنگام تشریف آوردن شما بمصر گاهی بخانه ما میامد گفتم بلی بلی یاد دارم گفت آن آدم در مقابل خدمات صادقانهٔ چهل سالهٔ پدر خود یکصد و بیست تومان سالیانه از طهران مواجب دارد و ده سال است نرسیده بود بیچاره برای تحصیل آن بطهران رفته در آنجا معلوش شده بود که مواجب او سال بسال از طهران آمده همین سفارت اسلامبول که خود را وصی مرده و قیم زندهٔ ایرانیان میدانند مواجب آن را نیز مانند متروکات سائر ایرانیان بدبخت که همه روزه در اسلامبول و حوالی آن بچنگ میاورند بدون هیچ واهمه از پرسش و مواخذه

پاک خورده اند غرض آن بیچاره پس از طی آن همه راه دور و بردن رنج بسیار برگشته بمصر وارد
شد حالت بنده را که خوب میدانید بمحض شنیدن خبر ورود این مرد بدیدنش رفته از طهران
و اوضاع ایران پرسش نمودم که چه خبر خیریت گفت هیچ گفتم از وضع سلطنت و حالت وزرای
مملکت می‌پرسم گفت هیچ از انتظام لشکر و ادارهٔ کشور پرسیدم گفت عرض کردم که هیچ چیز نیست
گفتم عجب حالتی داری مگر در این مملکت وزیر جنگ وزارت داخلیه و خارجیه معارف مالیه
فوائد وزارتهای زراعت تجارت نیست گفت نام همه اینها هست و منشی و نویسنده نیز هست
حتی در صورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده در روی آب دارند برای همان دو کشتی وزیر بحریه و
وزارتخانه هم دارند از این یکی پی توانی برد که وضع سایر وزارتخانها باید چه طور باشد
راستی از سخنان یاوه و پریشان این مرد اوقاتم تلخ شده بخانه برگشتم شب همه در اندیشه
بودم که چه باید کرد اینها را که درباره وطن میگویند نباید اصل داشته باشد در صورتیکه پدر
مرحوم رخصت سیاحت هم داده راستی از انصاف دور است که دو سه بار صفحات فرنگستانرا
دیده یکبار از وطن دیدن نکنی بهتر که بعزم زیارت مشهد مقدس سفری کنم در آن ضمن سایر
قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم اگر برای اقامت جای مناسبی یافتم بمصر بر
گشته املاک خود را فروخته با اهل و عیال بدانجا بروم و باقی عمر را در خاک پاک وطن رشته تجارت
و یا زراعتی بدست گرفته بپایان آرم پس همان روز به یوسف عمو گفتم تدارک اسباب
سفر کن که پس فردا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این
بود که هشت ماه قبل بدینجا آمده و رفتیم اینک برگشته در صدد معاودت بمصریم گفتم خوب
چه دیدید وضع مملکت و حکومت چه طور بود آهی کشید و گفت نه شما بپرسید نه من بگویم
ای کاش هرگز بدانسوی نرفته اینهمه ناملایمات را ندیده و بهمان ذوق یاد وطن باقی
مانده بودمی گفتم من خود میدانستم که تو از این سفر دلخوش برنخواهی گشت حالا از آنچه
دیدید بمنهم بگوئید ضرری ندارد گفت هرچه دیده ام و بر من گذشته همه را نوشته ام فردا
سیاحت نامه خود را بخدمت میدهم خود بخوانید که من زبان تقریر آنرا ندارم هرچند
که دلم نمیخواست آنهمه ناملایمات را بنویسم ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود بهر

مملکت که رسیدی مشهودات خود را تماماً بنویس که روزی بکار آید نخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنم باری پاسی از شب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده اید قدری زودتر استراحت کنید تا از رنج راه بیاسائید خداوند شما را راحتی بدهد گفته رفتم و خوابیدم صبح برخاسته نماز خوانده چایی خوردیم ابراهیم بیک گفت یوسف عمو برخیز پیراهن و زیرجامه حاضر کن تا رخت عوض کرده بحمّام برویم میدانید من هفت ماهست حمّام ندیده ام یوسف عمو جامه دان را باز کرده که جامه بردارد گفت اول روزنامهٔ سیاحت مرا بده دفتری از او گرفته بمن داد و گفت اینست سیاحتنامهٔ من هرچه دیده ام بدون کم و زیاد در اینجا نوشته ام هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما از حمّام بخوانید منهم گرفتم چون میدانم که مطالعه کنندگان با انتظار مندرجات سیاحت نامه اند لهذا صورت آنرا ذیلاً مینویسیم

(صورت سیاحت نامه)

در هجدهم فلان ماه بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران با یوسف عمو معلم این بنده که در حقیقت بجای عمّو و بلکه پدر منست دو ساعت از روز گذشته از مصر در نخستین موقع شمندوفر بجانب (بندریهٔ مصر) براه افتادیم همان روز دو ساعت بغروب مانده بدانجا وارد شدیم آن شب را در شهر مذکور گذرانیده فردایش در ساعت چهار زوالی با واپور پرنس عباس نام خدیوی از موقع اول بلیت گرفته بطرف اسلامبول حرکت کردیم (یعنی اسکندریه) هوا خیلی خوب همه روز را در صفحهٔ کشتی بتماشا بسر بردیم ولی هیچ مصاحب نداشتم بخیال خود بودم در ظرف دو شبانه روز وارد اسلامبول شدیم در راه بجز از قلعهٔ سلطانیه که مدخل بوغاز اسلامبول است در هیچ جا توقف نشد این قلعهٔ سلطانیه دارای استحکام بسیار بزرگیست که موافق فن ساخته شده میگویند یکهزار عراده توپ در نقاط متعددهٔ آن تعبیه کرده اند بی اذن و اجازهٔ مستحفظین عبور هیچ کشتی از آنجا ممکن نیست کسانیکه خود آنجا را دیده اند قول مرا تصدیق خواهند نمود کشتی ما نیز پس از استحصال اذن و اجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم چون واپور قدری از اسکله دورتر می ایستد لهذا با قایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد حباب‌وار جمع میشوند ما را با اشیاء خود بگمرک در آوردند پس از معاینهٔ اشیا از آنجا یکسر بخانهٔ فلانی یعنی غلام شده نگارندهٔ این سیاحتنامه

رفته منزل نمودیم با اینکه صاحب خانه که دوست عزیز منست در اسلامبول نبود در خانه کالسکه‌اش
در نهایت احترام از ما پذیرائی نموده دقیقهٔ از مراسم مهمان نوازی را فروگذاشتند در حقیقت آنقدر
احترام کردند که مایهٔ شرمساری گردید هرچند که خانه را مثل خانهٔ خود میدانم ولی نبودن صاحب خانه
بیشتر سبب خجالت شد روز چهارم بلیت خودمان را در کونسلخانهای ایران و روس قبول کشیده
با واپور نمسه باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده روز پنجم حرکت بدانجا وارد گشتیم
مامورین گمرک روس آمده اشیاء را معاینه کردند بلیتهارا هم در کشتی قبول کشیدند بیرون شدیم در
اسکله انبوهی از ایرانیان را دیدم اما در نهایت پریشانی لباس همه کهنه و صدپاره رنگ رویشان
زرد و ضعیف از این حالت آنان متحیر و متاسف شدم در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف ما را
گرفتند که آقا ما قهوه خانه خوب داریم جای منزل هم هست خواستند اشیاء ما را بردارند یکی از
آنمیان بما اشاره کرد که نروید یوسف عمو را بطرفی کشیده آهسته بگوشش گفت که مبادا قهوه
خانهٔ اینان بروید همه لوطی و مردمان دزد و دغلند بهتر این است که بمهمانخانهٔ ایمپریال نام
که در این نزدیکی است رفته منزل کنید هرچند که شبی یک دومنات بیشتر خرج میشود اما
از هر گزند آسوده میشوید یوسف عمو حمال گفت بهوتل ایمپریال خواهیم رفت در آنجا یک اطاق
برای هر شبی بدومنات اجاره کرده شب را خوابیدیم سحرگاهان بیرون آمده بیکنفر همشهری
رسیده پرسیدیم ماشین کی بتفلیس حرکت می کند گفت یکی حالا دیگری شب دیدیم که
بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تا شام هم در شهر گردشی می کنیم از نام و مملکت آن همشهری
پرسیدیم گفت نامم علی و خود لنکرانی هستم او هم پرسید از کجا تشریف می آورید گفتیم از مصر
گفت منهم چندی در مصر بوده‌ام از بعض کسان احوال پرسی کرد گفتم عجب است که در این مملکت
بهر طرف می نگرم ایرانی است ولی همه پریشان و پژمرده و بیکار معلوم میشود که همه بی چیزند
گفت بلی همشهری در اینجا بسیار است چون امروز یکشنبه و کارها تعطیل است از آن جهة در
اینجا جمع شده اند فردا بسیاری بکار میروند گفتم چه کار دارند گفت همه فعله و حمال مگر چهل
پنجاه نفر میوه فروش و آش پز و دست فروش هستند مابقی سرگردان و محتاج قوت لایموت
گفتم مگر چه قدر هستند گفت چهار پنج هزار نفر باید باشند با خود گفتم سبحان الله در این شهر کوچک

چهار هزار

چهار پنج هزار نفر از ایرانی آنهم بدین وضع و حالت پریشانی گفت آقا جان چه میفرمائید تمامی شهرها و قصبه ها حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیانست نسبت بنا بر جاها در اینجا بسیار کم است گفتم دولت ایران چرا اینها را رخصت جلای وطن میدهد گفت خدا پدرت را بیامرزد از حیات خبری میشنوی (دستی از دور بر آتش داری) والا در ایران امنیت نیست کار نیست نان نیست بیچارگان چه کنند بعضی از تعدی حکام بعضی از ظلم بیگلربیگی و داروغه و کدخدا این ناکسان در هر کس بوئی برند که پنج شاهی پول دارد بهزار گونه اسباب چینی بر او بتازند بیگی میگویند که برادرت سرباز بود از فوج گریخته بدیگری می آویزند که پسرعمویت چندی قبل شراب خورده یا یکی از خویشان تو قمار کرده است حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده همسایه گرفته حبس و جریمه میکنند اگر هیچکدام از اینها کاری نساختند آنگاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می بندند اینست که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده اند آنجاها نیز از دست سفرا و قونسلها و بستگان لاشه وجیفه خوار ایشان آسوده نیستند این بیچارگان پای برهنه را که اینجا می بینید همه روزه صبح تا شام در زیر تابش آفتاب فعله گی و گل کشی میکنند در حالتیکه کافران را بر حال آنها رحم میاید این سفرا و قونسلها و مأمورین بی غیرت و حمیت ایشان در نهایت بیرحمی ایشانرا لخت می کنند و از هر یکی چهار منات همه ساله بعنوان پول تذکره میگیرند از قراریکه شنیدم در اسلامبول و سایر ممالک روم نیز تعدیات بر ایرانی خیلی بیش از اینهاست تمامی مخارج سفارت را باید قونسلخانه بدهد یعنی اجاره است قونسلها بجز از این وظیفهٔ ندارند هرگاه یکی از این فعله ها مرد اگر چیزی دارد اول کسی که در سر جنازه اش حاضر است مأمورین قونسلخانه است که خود را وارث شرعی و عرفی میدانند اگر چیزی ندارد سه روز هم جنازه زمین است ابداً از آنطرف نمیگذرند باید باز خود این مزدورهای بدبخت پولی جمع کرده مرده را دفن کنند امروز چهل و پنجاه نفر ایرانی بیگناه در همین باطوم محبوسند قونسل ابداً در این باب سؤال و جوابی نمی کند اگر بکند هم روسها بسخنش گوش نمیدهند میگویند مبلغی رشوت گرفته میخواهد اینها را خلاص کند زیرا که از رفتار آنان با رعیت بخوبی آگاهند میدانند که گذران ایشان و بالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مشتی رعیت بیسروسامانست

ایشان که مکلّف بحفظ حقوق رعیت‌اند خود ایشان را می چاپند با این حال از بیگانه چه توقع
توان داشت. گفتم دولت ایرانی از حرکات ایشان نباید خبردار باشد باید خودشان عریضه
بدهند واز متعدیان شکایت کنند گفت بخدای بهتر از من میدانند درصورتیکه دولت مأمورین
خارجه مواجب ندهد وبلکه مبالغ معتنابهی هم دستی بگیرد البته نمیتواند ازاو مواخذه کند که
چرا چنین وچنان کردی ازاین قونسلها که در ممالک روم وروس می بینی بالادست آنان
ازهرکدام دو هزار سه هزار منات گرفته باینجاها فرستاده اند ایشان نیز باید در ظرف یکسال
پنج شش مقابل آنراکه داده اند بزور وجبر از رعیت بیچاره بگیرند بار غمی این نخستین اندوه بود
که در باطوم بر من مستولی شده دلم تنگ گردید بیشتر آه بود که بی اختیار از دلم سر میزد همه جا
گردش کردیم از فرط بیخودی ندانستم خاطرم خیلی مشوش بود تا اینکه شب وزمان حرکت
ماشین رسید دوبیت از درجهٔ اول تا تفلیس هریکی بچهارده منات گرفته یکمنات هم بعنوان
انعام بعلی دادیم واورا خداحافظ گفته براه افتادیم نصف راه راهمان شب طی کرده سحر
گاهان درعرض راه دیدم درچند نقطه کوههای بسیار بزرگ را شکافته اند ماشین مسافتی از
زیرزمین طی مراحل مینمود وپیش خود حساب می کردم که این بنی نوع بشر چه نسخهٔ کبریت است که از یکطرف
سینهٔ کوههای بدین عظمت را تا ده فرسنگ شکافته از طرف دیگر شهری را بیک پارچه آهن
بسته از دل آن کوه در ظرف چند دقیقه بآنطرف نقل میدهد متحیر بودم وقتیکه بهوش آمدم
دیدم باخود میگویم همت الرجال تقلع الجبال مبارزی در واغون یکنفر ارمنی هم بود باوگفتم
علم هندسه عجب کارها میکند کندن این کوههای سنگین وگذراندن ماشین ازمیان آن
خیلی هنر و مستلزم مخارج بیحساب است گفت بلی بسیار هنر است ومایهٔ زیادی هم گذاشته اند
ولی پارسال دولت از همین رشتهٔ راه آهن خرج دررفته شانزده ملیون منات منفعت
برداشت وگذشته از آن این جاها راکه می بینی بیشتر همه وادی لم یزرع وخالی از سکنه بود
که دیو از این طرف ها به لاحول میگذشت امروز از برکت همین نفت سیاه بادکوبه
چندین ملیون منات همه ساله از ممالک خارجه بدین مملکت پول ریخته میشود این است که می
بینی درهرچند قدم قصبه وده کدهٔ آبادی هست درخاک ایران شما نیز امثال این معادن

وسرچشمهای

و سرچشمه‌های منافع بسیار است اما از غفلت دولت و تنبلی ملت باخراج آن گنجهای بی پایان
که در دل خاک مملکت شما نهفته است نمی پردازید این است که همشهریان شما در نهایت
مذلت و خواری به ممالک خارجه ریخته بکارهای پست و مشاغل خسیسه مانند فعلگی
و حمالی و گل کشی اشتغال میورزند و انجام کار بسیاری از آنان نیز بذل گدائی و سوال
میکشد راستی سخنان شماتت آمیز این پدر سوخته چون تیر بر دلم نشست چه بکنم دعوا نمیتوان
کرد ناچار برخاسته بگوشهٔ واغون رفته از شدت دلتنگی خوابیدم وقتی دیدم که یوسف
عمو از خوابم بیدار میکند که برخیز تماشا کن تفلیس نمایان است برخواستم چندان نگذشت که ماشین
از حرکت افتاد معلوم شد که رسیدیم از واغون بیرون آمده اسباب را حمال برداشته
بکالسکه گذاشت گفتم بمهمان خانهٔ لندن نام خواهیم رفت چونکه علی لنکرانی در باطوم سپرده بود
در آنجا منزل نمائید پس از وصول بمهمانخانهٔ مذکور مرشش را بچهار منات اطاقی گرفتیم بعد از
شست و شوی سر و صورت بیوسف عمو گفتم برویم بلکه یک آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی
بخوریم رفتیم در محلهٔ مشهور به شیطانه بازار چند باب آشپزخانه در آنجا دیدم که همه کثیف و ظروف
مسین تماماً سیاه دکانها بدبوی آخرالامر بیک دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم
چلوکباب خواسته با دست خوردیم از نظافت و سلیقه اثری نبود پس از طعام بگردش
شهر مشغول شده وضع ایرانیان اینجا را خیلی پریشان تر از باطوم یافتم همگی در عمارتها مزدوری
و گل کشی و در کوچها در عملیات سنگ فرشی اشتغال داشتند دلم از دیدن حالت پریشان
و زحمات طاقت فرسای همه روزهٔ آنان که ناچار از تحمل بودند خون شد خلاصه در این مملکتها
همه کارهای پست و پر زحمت بعهدهٔ این ایرانیان بدبخت است از یکنفر همشهری که در
گذرگاه راست آمد پرسیدیم در اینجا تجار ایرانی نیست گفت چرا در کاروانسراهای خلقوف
یارون بکوف و غیره خیلی هستند سمت آن کاروانسراها را سراغ گرفته بدانطرف روانه شدیم
وقتی که داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بهر سو نگران بودم دیدم جمعی در مغازه‌ها هر یک باطراف
خودشان چند توپ قنا و یزد و چیت همدان و بروجرد و قدک یزد و کرباس نائین چیده
نشسته‌اند در این اثنا دیدم یکی مرا بنام صدا کرده میگوید ابراهیم بیک ابراهیم بیک ایستادم

پیشش دویده سلام کرد جوابدادم گفت یقینست که مرا نمیشناسی گفتم آشنا بنظرم میائید ولی
درست خاطرم نیست که در کجا بخدمت شما رسیده ام گفت در مصر چند سال پیش در مراجعت
از زیارت مکهٔ معظمه بمصر آمدیم در تجارتخانهٔ حاجی میرزا رفیع مشکی شرف ملاقات شما دست
داد شب را نیز در خانهٔ ایشان مهمان بودیم گفتم دور نیست ما را بدکان خود برد در اثنای
صحبت گفتم در اینجا ایرانی خیلی بسیار است بنظر میاید ماشاءالله بهر سو نگاه میکنم همشهریست
ولی تأسف دارم از اینکه حالت بسیاری را خیلی افسرده و پریشان می بینم گفت بلی بسیارند
گفتم چه قدر میشود گفت در خطهٔ قفقاز قریب شصت هزار نفر میگویند گفتم سبب جلای
وطن و اختیار غربت نمودن اینان چیست که اینقدر ها بخاک خارجه ریخته متحمل اینگونه
خواری و زحمات اند گفت از کمی درآمدی مملکت ایران و بیکاری مردم و تعدی زبردستان
در حق زیردستان و بی صاحبی رعیت که اینان بخاطر یکتومان پول تذکره بی سؤال
و جواب بممالک خارجه سر میدهند و کسی نمی پرسد که بکجا میروی و چه کار داری این است
که در قصبه ها و دهات حوالی دور و نزدیک سرحدات در قبرستانها کمتر نام مرد دیده
میشود همه نام زنست گویا شهر زنانست گفتم کاسبی دیگر نیست اینان همه فعله اند
جوابداد کاشکی همه فعله بودندی غالبا دزدی و کیسه بری هم میکنند و ازین قبیل هزارگونه
رسوائی بار می آورند که خجالت آنها را ما می کشیم گفتم پس قونسل چه میکند و چه میگوید گفت
خدا پدرت را بیامرزد قونسل بغیر از گرفتن چهار منات پول تذکره و چند مقابل آن
بنام رشوت و جریمه کار دیگری ندارد اگر یکی هم بمیرد و چیزی داشته باشد آنهم مال قونسل است
گفتم پول تذکرهٔ این شصت هزار را که مبالغ گزاف سر میزند دولت میبرد گفت دولت
چه خبر دارد دینار شاهی آن بدولت نمیرسد مگر آنچه روز اول بنام تعارف از قونسل گرفته اند
گویا آنرا هم وزراء و سفرا میبرند آنچه بدولت میرسد همان وزر و وبال اینهاست هر قونسل
در هر جا که دلش خواست هی تذکره است چاپ کرده میفروشند حال با اینهم قناعت
نکرده هر دزد و دغل و بیسر و پائی از تبعهٔ خارجه هم بخواهد یکی دو منات زیاد گرفته
تذکره میدهند آنهم رفته بنام ایرانی انواع خباثت و جنایت را ارتکاب می کنند وقتیکه

بدست حکومت روس افتاد باندک تفتیش و تجسس معلوم میشود که تذکره او ساخته است آنوقت را باید ملاحظه کرد از شئون دولت در انظار بیگانه تا چه پایه میکاهد و آن قونسل را در نظر آنان چه وقع و مکانتی باقی میماند چون رشته صحبت بدین نقطه ناگوار کشید دیدم همه غم انگیز و ملامت خیز است دلم طپیدن گرفت ناچار طی آن طومار کرده سر سخن را بطرف تجارت و داد و ستد برگردانیده پرسیدم داد و ستد شما چه طور است چه مال و متاع از وطن میاورید گفت همین چیت همدان بروجرد و قالی و زیلوی میلان و تبریز است اینها نیز نسبت بسالهای پیش خیلی کاسد و بیرونق شده است پیشتر همه ساله از این امتعه چندین هزار بار بدین صفحات آورده میفروختیم ولی امروز بقدر در صدی یک زمانهای پیش بخرج نمیرود بسکه تقلب در کار نموده اند رنگ و تار متاع دزدیدند و در کار و میانکار کردند و رنگهای قلابی بکار بردند مشتریان دیگر رغبت نمی کنند چندی نمی گذرد که اینها نیز بالمره منسوخ و منقرض میشود آنگاه باید ما از منسوجات ابریشمین مسکو بایران بفرستیم . من خود در ظرف این اندک مدت تجارت خود از روسیان بسیار کسان را دیده و میشناسم که در ظرف چند سال با قلیل سرمایه دستگاه شعربافی برپا کرده بودند حالا از برکت درستکاری هر کدام صاحب ملیون شده اند و بالعکس خیلی از ایرانیان را نیز میدانم که هر کدام با ثروه معتنابه بدینجا آمده اند و پس از ده بیست سال زحمت کارشان بافلاس کشیده است چونکه منافع ملیه و عمومی را ابدا در نظر نداریم متاع مملکت را بامید منفعت موقت دو روزی خود قلب می کنیم و نمیدانیم که بار کج بمنزل نمیرسد چندی نمیگذرد که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره منسوخ میشود آنوقت ضررش بتمامی اهل وطن میرسد حالا در تفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعهٔ ایران بالمره منقرض گشته بسبب آن در میان ایرانیان کسی که صاحب ده هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود همه کلاه تقی بسر نقی است و سبب عمده این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت و معتاد شدن مأمورین برشوت است که هیچ حکمی از شومی این دو کلمهٔ نحس که مایهٔ خرابی آن مملکت بزرگست پا نمیگیرد. باری دیدم زیاده براین طاقت شنیدن امثال اینسخنان را ندارم پرسیدم ماشین بادکوبه کی حرکت می کند گفت اول شب ولی شما را نخواهم گذاشت که بروید خیلی اصرار نمود

عذرخواسته گفتم سایه شما کم نشود باید برویم خداحافظ گفته یکسر بمهمانخانه آمدیم اگرچه تفلیس از
شهرهای بزرگ دیدنی است ولی ازاین صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظرم نیست
قدری خوابیدم نزدیک بزمان حرکت ماشین برخواسته حساب مهمانخانه را دادم بلد گرفته
براه افتادیم در اثنای راه همه خیالم با حالت پریشان این ملت آواره از خانمان که با بدترین
وضع مذلت در غربت پراکنده شده اند مشغول بود. می سیگار کشیده می آه جانکاه میزدم
بالاخره از فرط تأثر با خود گفتم بعد از این باید از تجسس وضع وطن وحالت هموطنان و نوشتن
مشهودات خود درگذرم که همه کدورت انگیز و اندوه خیز است باز وصیت پدر مرحوم دامنگیر
شد فردا هنگام عصر تنگ وارد بادکوبه شده یکسر رفتیم بمهمانخانه قفقاز نام کرایه اوطاق
این مهمانخانه ارزان و روزی عبارت از یک منات است ولی خیلی کثیف و خدمتکارانش
بی ترتیب بودند چون زیاده از دوشب ماندنی نبودیم نخواستیم عوض کنم اکثر ساکنانش
مسلمانانست هرکس در منزل خود کباب وطعام برای خود می پزد بعضی از آنان قلیان تریاک
هم می کشیدند به یوسف عمو گفتم قدری بیرون برویم هم گردش بکنیم و هم از بوی بد و ناگوار این
تریاک بی پیر خلاص میشویم بیرون شدیم یکی از خدمتکاران گفت مشهدی هرگاه چیزی یعنی نقد
واشیاء گرانبهائی دارید اینجا نگذارید. اگر دزد ببرد ما ضامن نیستیم گفتم کلید منزل در جیب ماست
گفت کلید ملید نمیدانم من خبر دادم والسلام گفتم مترس ما بجز چند پارچه پیراهن و زیر جامه چیزی
نداریم تاجر نیستیم صراف هیچ اما از حالت خدمتکار خنده و تعجبم گرفت باری بیرون شده
رفتیم بکنار دریا بهر طرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی از همشهریان ما در زیر آفتاب
جوق جوق نشسته در لیفه و گریبان مشغول قصابی هستند و در یکطرف هم دیدم مردم
جمع شده های وهوی بلند گشت و یکی را میزنند و با آواز بلند میگویند بزنید این همشهری
پدرسوخته را هرکس رسید میزند پرسیدم این بیچاره را بچه گناه میزنند و کیست و چکاره است
گفتند ایرانی و مزدور یعنی عمله یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان و از اهل بادکوبه است
زنندگان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلد گفتم این چگونه مسلمانی است که یک تن بیگناه
وغریب را پنجاه نفر میزنند آن شخص گفت اهل بادکوبه در حق ایرانی خیلی بیرحم هستند

خواستم خود را میان اندازم آن شخص که مرد موقری به نظر می آمد مرا از آن عزم مانع شد گفت
مرو که تو را هم بحال او میگذارند معلوم است که شما تازه وارد این شهر شده اید ما همه روزه امثال این را
دیده خون جگر میخوریم خدای نیامرزد کسانی را که سبب اینهمه بدبختی و خواری و مذلت و تیره روزی ما
شدند اینهم نمکی تازه بروی زخمهای کهنه دل من پاشید لا حول گویان راه اسکله را پیش گرفته
از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سراغ گرفتم گفتند یک واپور هست فردا میرود اما
سواحل کرد است برای گرفتن بار و سرنشین بهر طرفی سر میزند و یک واپور دیگر هست که از اینجا
یکسره به (اوزون آدا) میرود اما چهار روز بعد از این حرکت خواهد کرد با خود فکر کردم که چهار روز
در روی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر و دیدن روی این مردمان بیرحم و زبون
کشتیست نزد و از آنجا برگشته بخدمتکار مهمانخانه سپردم که معاملات مهر و تصدیق بلیت
ما را بانجام برساند تا فردا برویم دوباره بگردش شهر مشغول شدم این شهر از باغ و باغچه و
گل و گیاه عاریست اما عمارتهای خیلی بلند و باشکوه و تجارتخانهای بسیار معتبر دارد که
غالباً مال مسلمانان و ارامنه است از برکت آن نفت تیره و غلیظ که کمنامترین اشیا از
معادن روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند . از قراریکه میگویند چندتن از
مسلمانان آنجا از جمله حاجی زین العابدین تقی یوف دارای چند ملیون منات ثروت
و سامانند که باقتضای حمیّت اسلامیه وجودش موجب سربلندی و مباهات است همه کس از
او خوب میگویند خواص ملت نامش را با احترام میبرند میگویند طبعاً مایل ترقیات معارف
اسلامیه و خیراتست و خود از متعصبین و غیرتمندان اسلامست خدای امثالش را در میان
مسلمانان زیاد فرماید . از ایران هم چند نفر تاجر معتبر هست چون آشنائی نداشتم ملاقات
نشد . بیوسف عمو گفتم بعد از این سفر ایرانست باید قند و چاهی و روغن و برنج خرید
یک پوت برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود سببش را پرسیدم گفتند بمناسبت خشکسالی
دولت ایران بطور سخت غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود لهذا دو ماه است که
مملکت کمیابی خیلی ترقی نموده است خلاصه روز را شب آورده در مهمانخانه خواستیم قدری
استراحت کنیم اما بکثرت سرخسک و کیک خواب محال و غیر ممکن بود تا دمیدن صبح انجم

شماری کرده پس از ادای دوگانه بمعبود یگانه به تعجیل تمام بکشتی رفته چای هم آنجا خوردیم سه ساعت
بظهر مانده واپور حرکت کرد فردا همانوقت در بندر انزلی لنگر انداخت هوا خیلی خوب بود بیرون
رفتیم واپور هم از یکطرف بار داده از طرف دیگر هم بار میگرفت که همه برنج بود از یکنفر شیروانی
که در آنجا بود پرسیدم در بادکوبه میگفتند اخراج برنج از ایران به ممالک خارجه بطور سخت قدغن است
پس اینها برنج را چگونه حمل میکنند گفت بندهٔ خدا قدغن با حکم دولت ایرانست کی و کجا اجرا شده است
که در اینجا بشود آری از طهران بطور مؤکد ممنوع است ولی حاکم ولایت وقتی قدغن نگذاشته از
هر کیسه برنج در رشت یکقران و در انزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عبور میدهند که هزار
کیسه و دو هزار کیسه در هر واپور میبرند گویا نمی بینید حالا از این یکی مطالعه کنندگان بدرجهٔ
پریشانی حالت این سیاح بیچاره باندک تاملی پی توانند برد که در هر قدمی چه ضربتهای سخت
متوالی باو میرسد واپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد در هر یک از بندرهای
ساری و مشهدسر وغیره نیز در برای حمل و اخراج بار چند ساعتی توقف کرده در هر یک از
این بنادر هم چندین ناملایمات دیگر دیده درگذشتیم تا اینکه روز چهارم به اوزون آدا و از
آنجا هم به عشق آباد وارد شده بیدرنگ بچهل و پنج منات یک کالسکهٔ چهار اسبه کرایه کرده
بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود براه افتادیم ولی
در عشق آباد نیز همشهریان را بهمان حالت دریافتیم که در شهرهای دیگر دیده بودم آنشب را
در جائی منزل کرده فردا را حرکت نمودیم پس از طی مسافت بعیدی بسرحد ایران و روس که خود
قسمتی از خاک طوس است رسیدیم در طرف عشق آباد روسها عمارتهای بلند و بسیار
باشکوه برپا نموده هر سو قراول گماشته و مأمورین گذاشته اند بقدر نیم ساعت ما را
برای مهر و تصدیق تذکره ها معطل کردند بعد رخصت مرور دادند پس از طی ده دقیقه مسافت
بیک نقطه رسیدیم که بعض علائم و نشانها مشهود بود کالسکه چی گفت آنطرف نشان
خاک ایران و اینطرف از روس است کالسکه چی را گفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم
او بخیالش که من کار دیگر دارم گفت قدری صبر کن آب نزدیک است آنجا پائین بیائید گفتم
به آبم احتیاج نیست سر و کارم با خاک است آخرهم کالسکه را واداشت پائین آمده مشتی از آن

خاک پاک را

خاک پاک را برداشتم بوسیده و بوئیده بر دیدگان مالیدم گفتم ای تربت پاک وای کحل الجواهر دیدهٔ نمناک شکر خدا را که دیدارت بمن روزی شد و دیده بدیدارت توام روشنائی گرفت توئی که تا من نیاز مندان و مدفن نیاکان مائی توئی که در مهد ناز خود ما را پروردی و بساز و عزت نشو و نما دادی، بجز از ورزش محبت تو حق ترا دانستن نتوانیم کرد چه آن حق بسیار عالی و بزرگست این است که شارع مقدس اسلام علیه وآله افضل الصلواة و اکمل التحیات در میزان حق شناسی حب ترا هم سنگ ایمان قرار داد دیگر من در وصف تو چگویم که در خور قدر بلند تو باشد خلاصه گریه گلو گیرم گردید و بی اختیار اشک چشم نثار انخاک پاک شد قدری بآرزوی دل دردمند گریه شادی کردم و چنان میدانم که لذت آن گریه تا دم واپسین در گوشهٔ دل من بیادگار خواهد بود کالسکه‌چی در نهایت حیرت بمن نگران بود در پایان حیرت گفت آفرین بر تو حاجی زاده من چندین سالست که در این راه آمد و شد دارم ترا اولین کس دیدم که خاک وطن خود را گرامی داشت دل من نیز از این رهگذر داغدار است ما از اهل گنجه ایم منهم مثل تو سر سودائی با خاک وطن دارم مملکت ما از بی مبالاتی اسلاف بدبخت شد چنانکه میدانی اکنون بجای بانگ مؤذن صدای ناقوس است چه توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی رعیت را حکام بقیمت حیوانات نفروختی هر آینه تا متحمل تحکم بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند نشده بسوی ایران هجرت مینمودیم گفتم عمو مست چیست گفت عباس آفرینش کردگار باری بهزار گونه آرزو حرکت نموده بعد از ده دقیقه باطراف محقر کلبه رسیدیم که سه چهار نفر در حوالی آن در زیر آفتاب نشسته غلیان می کشیدند یکی از آن میان صدا کرد ای همشهری البته خود تازه بیاورید کالسکه‌چی گفت اینان مأمورین ایرانند پول تذکره میخواهند پیش رفته سلام گفتم جواب نداد نزدیکی پرسید چند نفر هستید گفتم می بینید که دو تن بیشتر نیستیم دیگر سؤال و جواب چرا گفت دو تومان بدهید هیچ نگفته دادم گفت بسلامت بروید دیگر نه تذکره پرسید نه قول کشید تعجب کنان درگذشتیم هنگام غروب بدهکده کوچکی رسیده تا نیمشب در انجا استراحت کرده نصف شب براه افتادیم بامدادان بلدو فرنحی شهر رسیده دیدم چند تن از سادات در انجا نشسته اند معلوم شد که آقایان بعزم راهنمائی و مداخل از زوار تا اینجا آمده اند فوراً اطراف ما را گرفته هر یک بزبانی دعوت مینمودند از آن میان یکی

وعده دادیم و درکنار چشمهٔ پائین آمده پس از تجدید وضو وادای نماز چاهی خورده یوسف عمو هم
بمعاونت آقا سید قدری پلو پخته خورده براه افتادیم آقا سید نیز در کالسکه ردیف ما شد پس از
طی نیم ساعت راه قبهٔ مبارک روضهٔ مطهره که آیتی از کعبه علامتی از بهشت بود در روشنی بخش دیده
حسرت کشیده گشت دوباره پیاده شده زیارت نامه خواندیم و در نهایت اشتیاق وارد آن
شهر مینو بهر گشته یکسر بخانهٔ آقا سید رحیم اطاقی برای ما آماده کرده بودند رخت نهادیم پس از
خوردن نهار بقچه و قدیفه و پیراهن و زیر جامه برداشته با یوسف عمو و آقا سید بحمام رفتیم
که بدن را شسته و رخت عوض کرده بروضهٔ مطهره مشرف شویم وقتیکه بحمام داخل شدیم بوی
گند آب از دور و نزدیک بود خضرام گند کو دالی را با آب متعفن انباشته نامش را خزینه و بعبارت
دیگر گذاشته اند آب آن از بسیاری کثافت رنگ پر طاوسی گرفته بوی بدش مغز آدمی را
پریشان میکرد باندک تأملی معلومم شد که منشأ هر گونه امراض مسریه همین گند آبست که کور و کچل
و زخمی یک شهری بدون استثنا شب و روز از مرد و زن بمیان این مشتی آب گندیده تماما
داخل میشوند در حقیقت تعجب خیلی کردم که احدی از بزرگان و علمای این شهر بمعایب و مفاسد متولده
ازاین گندابها آگاهی نیافته تنها نام گر را زایل کننده همهٔ آن معایب میدانند با عتقاد بنده
هر کس بدان آب پاک بگوید بشریعت مطهره اهانت کرده چه شارع مقدس ما را بنظافت
امر فرموده آبیکه مورد چرک و کثافات چندین مخلوقست و بوی و رنگش بدان پایه تغییر یافته
که موجب نفرت بیننده گانست چگونه پاک تواند شد در حمامهای سایر بلاد اسلامیه مانند
مصر و ممالک عثمانی آب غسل محفوظ و جاری از شیرهاست که شخصی از یکطرف غسل میکند
و از طرف دیگر هم از شیر آب سرد که ردیف آب گرم و در نهایت صافی و براقیت گرفته
میخورد بهر حال بحمام پاک رفته و ناپاک بیرون آمدیم آقا سید گفت که بقچه در حمام بماند ما
یکسره برویم بروضهٔ مطهره زیارت کنیم گفتم نه حالا باید بخانه رفت کاری دارم پس از آن
بزیارت میرویم چون بخانه رسیدیم به آقا سید گفتم بفرمائید سماور را آتش کرده بیاورند
گفت وقت چاهی نیست گفتم میخواهم خود را دوباره شست و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل کرد
گفت با با خزینه کر و پاکست گفتم حرفی ندارم ولی کثیف و بدبوست بهر حال آب گرم کرده دوباره

بدن را شسته ولباس عوض نموده باخود عهد کردم که دیگر در ایران بحمام نروم بعد از آن بعزم زیارت امام ثامن که منتهای آمال و آرزویم بود براه افتادیم پس از ورود بروضهٔ مطهره و آستان بوسی با آقا سید در مواقع مخصوصه مشغول خواندن زیارت نامه شده از برکت آن مقام مقدس که لطفی از جنت و آیتی از رحمت بود تمامی زحماتی که در راه کشیده بودیم از یاد م رفت از تعریف و توصیف آن روضهٔ پاک بهشت حقیقی زبان و بیان این بندهٔ گنهکار لال و نارساست امثال من بنده را چه حد و یارای آنکه بتوصیف ظاهری و باطنی یک خشتی از خشتهای کلی و دعا آن آستان پاک که ملثم کروبیان عالم بالاست زبان گشاید آنانکه دیدهٔ باطن دارند و بفیض زیارت آن عتبهٔ فلک مرتبه نایل شده اند میدانند که چه بساط مقدس و مقام بلند روحانی است

(چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان) (چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان)

(بلغ العلی بکماله) (کشف الدجی بجماله) (حسنت جمیع خصاله) (صلوا علیه وآله)

بعد از اتمام زیارت نماز را بجماعت خوانده بیرون آمدیم بیست و دو روز تمام صبح و ظهر و شام را بدین شرف عالم بها نائل بوده هر روز راهم یک گوشه از شهر را گردش می کردیم از جمله روزی با آقا به بیمارخانهٔ حضرت رفتیم اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بدانجا برود هر قدر که در آنجاست بیمارت تر خود از آنجا گریخته در جای دیگر از لطف خدا شفا یابد نه طبیب معین و نه دارو هست از نظافت و سایر لوازم بیمارخانه هم اثری نیست بدین بهانه مباشرین بی انصاف سالیانه از خزانهٔ حضرت مبالغ گزاف بمفت میبرند از قراریکه آقا سید می گفت از املاک موقوفهٔ آستانه اقدس همه ساله زیاده از دویست هزار تومان مداخل میرسد اینهمه تنخواه را مفت خواران بابی دین و دیانت بعنوانهای مختلف خاص خود دانسته پاک میبرند در حالتیکه استحقاق تصرف حبهٔ از آن را ندارند از جمله بنام مهمانی زوار هر شب دو خروار برنج پلو با سایر لوازم آن می پزند همه بخانهٔ متمولین شهر و قوم و خویشان آنان که هر یکی بعنوانی خود را با آستانهٔ اقدس بسته اند میرود و زوار روغر با کمتر روی آتش و پلو می بینند بعضی از بزرگان دولت نیز باندک چیزی از آن خوان نعما قانعند دیگر مداخله نمی کنند اینهمه مبالغ بیحساب مفت متولی باشی و دستیاران او ست گاهی حکام نیز دست اندازی دارند ابداً حساب و مواخذهٔ در میان نیست

مردم شهر در قساوت قلب میتوان گفت که اشتر ناسند در معاملات متاعی راکه قیمتش یکتومانست
پنجتومان میخواهند در سر هر سخن هم بیشرمانه سوگند دروغ بحضرت یا دمیکنند من خود در بازار
چیزی میخریدم سه تومان قیمت خواست و چهار دفعه سوگند بحضرت یا دمی کرد آخر الامر یک هشت
قران بمن داد بالاتر از همه این مصائب دیدن وضع سرباز در آن سامان سرحدیست که
شخص از مشاهدهٔ آن حال و ملاحظهٔ مخاطرات آن وضع بر خود میلرزد روزی با سید بزیارت
میرفتیم دیدم چند نفر بر ما گذشتند با لباسهای بسیار کهنه و کثیف کرباسین که رنگش معلوم نبود
و هر یک در سر کلاههای بسیار بد بنوعهای مختلف میروند که پاشنهٔ پاهایشان از چرک پینه
بسته اما هر یک تفنگی در دست دارند بعضی از آنان پیر پنجاه ساله و برخی جوان بیست ساله
بنظر می آمدند از سید پرسیدم اینان تفعله مینمایند اما این تفنگها چیست گفت آقا جان
اینها سربازان دولت اند در ارک شب قراول بودند حالا عوض شده ببازار ریختند اکنون
خواهی دید که یکی قصاب و دیگری پنبه دوز و برخی صرّاف و بعضی میوه فروشند و هر کدام
از اینان بعنوان رشوت [illegible] بده مخصوص معیّنی بسرهنگ و سرتیپ خودشان دارند
از شنیدن این ماجرا دنیا در نظرم تیره و تار شد آهی از دل پر درد کشیده گفتم خداوندا اینها
همه کیفر دعاهائیست که من در مصر بناحق در سر این کارها با مردم میکردم و هر چه از این
قبیل چیزها می گفتند باور نموده با آنان پرخاش کرده دلشان را می آزردم سید گفت بد
تر از همه اینها آنست که این سربازان هر چه از ممر کسب و فعلگی حاصل کردند پس از جدا نمودن
حصّهٔ رشوت صاحب منصبان هر چه باقی ماند به تریاک داده در غلیان می کشند
دود از سرم بلند شد پرسیدم این سربازان بومی هستند یا از سایر ممالک ایران
گفت غریبند اینان از فوج خلخال و مشکین هستند ساخلوی شهر بعهده اینهاست در ظرف
دو سه سال یکبار عوض میشوند پس از آن سید گفت بسیاری از زوار در اینجا برای اقامت
متعه می کنند اگر شما هم خیال دارید بمن بگوئید تا تدارک کنم گفتم هرگاه سوگند یاد می کنی که ایام عدّه
اش منقضی شده چه مضایقه گفت تو برای نفس خود متعه میکنی بمن چه رسیده که قسم یاد
کنم گفتم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید من هم کار خلاف شرع در فرنگستان نکرده ام

[illegible] تا چه رسد

تا چه رسد بدین مقام مقدس و خاک پاک نعوذ بالله من بسیار شنیده بودم که در مشهد متعه
بعض بدکاران مرتکب چنان فعل حرام میشوند ولی باور نمینمودم حیف . خلاصهٔ کلام پس از بیست و
دو روز اقامت در ارض مقدس بیوسف عمو سپردم که تدارک سفر طهران کند یوسف عمو در جواب گفت
سرکار بیک من در این سفر از شما خواهشی نکرده ام و الا بسیار متشکرم از اینکه در خدمت شما بزیارت
این تربت پاک که موجب سعادت دو جهانیست نائل گشتم حالا تنها یکعرض بشما دارم و استدعا
میکنم که آنرا از بنده قبول فرمائید گفتم بگو گفت بیا عرض بنده را بشنو از همین راه که آمده ایم بمصر بر
گردیم من طبیعت شما را نیکو میدانم در این مملکت هر روز یک نا ملایمی دیده غصه می کنی میترسم آخرالامر
خدای نخواسته ناخوش و فلان شوید آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایرانرا دیدید طهران
هم مثل خراسان مشت نمونهٔ خروار است سالی که نکوست از بهارش پیداست در طهران چه خواهی دید
که اسباب خوشنودی تو شود . گفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب
وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی نکرده ترا بجای پدر داشته ام ولی خواهشم در این
خصوص من هیچ مانع نشوید من از این عزم بر نخواهم گشت میترسم که خلاف وصیت پدر از من صادر گردد
این سیاحت بخود من تعلق دارد تا خود بطهران نروم خدمت وزراء و امرای مملکت نرسم و در ورود و
اسباب این غفلت ایشان و پریشانی ملت و خرابی مملکت را تحقیق نکنم دلم آرام نمیگیرد یا باید سر در آنرا
گذارم یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام . بیچاره یوسف عمو ناچار دم فرو کشید دیگر هیچ نگفت
پس بهمراهی سید برای کرایه کردن اسب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته از حاجی حسین جلودار
قزوینی سه اسب در بیست تومان تا طهران کرایه کردیم دو راس برای سواری خودمان و یکی هم
برای حمل لوازم که در روز بعد حرکت کنیم فردای آن بروضهٔ مطهره مشرف گشته زیارتنامه و وداع
خواندیم از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده یکتومان بکفشدار داده برگشتیم بخانهٔ سید
اسباب را جمع کرده اسبها را هم جلودار آورد ساعت نیز خوب بود همانروز بخارج شهر که کاروانیان
جمع شده بودند نقل مکان نمودیم سید هم تا آنجا ما را مشایعت کرد شام را نیز با هم خوردیم
و سه امپریال باو داده وداع کردیم در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز از یادم
رفت که سپرده بود بهر شهر رسیدی یکی دو تن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن

گذشته از آن مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود هم متعذر بود زیرا که بوی انسانیت
از آنان نشنیدم گویا خون مردمی در رگشان منجمد گشته برای یک تومان منفعت خود بضرر صد تومان
دیگری که ملت و هموطن و برادر دینی ایشانند بی هیچ اندیشه راضی میشدند ابداً در خیال منافع عمومیه و حفظ
عزت وطن و شؤون دولت و آبادی مملکت نبودند حاکم و محکوم آمر و مأمور عالم و جاهل
تاجر و کاسب همه در فکر خود بوده بطورهای غریب و شیوه‌های گوناگون بسوی خود میتراشیدند در صورت
شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود در مملکتی مثل مشهد مقدس که استعداد
هرگونه تجارت را دارد ابداً یک کمپانی و شرکت دیده نمیشود حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم هستند
و مال التجاره از امتعه و محصولات ارضیه مانند قالی و تریاک و پنبه و غیره نیز الی ماشاء الله زیاد است
و این معنی هم دلیل نفاق ایشان ولی در تقلب و تضییع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی دارند
آنچه قالیست آنها را بقدر مرور رنگهای قلب مغلوب کرده اند آنچه تریاکست هرگاه آرد و سریش پیدا نشود
خاک موجود است دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدغن کرد و بطور مؤکد امر داد که تریاک را
نیز بچیزهای دیگر مخلوط نکنند باز بجائی نرسیده زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدغن را مهمل
گذاشتند بدتر از همه شیوع کشیدن تریاک در این مملکت است که مرد و زن برنا و پیر بدان سم
قاتل مبتلایند و در بازار و دکاکین علی رؤس الاشهاد همه می کشند این است که نه مردان مملکت
اثری از مردی و نه در زنان لطافتی از نسوانیت باقی مانده است حکومت هم ابداً اعتنائی بدین عالم
ندارد و چاره برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند عجب است که علمای مملکت نیز این
زهر قتال را مسکر نمیدانند و حال آنکه بدتر از سایر مسکرات آدمی را بیهوش میکند حتی می گفتند در
خانهای بعضی از علما که دزدان زی و قیافت علمای ملت هستند نیز مانند چای متداول بوده همه
میکشند . در مسجد گوهرشاد مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا در مجلس وعظ
واعظ نشستم همه از روی یک سرمشق از استبراء و طهارت و غسل که پای را چنان بردار و چنین بگذار
سخن میراندند تماماً مشغول بفروعند اصل بالمره از میان رفته از جهاد و آئین آن و اسباب جهاد
و مدافعه وطن که چگونه باید باشد ابداً حرفی در میان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهای ما
رسیده است باری میتوان گفت که با ایران از زمان پیشدادیان تاکنون هیچوقت امثال این غفلت

و بدبختی

و بدبختی روی نداده است بهر حال بامدادان از کنار شهر بار کرده با یک کاروان غم و اندوه براه افتادیم و پس از چند روز بشهر سبزوار که بلده کوچکیست رسیدیم مال التجاره این شهر منحصر به پنبه و آنهم در دست ارامنهٔ قفقاز است ایشان ماشینها آورده پنبه ها را مانند مصر و سایر بلاد متمدنه مضبوط عدل می بندند تنها یکروز در سبزوار اقامت کردیم از آنجا هم رخت بربسته روانهٔ راه شدیم بعد از چند روز بشهر نیشابور رسیدیم در اول شهر یک مسجد بسیار عالی بود بتماشا رفتم دیدم مسجد چون عالم از آدم خالیست ولی قالی بزرگی که چهارده ذرع طول آن بنظر می آمد در میان مسجد پیچیده افتاده بود پیشتر رفته دیدم سگی هم در یک گوشهٔ آن قالی خوابیده است آه از نهادم برآمد حقیقتاً گریهٔ بختی دست داد و دو دستی بسر زده گفتم خداوندا این چه بساط ناگوار و چه اوضاع ناهموار است از دین و دیانت چه بهره برای اهالی این مملکت باقی مانده است (گر مسلمانی اینست که ایشان دارند وای اگر از پی امروز بود فردائی) بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد از واعظ و مؤذن و نماز و جماعت بکلی محروم است در نهایت مأیوسی و نومیدی و اوقات تلخی بمنزل برگشتم یوسف عموی بیچاره از حالت من دریافت که غصهٔ تازه روی داده است و میداند که من چه ها می کشم ولی چیزی نمی گوید منهم مراتب تأسف و تأثر خود را براو اظهار نمی کنم دلی پراکنده دارم باری از آنجا هم حرکت کردیم پس از طی مراحل بشهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است در آن میان شخصی دست بدهن خود گذاشته و در دست مرد بدچهری نیز ریسمانیست که یکطرفش بدهن آن شخص مربوط است و ریسمان را بهر سوی می کشد آنهم بدانطرف میرود من خیال کردم که این نوعی از بازی و رقص است که مردم نیز بتماشا ایستاده اند از حاجی حسین جلودار پرسیدم حاجی اینچه هنگامه است آنهم به یکی از بازاریان پرسید گفتند این شخص خباز است نان را کم وزن پخته حاکم مهارش کرده است اینکه ریسمان را می کشد میرغضب است دماغش را سوراخ کرده ریسمان بسته است گفتم عجب قانونیست خیلی جای تعجب است گفت قدری بالاتر بروید عجب تر از این را هم خواهید دید در آنطرف سه نفر قصاب را نیز گوش بریده اند میرغضب ها در بازار برای مداخل خودشان آن مسکین را گردانند و از هر دکانی چیزی می گیرند در این اثنا دیدم های و هوئی از آنسوی بلند شد میرغضب گوش آن بیچارگان را میآورد و در دم هر دکانی با کارد خون آلود ایستاده پول جمع میکردند بیچاره یوسف عمو

سواره هی داد میزد که بیک نگاه ممکن نگاه ممکن واقعاً از دیدن این حال ملهم بهم زد اسب را کتاب زده
در گذشتیم و در کاروانسرائی که بیرون شهر واقعست منزل کردیم از خراسان تا طهران در هر منزل
کاروانسراهای بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد استراحت
توانند نمود و آب گوارا خواهند خورد همهٔ اینها را با آجر و گچ و آهک در نهایت محکمی ساخته اند
تماماً از آثار خیریهٔ شاه عباس بزرگ صفویست راههای شوسهٔ طولانی هم از آن پادشاه بزرگ
بیادگار است خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید از این یکی معلوم میشود که این شهریار پاک نژاد
تا چه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است علاوه بر این پس از تسخیر
گرجستان انبوهی از سکنهٔ آن سامان را کوچانیده در نقاط عمدهٔ این صفحات که محل تاخت
و تاز تراکمهٔ تکه وغیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات و مقرری و مخارج کافی سالیانهٔ
دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند حالا هم اخلاف آن طایفهٔ در صفحات مذکوره
هستند غرض هرچه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی
از بسیار آنها بوده است والد مرحوم در ایام حیات خود هر ماه مبارک رمضان چهار نفر از قراء
معروفهٔ عرب را آورده تلاوت قران مجید کرده ثوابش هدیه بروح پر فتوح این شهریار پسندیده
کردار مینمود انشاءالله منهم بعلاوهٔ آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن پادشاه مغفور مقرر
خواهم نمود که هر سال در خیرات او صرف شود و بر خود لازم دانستم که اگر توفیق باری یاری کند تمثال
بیمثال این پادشاه بزرگ عالی همت را پیدا کرده در سیاحتنامهٔ خود بگذارم تا حق شناسان ملت
تصویر بی نظیر او را دیده بدعا و رحمت یادش نمایند (کر بماند نام نیک از آدمی) (به کزو ماند سرای
زر نگار) هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت خواهم نمود هر کس تصور طبع این سیاحتنامه را داشته
باشد چنان کند بلکه خریطهٔ تمام ایران را بطوریکه در زمان سلطنت او بود نیز در ردیف آن تصویر نماید
تا اخلاف ملت را از بسطت و وسعت خاک پاک وطن آگاهی حاصل آید و بدانند که در عصر آن شهریار تسخیر
شکار حدود مملکت ما از بلخ گرفته تمامی سواحل دریای خزر و جبال داغستان و کوههای قفقاز را
گذشته از بغداد و خلیج بصره و عمان منتهی می شد که محافظت طرق و شوارع این مملکت پهناور و توسیع
دائرهٔ تجارت آن چه زحمات فوق العاده و مخارج گزاف بر خود هموار نموده است و اقعاً کار

شخص وضیع

شخص وضع آن زمان را بنظر دقت بیاورد خواهد دانست که این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت و
درفاه حال رعیت تا چه پایه مجد و ساعی بوده است خصوصاً در امر تزیید تجارت مملکت و ثروت
عمومی که مهمترین وسائل ترقی و تمدن است هیچ نکتهٔ عمده از نظر باریک بینش پنهان نمانده همین راههای
شوسه که در نقاط بسیاری از ممالک ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا دلیلیست واضح
که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است و میتوان گفت که آنروز از دول خارجه هیچیک
چون آن پادشاه بنکات باریک توسیع دائره تجارت مملکت که موجب مزید سطوت دولت است
ملتفت نشده بود . در حقیقت هموار نمودن آن همه راههای صعب المرور و سنگ فرش کردن
آنها و ساختن پلهای متین بر روی رودخانها و برپا کردن کاروانسراهای متعدد و محکم در نقاط
لازمه و باز کردن ابواب مراوده با دول خارجه بلحاظ ترقی تجارت و با همه تعصب دینی پیوند
دادن رشته دوستی با اجانب و اوامر مؤکدهٔ او در خصوص گرامی داشتن سفرای دول خارجه
وصیانت مال و جان تجار هر ملتی را از هر گونه تعدی و تجاوز و معین کردن سفرای با دین و دانش
بدربار دولتها و بخشش نمودن مساوات بعموم رعیت بشرط صداقت بدولت بدون استثناء
مذهب و آیین خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان احتشام است چون آدمی اینهارا با وضع
سلطنتهای آنزمان می سنجد واله و حیران فکر متین و رأی رزین او میشود بار دیگر از مطلب دور افتادیم
مقصود بنده تاریخ نگاری نیست ولی کردار پسندیدهٔ آن شهریار دادگر بی اختیار برانیم وا داشت
هر کس میخواهد بلندی همت و حسن نیت و مراتب وفای عهد او را بداند او راست که بخواند قصهٔ
سفر رفتن پیاده او را از اصفهان تا مشهد مقدس که دویست فرسنگ راه را پا برهنه طی
فرمود در حالتیکه پاهایش در قطع آن مسافت یکسامه آبله کرده بود تحمل این زحمت را بجز از
حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی باهل بیت پاک پیمبر بهیچ چیزی نمیتوان نمود آری جائی که عشق
علم زد کمند محبت معشوق عاشق را بی اختیار بسوی خود خواهد کشانید رنجها در آن راه همه راحت
سفر دراز نباشد به نزد طالب دوست ... بپای خار مغیلان حریر می آید ... بهمین ملاحظه در آن سفر
بدا از رنج راه سخن نگفت با خدام و غیره در نهایت بشاشت و گشاده روئی گفتگو میفرمود دلی را
یازده برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس باندازهٔ که ساخته بود و تهیه

راهها با دست خود می پیمود که یاران را مشغولیتی باشد و نتیجه هم از آن زحمت بدست آید با همه کس
بلطف بودی و در هر دقیقه بنوازش چاکران افزودی تا تنگدل نشوند خود او هم از رنج راه دلخسته نشدی
پس از ادراک شرف زیارت امام ثامن همه روزه در روضهٔ مبارکه جاروب کشی می کرد و در خدمات آستانهٔ
اقدس بخدام پیشی میگرفت شمعدانها را با دست خود پاک می کرد و همه شب مقراض در دست فتیلهٔ
شمعها را می برید شیخ بهائی علیه الرحمه در حالتیکه آن پادشاه دیندار فتیلهٔ شمعها را میزد ارتجالا این
رباعی را انشاد نموده بعرض رسانید (رباعی) پیوسته بود ملایک علیین ٭ پروانهٔ شمع روضهٔ خلد
برین ٭ مقراض باحتیاط زن ای خادم ٭ ترسم ببری شهپر جبرئیل امین ٭ گویند در همان سفر روزی بعرض
رسانیده بودند که شکر خدا را از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار بزرگ خیریه و ابنیهٔ عالیهٔ با شکوه در
نقاط لازمهٔ مملکت بیادگار هست شیمهٔ ستودهٔ ملوکانه دور نیست که برای اتمام این همه خیرات و مبرات در
بعض نقاط مملکت چند باب بیمارخانهای ملتی نیز ساخته شود آن شهریار بلند همت در جواب گفته بود
که تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت و سعادت ملت متوجه است فکر بیماری ایشان را چگونه بدل
خود راه توانم داد خدای را ملاحظه نمائید چه خیال باریک و چه همت عالی و کلام بلند است راست است
کلام الملوک ملوک الکلام در عصر سلطنت این پادشاه بزرگ جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بود.
ایرانیان با افتخار تمام زندگانی می کردند یقین میدانم که هر ایرانی غیرتمند در خواندن این تفصیل آه
سرد از دل پر درد برکشیده اشک گرم از دیدگان خواهد بارید امروز باید بیاد آن روزگاران سعادت
حسرت بکشیم باری باز نا امید نباید شد از گذشته عبرت باید گرفت و در اصلاح حال و تامین استقبال باید
کوشید که سعی و عمل بی نتیجه عمل و ثمر خیر نخواهد شد دنیای ما هزاران شاه عباس در زیر بغل پنهان
دارد (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند) باری از دامغان نیز باز پس از چند روز بشهر شاهرود
بسطام رسیدیم حاجی حسین جلودار گفت در اینجا دو روز اقامت خواهیم کرد ولی شما را باید در باغ
زیر چادر منزل بدهیم زیرا که در این شهر مله هست برای غربا از گزیدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد
میآید گفتم با این محذور بزرگ در اینجا چرا منزل می کنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نمانده
همه از رنج راه خسته اند و با اینحال نمیشود دیگر بطهران راند بهر حال ناچار پایین آمده در نزدیکی شهر
در باغی برای اقامت ما چادری زدند چون موسم تابستان است از ماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود

اسباب را

این تصویر بی نظیر آن پادشاه غفران پناهی



شاه عباس صفوی

اسباب را جابجا کرده قدری راحت شدیم یادم آمد که پدر مرحوم در شاه رود با مرد تاجری حاجی
اسمعیل نام دوستی داشته طرف مکاتبه و مراسله بودند زیرا مکتوبهای او را من خود می نوشتم نام کاروانسرا و نشانی را
که محل اقامت و تجارت ایشان بود نیز میدانستم با خود گفتم دوست پدر است باید رفته از او دیدنی کنیم یوسف
عمو گفتم برخیز با هم برویم نام کاروانسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند بمنزلش رسیده از اتفاقات
حسنه خودش هم آنجا بود سلام داده نشستیم پس از احوال پرسی گفتم نام شما باید حاجی اسمعیل آقا باشد گفت بلی
اما شما را نشناختم ببخشید گفتم بنده پسر فلان کس مقیم مصر و نامم ابراهیم است آن شخص محترم بمحض شنیدن
نام پدر برخاسته مرا بغل کشید و از سر و رویم بوسیده گفت خوش آمدی از شنیدن خبر وفات والد
مرحوم خیلی متأثر شدم خدایش غریق دریای رحمت خود فرمایاد مردی بی مثل مانند بود خداوند شما را
در جای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد خوب حالا بگو ببینم تو از کجا میائی و بکجا خواهی رفت انشاء الله
والده سلامتست شنیدم خواهری دارید احوال ایشان چه طور است گفتم شکر خدای را سلامت و دعاگو هستند
از مشهد مقدس میائیم و بطهران میرویم گفت بسیار خوب از تشریف شما که یادگار دوست
عزیز منید خیلی خوشوقت شدم آنگاه بگوش نوکرش چیزی گفت و او رفت پس از ساعتی مجموعهٔ
چلوکباب با قند آب و خربزه که تازه رسیده و نوبر بود با خود آورد حاجی در نهایت مهربانی گفت
بسم الله لقمهٔ نهار بخوریم پس بر سفره جمع شدیم در اثنای طعام گفت کجا منزل دارید گفتم در فلان باغ
زیر چادر با دمش گفت بروید از آنجا اسباب فلانی را بیاورید خانه گفتم علو دار ما میگوید که در شهر
ملا هست میترسم هرچه اصرار کرد راضی نشدم بعد از نهار گفت عادت دارید بخوابید یا چاهی بگذارند
بخوریم جواب دادم که روزها بخواب معتاد نیستیم وقت چاهی هم عصر است پس بقدر یکساعت
مشغول صحبت شدیم آنگاه به پسرش گفت رضا تو مهمانها را ببر قدری در شهر و کنار آب گردش
کنند عصری هم بخانه تشریف بیاورید بعد از شام من شما را بمنزل خودتان میفرستم که در چادر بخوابید
دیدم عذر نخواهد پذیرفت ناچار قبول کردم برخواسته براه افتادیم گفتم کجا باید رفت یوسف عمو
گفت بهتر آنست که یکی از مکتب خانها و یا مدرسه های این شهر رفته وضع آنها را تماشا کنیم از آقا رضا
پرسیدیم اینشهر مکتب دارد گفت بلی از همه جهت سه باب مکتب هست یکی بسیار دور است که بچه ها
ما در آنجاست و یکی هم در بازار نجاران و نزدیک است اما آنجا برویم چه بگوئیم در آنجا مرحبان

نمیشناسند بهتر است که یکی طلبکار و دیگری مقروض باشیم و بهانهٔ نویسانیدن تمسک و حجت بدانجا برویم تا مقصود شما حاصل آید بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنیم یوسف عمو گفت من نام ساخته خواهم گفت نام صحیح خود را نمیگوییم آقا رضا گفت بهر نحوی که دلت میخواهد آنطور کن مقصود نویسنده همان یکعباسی است تو هر نام که خواهی بر خود بنه کس را پروای تحقیق و تجسس نام و نشان نیست قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هر طرفی بانگ میزدند برو و پس بایست آستین عبا را بپوش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای کشیده داشت سواره میامد و سی چهل نفر با چوبدستهای بلند بر ردیف نظام از دو طرف او میامدند و در پیشاپیش آنان یکنفر سرخ پوش دیو چهر و درشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیپ میامدند از آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بگلگشت و سیر میرود بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمایید چنانکه دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم همی از چهار جانب و شش جهت سجده است که مردم می کنند آنهم ابدا بروی بزرگواری خود نیاورده از چپ و راست همی سبیلهای خود را تاب میدهد گفتم هر گاه تعظیم نکنیم چه میشود گفت آنطرفش را فراشان میدانند و چوب دستهای آنان گویا از حیات هم سیر شده اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردیم (رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت) چون تاکنون این وضع را در هیچ جائی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت ملیون جمعیت است از هر جا تنها میگذرد و احدی اعتنا بشان او نمی کند ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند گفتم پس چه میخورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها میگردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فورا آنها را گرفته نزد فراشباشی میبرند هر گاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنجقران نایب و دو سه قران هم این فراشان میگیرند مرخص می کنند هر گاه از دهات اطراف عریضه‌ای بیاید یکی دو تن از این سواران مامور ساخته و تاز میشوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان یا امیر آخور و یا تفنگدار باشی یا آبدار یا قهوه چی بدان کار مامور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده

وده بیست تومان برای خود شان بعنوان جریمه و تعارف میگیرند من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم با خود می گفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم با زحمت و پول عجب بلائی بر خود خریدیم باری بمکتب رسیدیم این مکتب در بازار تجار است تخمیناً سی ذرع طول وده ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در انجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک وبعضی در روی نمد پاره وچند نفر در روی حصیر وجمعی در روی پارچهٔ کلیمی برای تعلیم نشسته معلم آنان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل وقال اطفال سلام ما را نشنید ما هم گوشهٔ نشستیم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسید گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبد الغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بلی خانهٔ بنده پرسید خانه کجاست در اردبیل فرع چه قدر قرار شده گفت ماهی یکتومان و بمدت ششماه آخوند نوشت بعد از ختام بر ما نیز خواند در آورده نیم قران دادم وحجت را گرفتیم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاء الله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الفبا برخی جزو عمّه جمعی قران مجید بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان بوستان حافظ و همه چیز گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده وساده ومحبوب ومحبوبه وعشقبازیست چه بهرهٔ حاصل توانند نمود گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتب با اطفال چه درس میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعهٔ دیگر از کرهٔ زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریک است گفت آفریک باید نزدیک سلماس باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی آقا شما باید با اطفال جغرافی وهندسه نیز درس بدهید گفت هندسه کدام است گفتم حساب نیکو میدانید فرو فرودی زمین را بتوانید معلوم کنید گفت میدانم با اطفال حساب دینار یاد بدهم خود نیز هندسه را میدانم ولی با اطفال درس نمیدهم گفتم از جمع وتقسیم که نخستین مرحله حسابیست چیزی می نویسید ببینم گفت چه بنویسم گفتم بنویس یکهزار و دویست وسی وچهار

بدین شکل نوشت ۱۱۰۲۳۴۶ گفتم جناب آخوند این ارقام از ملیار گذشت باری خواستم از اطفال نیز
چیزی به پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایهٔ اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم از آنجا بیرون شده گردش
کنان بخانهٔ حاجی رفتیم پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که چاهی را حاضر کرده منتظر ما بود پرسید
خوب سیاحت کردید گفتم چرا دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای خنده گذاشت حاجی پرسید رضا
چرا میخندی گفت آقا مهمانان محترم عجب حالتی دارند حاکم ولایت را با فراشان و سواران دیده
از صدای دور باش و بروبه ایست ایشان تعجب ها کردند که اینچه هنگامه است نمیدانند که شاهزاده
و حاکم مملکت است حاجی بیچاره آهی کشید و گفت آری فرزند مهمانان ما امثال این هنگامه را ندیده‌اند
این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است در هیچ نقطهٔ روی زمین حکام را اینگونه تحکمات نیست
در همه جا تکالیف حاکم و وظائف محکوم معلوم و معین است مگر در ایران که ما بدبختان اسیر حکم و
تابع خواهشهای نفسانی این مشتی فراعنه و نمارده هستیم که هرچه بر مال و جان و ناموس ما حکم
رانند مجراست و بازخواست و مؤاخذه بر ایشان نیست فریاد دادخواهی ما بجائی نمیرسد امروز زنگیان
حبش و سودان از امثال این اسارت و تعدیات رسته اند و هرگونه حقوق بشریه را مالکند مگر
ما بیچارگان که زنجیر اسارت ما را همه روزه سخت تر و دائرهٔ حقوق بشریهٔ ما را هر لحظه بیش از پیش
تنگ تر می‌کنند دیدم حاجی بیچاره بیشتر از من پر است پس از ساعتی صحبت و صرف شام نوکر
حاجی فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید فردا حاجی بدیدن ما تشریف آورد و بعد از صرف
چاهی و غلیان برخواست و از ما دوباره برای شب وعده خواست چون در نصف آن شب
قرار بود کوچ کنیم لهذا عذر خواسته ایشان را وداع کردیم و نیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم
پس از طی منازل به خاتون آباد که دو فرسخی طهرانست رسیده حساب کردم سی و شش روز تمام است
که از مشهد مقدس حرکت نموده‌ایم این همه مسافت را ماشین راه آهن در ظرف یک شبانه
روز در نهایت راحتی و کم خرجی طی میتواند نمود حیف که از این نعمت عظمی ایرانیان محروم‌اند خداوند
خود بحال ایشان رحم فرماید باری سحرگاهان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم از حاجی حسین جلودار پرسیدم ما
کجا منزل کنیم گفت خوب است دالاندار کاروانسرای حاجی محمد حسن با من دوست است شما را آنجا میبرم خود نیز
آدم خوبیست میسپارم در خدمتگذاری بشما کوتاهی نکند خلاصه رفتیم آنجا حجرهٔ برای ما خالی نمود حاجی حسین

سفارشنامه

سفارش ما کرده و رفت ما هم سر و صورت خودمان را اگر در راه شستیم دالاندار سماور آورد چای خوردیم
یوسف عمو گفت برویم حمام گفتم پس از زیارت حمام مشهد مقدس من عهد کردم که دیگر در ایران بحمام
نروم گفت اینجا طهران و شهر پای تخت بزرگ اسلام است شاید مثل حمامهای مشهد نباشد گفتم امروز
تو برو اگر حمامی باشد که آبش پاک فردا باز با همدیگر میرویم یوسف عمو فوطه و قدیفه برداشته بدلالت
دالاندار بحمام رفت من هم عبا را بسر کشیده خوابیدم وقتی باخود آمدم که یوسف عمو بیدارم میکرد گفتم
حمام چه طور بود گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد ولی خزینهٔ کوچکی هست که توش نمیروند اگر خواسته
باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه میکشند گفتم خوب فردا میرویم دالاندار را صدا کردم آمد پرسیدم
اسم شما چیست گفت مشهدی عبدالله گفتم دکان چلوپزی خوبی بما نشان بده گفت از این بازار
راست بروید قدری در پایین دو دکان روبرو هست آنکه در طرف راست است خوب و دکان پاکیزه
و بقاعده است ملاحظه نمودم که در این مملکت یک راهنما و بلد بطور دائمی لازم داریم چه باید کرد همچنان
آدمی را از کجا پیدا توانیم نمود در این فکر راه میرفتیم دیدیم در اثنای راه یک نفر فرنگی یکی از ایرانیان راست آمد
و به آئین انگلیسی با همدیگر آشنائی کردند ایرانی مانند انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم
انگلستان است خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف ببهانهٔ مشغول داشته گوش بصحبت
آنان دادم ایرانی پرسید چه طور شد انگلیس گفت تمام کرده اند سی هزار تومان بصدراعظم دیگر مبلغی
که شخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم گفت فردا اعلیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس
از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام براو مینگریستم که یا للعجب این ایرانی زبان
انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت
در من می نگری گفتم همهٔ حیرتم در حقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر
شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنگهی از انگلیسی دانستن من
شگفتی نمود پرسید کجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید
جواب دادم که لطف شما زیاده از این قدر زحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز
با ما طعام تناول بفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی
پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود در اثنای صحبت پرسیدم

آن مرد انگلیس چه کاره است و چه میکند گفت این شخص گماشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده
که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد اکنون می گفت عمل گذشت و
امتیاز را گرفتم گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی بجناب صدر اعظم داده است حصهٔ شخص
سلطنت معلوم نیست گفتم شما انگلیسی را کجا یاد گرفته اید گفت مدتی در بمبئی بودم در آنجا یاد گرفتم
بعد از نهار گفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که با هم بمنزل ما برویم و قدری صحبت کنیم قبول کرد
آمدیم بمنزل در اثنای صحبت سبب مسافرت ما را پرسید از نام و نژادم جویا شد گفتم ایرانی نژادم
در مصر تولد یافته نامم ابراهیم است از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس و از آنجا نیز بعزم سیاحت
وارد این شهر شدم من هم از نام و مملکت او پرسیدم گفت نامم مشهدی حسن و مشهور به حسن کرمانیست
گفتم مخصوصاً از شما متوقعم این چند روزه که ما در این شهر هستیم ما را فراموش نکرده از غریب نوازی کوتاهی
نکنید گفت بچشم اما بفرمائید در طهران چه کار دارید گفتم کار و بار معینی نیست راستی این است که آرزومندم
بخدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم و پارهٔ معروضات دارم بعرض برسانم اما
نمیدانم کلید این در بسته در دست کیست و معطل هستم که از کجا واسطه پیدا کنم که سبب حصول مقصود
ما باشد گفت مگر عریضه و فلان خواهی داد گفتم نه میخواهم خود ایشان را دیدار کرده گفتنیها را بگویم
گفت همچنان واسطه را نمیدانم اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطه را
میدانستم ولی کسی را که از دست تو گرفته با وزراء جلیس کند سراغ ندارم گفتم آن شخص که برای التماس
و وساطت بکار می آید کیست و نامش چیست گفت تو با نام و نشان او کار نداشته باش با من خیلی دوست
همه وزرا و رجال دولت خاطر او را دوست میدارند در این مملکت همه کاره است امروز در طهران
برای هر کس در ضمن کاری واسطه لازم باشد هر گاه بمن رجوع کند ده دوازده تومان گرفته باو میدهم
آنهم رفع رجوع آن کار را می کند و هر چه از این ممر حاصل شده یک آنرا هم بمن میدهد گفتم رفیق
من بتو دو تومان میدهم و بدان آدم نیز هر چه دادنی است میدهم تو کار نداشته باش از تو همین
قدر میخواهم که او را بمن نشان بدهی گفت بچشم اما باید اول او را خبر بدهم هر گاه قبول کرد فردا میرویم
و اینرا هم میدانم که قبول خواهد کرد زیرا که خودش آدم خوب و ترک است خواطر ترکان را دوست
میدارد مردی شوخ و ظریف است و تکبر در مذهبش کفر خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت فردا چهار ساعت

از روز رفته

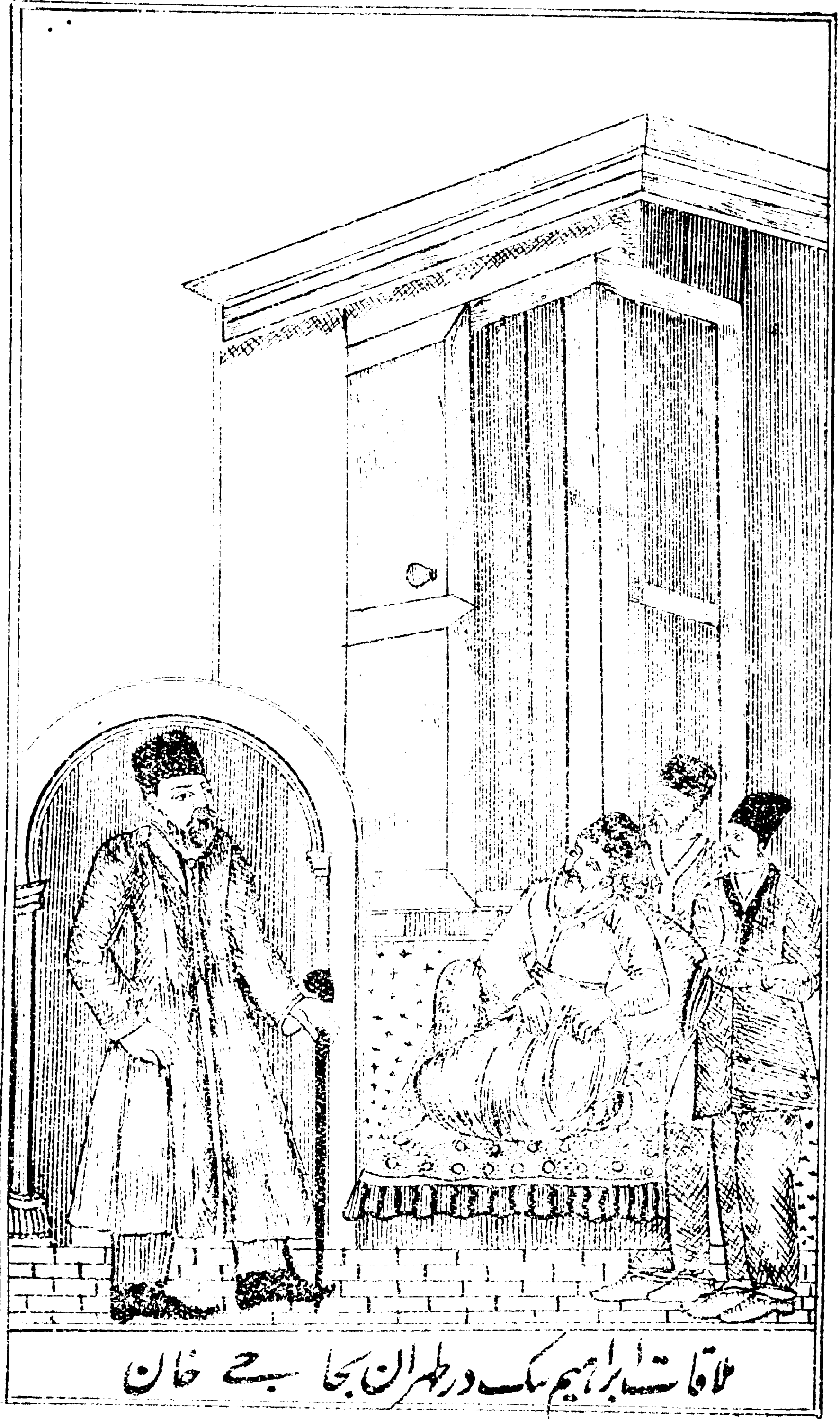
از روز رفته باز آمد و گفت آن واسطه را دیده و کار را ساختم بسم الله برویم برخواسته روانهٔ راه شدیم پس از طی
مسافتی دور بیک دربند تیره و تاریکی رسیده در آنجا واهمه بر من غلبه نمود که چرا یوسف عمو را نیاوردم
توکل بخدا کرده تا پایان دربند رفتیم رفیق دری را زد باز کردند پیرمردی هفتاد ساله را دیدم کلاه نمدی
در سر لنگی را بدور آن پیچیده ریش سرخ و چهرهٔ سیاهی داشت فلک خاک غم بر سرش بیخته و همهٔ دندان
هایش ریخته بود چشمهای نیم مرده اش در چشم خانه میگردید لباسش چندان کثیف بود که به تقریب نمیتوان
معلوم نمود که متن پارچهٔ لباسهایش در آغاز چه رنگ داشته مشهدی حسن پرسید حاجی خان
تشریف دارند گفت بلی بفرمائید منتظر شما است چون پای به پله های اوطاق گذاشتیم بوی گند
عرق مغزم را پریشان کرد دهلیز خانه گویا از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشانهٔ بود
چون دم اوطاق رسیدیم پیرمرد پرده را بالا گرفت چه بینیم خوب است دیدم حاجی ملا محمد علی مشهور
در صدر الطاق با کمال سنگینی قرار گرفته او را از دیدار من و مرا از دیدار او حیرت گرفت هر دو هم
دیگر را شناختیم از شدت بهت سلام را فراموش کرده گفتم (گده ملاسن هارا بورا هارا الوندخان
اولمسان) او نیز مبهوت بود ولی از کمال زیرکی زود خود را دریافته صدا بلند کرد که خوش آمدید
ابراهیم بیک خوش آمدید بفرمائید بفرمائید برخواست مصافحه و معانقه کردیم ولی من ترکی حرف میزنم
او خودش را بفارسی میزند پائین می کشتم او بالا ایلیبرد آخر الامر دستی بریش برده با بیمار سانید که مرگ
من از اینسخنان دست بکش مرا ضایع مکن فهمیدم که از مشهدی حسن رودرواسی دارد نمیخواهد در
نزد او از قدرش کاهیده شود منهم روی سخن را برگردانیده بسوی عرض می کنم فرمایش بفرمائید
بسر مبارک شما و جنابعالی کشیده در ملا لا باورسیدم دیدم ملا نفسی تازه کرد و قدری آسوده گشته
دوباره خود را بالاتر کشید بنای احوال پرسی گذاشت که در مصر حضرات چه خبر است خدیو مصر با قونسل چگونه
رفتار می کند البته در اسلامبول سفیر را دیدید چکار می کند در تفلیس حاکم بازکراف شرمه فتوف آنجا است
با من خیلی دوست است خلیل آفندی قونسل عثمانی باز آنجا است مردی بسیار خوب و نجیب است تجار
ایرانیان در آنجا چطور است همه را در نهایت احترام جواب میدادم بلی سرکار حاجی خان بسر مبارک
جنابعالی چنین است از این جور بیمعنی صحبت کرده مرخصی خواستم در کمال ادب سری فرود آورده
براه افتادیم از بیرون اوطاق دوباره مرا صدا کرد تنها برگشتم آهسته بگوشم گفت فردا شب را

اینجا بیائید خودمان و محرمانه صحبت و درد دل و راز و نیازی کرده شام را نیز با هم خوریم گفتم تشریف
عمو را نیز همراه دارم گفت دیگر بهتر او را هم بیارید دفعه خداحافظ گفته برگشتم آمدیم تا بازار مشهدی حسن گفتم
شما تشریف ببرید فردا را هم زحمت نکشید باشید ما بحمام فلان خواهیم رفت دیگر نگفتم حاجی خان از ما وعده
گرفت آمدیم منزل منتظرم که فردا وقت شام کی خواهد رسید تا خانهٔ حاجی خان رفته ببینیم این حاجی
ملا محمد علی کذائی از کجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است برای آگاهی مطالعه
کنندگان لازم آمد که در اینجا مختصری از سرگذشت این حاجی ملا محمد علی و اسباب معارفهٔ خود را با او
بنویسیم تا بدانند که من امروز بکدامین شخص در هنگام ورود کرنش کرده ام و زمان خروج باز سر تعظیم فرود
آورده رخصت بازگشت حاصل نموده ام —— روزی در مصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم
دیدم از بندر بر مصر یعنی اسکندریه تلگراف نامه بنام پدر رسید مضمونش اینکه میخواهم بزیارت شما
بیایم اگر در مصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید (امضا) (جعفر تبریزی) پدر مرحوم
گفت این شخص یکی از دوستان محترم منست شاید بزیارت خانهٔ خدا میرود جواب بنویسید که
تشریف بیاورید منتظرم. نوشتم هنگام غروب برای استقبال بایستگاه راه آهن رفتم وقتیکه
واغون رسید مهمانان چهار نفر بودند که یکی همین ملا محمد علی بود که حضرات محض خوشگذرانی و
ندیمی تمامی مخارج او را بر خود هموار نموده همراه ایشان آورده اند گویا در اسلامبول او را دیده بودند
این مرد حاضر جواب و بذله گوی و خیلی خوش خلق و ظریف است بعض حکایتها نقل می کرد که مایهٔ تعجب
شنوندگان بود از جمله روزی از سرگذشت خود داستانی می سرود که مستمع را از حیرت بحیرت
می انداخت نقل میکرد که وقتی یکنفر از تجار آذربایجان بمن شصت توپ قناویز داد که برده در تفلیس
بفروشم من هم مال را برداشته بتفلیس آمدم دو هفته بعد از ورود من از ارباب کاغذی رسید که پول
لازم دارم برسیدن کاغذ یکصد امپریال برات گرفته بفرست پرسیدم که برات را در کجا میفروشند
نشان دادند که فلانکس براتچیست نزد او رفته گفتم حاجی یکصد امپریال برات میخواهم آنهم بی
چون و چرا نوشته داد چونکه آنوقت در تفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند و بمدت یکی دو هفته
برات نسیه میدادند هفته دیگر دیدم باز از ارباب کاغذ رسید که یکصد امپریال برات گرفته
بفرست دوباره پیش تاجر برات فروش رفته یکصد امپریال دیگر برات گرفته فرستادم چند روز

ازاین ماجرا گذشت که یکبار دیدم آدم حاجی بمطالبهٔ وجه برات آمد گفتم من پول موجود ندارم باید قناویز
ها را فروخته بدهم صاحب طلب بر آشفت که اینچه حرف مفت است بعد از خیلی زد و خورد و بگو و بشنو
طلبکار زور آورده قناویزها را از چنگ من کشید و برد و از چندی مرا نیز به تبریز خواستند رفتم
ارباب بعد از احوال پرسی گفت هرچه پول آوردی بده گفتم پول و مولی در بساط نیست
ماجرای برات و کرو کشیدن طلبکار قناویزها را نقل کردم مرد که فریاد کشیده نزد
حاکم شتافت و از من عارض شد از طرف حاکم نیز با جلاس و تعیین حکم و ممیز حکم رفت چند بار
مجلس تشکیل یافت از من دفتر خواستند گفتم بابا دفتر کجا بود دو قطعه برات خریده بدینجا فرستادم
یک قلم هم مال داشتم صاحب طلب بزور گرفت و برد آنهم در پارچهٔ کاغذی نوشته شده
بود نمیدانم در کشاکش چه شد حضرات مصلحین خیراندیش که اعضای مجلس بودند فوراً نوشته
حکم دادند که ملا محمد علی اقرار کرد دفتر تجارتی خود را گم کردم این صورت مجلس را بردند پیش حاکم
مملکت خود حاکم در تبریز نه بود پسرش که جوانی ساده بود بعنوان نایب الحکومه از طرف پدر حکم
میراند مرا بحضورش بردند در دم پنجره سری بحاکم جوان فرود آوردم تا رفتم عرض کنم گفت پسره
میگویند تو طومار گم کردهٔ گفتم قربانت شوم طومار فلان گم نکرده ام اعتنائی نکرده فرمود ببرید
بگاهش دارید مرا کشیدند فراشباشی با برادرم آشنا بود بفراشان گفت چندان مقصر نیست
در اطاق نگاهدارید بردند تا دم مجلس رسیدیم دیدم دوستاقبان کنده و زنجیر حاضر میکند فراش
گفت زحمت نکشید فراشباشی فرمود در اطاقش نگاهدارید چندان تقصیرکار نیست دوستاقبان
دید از من چندان برای او فائده نیست از شدت غیظ آبم نیز نمیداد برادرم هر وقت خوراک میاورد
از او آب هم میخواستم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم روز پنجم دم پنجره نشسته بودم
یکنفر از تجار را که با من آشنا بود دیدم میرود پیش شاهزادهٔ حاکم مرا دید گفت کده مالا بوردآ
ایشون وار گفتم آورده اند نمیدانم گناهم چیست رفت من با خود خیال میکردم که این شخص با حاکم
دوست است دور نیست که التماس مرا بکند دیدم برگشت و از دم پنجره رد شد چیزی نگفت اما
پس از آن معلوم شد که او بشاهزاده گفته است که یکنفر محبوس دارید خیلی بذله گوست از صحبت او
غافل مباشید که مغبون میشوید چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که دیدم پیشخدمت

آمد و گفت تورا میخواهند با او رفتیم پیش حاکم فرمود بالا بیا رفتم سری فرود آورده ایستادم شاهزاده
گفت پسره شنیده ام که تو خوب صحبت می کنی گفتم چه عرض کنم گفت چه طور چه عرض کنم باز گفتم چه عرض
کنم اوقاتش تلخ شده برآشفت و بتندی گفت دی بگو عرض کردم شاهزاده در اینجا مثلی بجا
آمد هرگاه رخصت هست بعرض رسانم گفت مرخصی بگو عرض کردم وقتی یک شاهزادهٔ
آزادهٔ و سادهٔ مثل شمارا سخن چیان بنا می گفتند که فلان پیشخدمت توبچه باز هست
شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پسره میگویند تو بچه بازی جواب داد چه عرض کنم شاهزاده
بتندی امر میکند که باید راستش را بگوئی پیشخدمت عرض می کند که شاهزاده من چه طور
راستش را عرض کنم اگر بگویم بچه بازم بلکه تو جوان صاف و درستی البته آنوقت مرا از خدمت
خود خواهی راند اگر بگویم بچه باز نیستم بلکه ترا دل بحالم سوخته میخواهی حالا خود بفرما که من تو
خر من چکنم چگونه جواب بدهم که صلاح من دران باشد با این سخن دل از کف شاهزاده ربودم
بنا کرده بقاه قاه خندیدن گفت بنشین بنا کردم بصحبتهای بزرگ بزرگ از اروپ و
امریک وضع سیاسی دول و اختراعات جدیدهٔ فرنگان و عظمت شهرهای لندن و
پاریس هی دروغ بود که دامن دامن و خرمن خرمن بمجلس می افشاندم مجلسیان همه مات
و متحیّر درمن می نگریستند چهار روز نیز کار ما بدین منوال گذشت روزی بشاهزاده عرض
کردم که آیا ممکن است بنده را مرخص فرمایید برادرم را آورده بجای خود در مجلس جای دهم و
خود رفته باصلاح این کار بپردازم راضی شدند برادرم را آورده در آنجا گذاشتم خود بهر
سوی دویدم و بهر دری سری زدم تا کار را بنحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم
بعد از هفتهٔ دو باره هوای تفلیس بسرم افتاد چند پارچه مس وغیره از خانه فروختم که خرج راه
نموده بتفلیس بروم تذکره راه را نیز گرفتم وقت عصر دیدم آدم کدخدا آمد که شمارا آقا میخواهد
باهم رفتیم سلام دادم در نهایت گشاده روئی جواب داده گفت آقا ملا محمد علی بالا بفرمائید
اذن جلوس داده گفت من امروز شنیدم ترا حبس کرده اند و برده در محلهٔ دیگر اجلاس نموده
ترا مقصر تقلم داده اند چرا بمن خبر ندادید تا پدر آنان را بسوزانم. خدا رحمت کند پدر ترا که تنهو
این محلّه بود آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود در گردن من بسیار حق دارد خیر خیر من چگونه

راضی خواهم شد



ملاقات ابراهیم بیک در طهران بحاجی خان

*

راضی نتوانم شد که تو از دیگران تعدی بشود باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی نمایم عرض کردم سایه
شما کم نشود دیگر کاری بود گذشت گفت نه نه ممکن نیست که از محله من آدم نجیبی مثل ترا ببرند و مقصر
بقلم داده حبسش کنند باید پدرشان را آتش بزنم من این ننگ را بر خود هموار نتوانم کرد گفتم سرکار
کدخدا کار رسیت شد خدا عمر شما را زیاد فرماید دیگر گذشته است من نیز تذکره گرفتم فردا عازم تفلیس هستم
هنوز سخن را تمام نکرده بودم که کدخدا بغیظ تمام برآشفت و گفت چه طور چه طور تفلیس خواهی رفت
که منچوری پدر سوخته مادر قحبه تمام شهر را سیر کردی حالا که نوبت ما رسیده دعا نخوانی ما هم پس بستان
حساب میکنی پدر سوخته مگر من استخوان کله اسبم بر پدرت چنان آتش بزنم که خود بپسندی آقا مارا
کشان کشان بردند بمجلس کدخدا بیچاره مادرم خبردار شده چند پارچه دیگر از مخلفات خانه را بنیم
بها فروخته بکدخدا تعارف کرده مرا خلاص نمود فردای آن تبریز را وداع ابدی گفته راه تفلیس پیش
گرفتم و تاکنون روی بسوی تبریز نکرده ام ملا از این جور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت در
مجالس نقل کرده مردم را شیفته صحبت های خود مینمود و بهمین سرمایه روزگار خود را در مجالس این
و آن بسر میبرد و از مخارج خورد و خوراک آزاد و بی نیاز بود حتی در سفره انواع پلا برش مهیا و رند و هر
گونه شوخی می کردند متحمل بود ابدا اظهار رنجش نمینمود مجلس را گرم میداشت و شب و روز خود را
بدین منوال بسر میبرد چند کلمه هم از شمائل این شخص محترم باید گفت اول اینکه سرش کچل بود دوم چشمهایش
بسیار کوچک ولی نور داشت که ده ذرع دورتر از خود را میدید سوم دندانهای کلفت بی منظم
داشت که از دهن بیرون سر زده لبهای ناهموار و شکم بزرگ پیدا داشت و قامت کوتاه و بالاتر از
همه زبانش نیز قدری لکنت داشت اینها اوصاف خلقی او است اما اوصاف خصوصی او
همیشه مست سست اعتقاد و حقوق نمک نشناس این جور مردمان که حاشیه نشین سفره دیگرانند
غالبا از حسن اخلاق و صفات پسندیده انسانی بی بهره اند باری این شخص که صفاتش را تا یک درجه
شمردیم حالا در ایران حاجی بنان و طرف رجوع مردم شده است چون امروز را کاری نداشتیم آن
آرزو دلم در تاب و تبش بود که وقت موعود کی خواهد رسید تا رفته با این شخص صحبت کنیم
تا معلوم شود از کجا بمرتبه خانی رسیده و در پاداش کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت
دارای این عنوان بلند شده است باری شب را بهزار گونه خیالات بپایان آورده سحر

یوسف عمو را گفتم امروز بزیارت شهزاده عبدالعظیم خواهیم رفت شب را هم در جائی مهمانیم
گفت کجا گفتم خانهٔ یک نفر خان که تو نیز میشناسی ولی نامش را نمیگویم تا خود دیده بشناسی بر حسب
گفته از منزل تا موقف راه آهن پیاده رفتیم طول این راه آهن کمتر از هفت میل و در تمام
ممالک ایران راه آهن عبارت از این است که آنرا هم یک کومپانی بلژیک ساخته هر چند بی
نظم است اما خانه اش آباد باز از خرسواری هزار مرتبه بهتر است در ظرف یکساعت بمقصد
رسیده بزیارت آن مقام مقدس نایل گشتیم پس از ادای نماز بتماشای آن بقعهٔ پاک مشغول
شده بعلاوه روحانیت معنوی ظاهراً نیز بنای بسیار منقش و باشکوهی بود که در طرز هندسه
و آئینه بندی و نظافت اولین عبادت خانه ایست در ایران که از تماشا و زیارت آن شاد
شدم قدری نشستیم و بخواندن دعا و تلاوت قرآن مجید وقت. را گذرانیدیم هنگام نهار
بیرون آمده در یک دکان بقالی قدری سرشیر و عسل گرفته خوردیم طرف عصری باز با راه آهن
بشهر برگشتیم و در میان شهر و بازار و کاروانسراها مشغول تماشا و گردش شدیم بازارها
و چارسو بد نیست کاروانسراها خوش طرح و آباد است ولی در هیچ جا از کومپانی و شرکتهای
بزرگ و بانک و کانتور که اسباب جمعیت و شکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرگست
نشانی دیده نمیشد گویا شهر از حیث تجارت ماتم زده است بعضی دکان صرافی دیده شده
دور نیست که در میان ایشان چند تن توانگر نیز باشد ولی آنچه وفور داشت و بچشم خود دیدیم
کپه کپه خرمن خرمن پول سیاه بود که جاها را فرا گرفته اما پول طلا مانند کیمیاست که در تمام
شهر نشانی از آن دیده نمیشود یا هیچ نیست و یا اینکه در میان صندوقها و یا زیر خاک است
ابداً نظر همت عمومی بسوی اصلاح امور وطن معطوف نیست هر کس از بزرگ و کوچک و غنی
فقیر و عالم و جاهل منفرد آخر خود را میچراند هیچکس پروای دیگری نیست احدی از منافع
مشترکهٔ وطن و ابنای وطن سخن نمیگوید گویا نه این وطن از ایشان است و نه با یکدیگر هموطنند
اما چیزی که اسباب دلخوشی گشت دیده شدن مردمان نظامی در کوچه و بازار طهرانست
تا اینجا در ایران کسی را ندیده بودیم که لباس نظامی دربر داشته باشد لشکریان سواره و
توپچیان حتی تلگرافچیان لباس مخصوص نظامی دارند خصوصاً صاحب منصبان قزاق

واندرات آن که لباسشان بی کم و زیاد چون قزاقان روس است ولی میگویند ایشان عبارت
از یک فوج اندارمری عسکری بود به یوسف عمو گفتم که باید بجای موعود رفت باهم رفتیم تا رسیدیم
دم در حاجی خان در زدیم حاجی خان خود پشت در آمده گفت بفرمائید من دو بار سلام دادم
گفت سلام دو بار چرا گفتم یکی هم قضای سلام دیروزی بود که من از دیدن شما بنا گمان خود را
گم کرده سلام را فراموش نمودم خندید رفتیم بالا یوسف عمو نیز مانند حالت دیروزی من خود را
باخته متفکر بود تا اینکه بالاخره بگوشش من گفت این شخص ملا محمد علی نیست که در فلان تاریخ
در مصر مهمان ما شد گفتم آری خر همانست ولی پالانش عوض شده خودش هم شنید بسیار خندید
از یوسف عمو احوال پرسی نموده گفت اوا اوا یوسف آقا هیچ عوض نشده اید هه هه همان یوسف
آقا هستید که بودید بارے نشستیم چای آوردند خوردیم حاجی خان گفت خوب خوب حالا بگوئید ببینیم
از کجا می آئید و بکجا میروید شما کجا طهران کجا گفتم من لابد تفصیل حالات خود را نقل خواهم نمود
اما شما اول بگوئید که اینجه عالمیست تو کجا اینجا کجا گفت سرگذشت من دراز است اما مختصر
میکنم پس از رفتن از اینکه معظم واز تفلیس شده دو سه سال بهمان منوال که دیده بودید لاابالی
و لامکان زندگی میکردم ولی بهر نحو که بود دویست سیصد منات سرمایه توکل بچنگ آورده
بودم اما همیشه خیال میکردم که اگر خود را بیک وسیله بطهران برسانم کارم بسیار خوب میشود
زیراکه از وضع بزرگان ایران که گاهی میدیدم یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چون منی
یاوه گوئی میل مفرط خواهند داشت من در این خیال بودم که بخت هم بروم خندید شنیدم یکی
از پرستاران حرمسرای شاهی بعزم معالجه در فرنگستان بود برگشته عازم ایرانست منهم
واسطه تراشیده خود را در حرکت خدام معیت او داخل کردم تا شهر رشت دل کسان او را
بخود مفتون ساخته از رشت تا طهران نیز بهمان منوال رفتار نموده خود را در انظار مردم از
معتبرین معیت او بقلم میدادم در اثنای راه هر کس که باستقبال موکب آن مخدره میآمد
شیفته مصاحبت من میشد هر یکی مرا بطرف خود میخواند من هم در کمال استغنا راه رفته دعوت
هر کس را که قبول میکردم ضمنا خیلی منت بارش مینمودم تا اینکه بطهران رسیدیم در اندک
زمانی بمجلسهای بزرگ بزرگ راه یافتم در همه جا صحبت گرفت بازارم گرم شد دیدم که بمناسبت

فارسی ندانستن که بلغور میکردم خیلی خوششان میآید من نیز عمداً بمزاج آنها راه رفتم که آن نیز مزهٔ دیگر
داشت آخر الامر بمجلس صدر اعظم نیز راه یافتم از صحبت من بسیار مشعوف شدند فردای آن یک
قطعه نشان شیر و خورشید با انضمام لقب خانی سرافرازم فرمودند در آن اثنا بتکمه که تقهٔ سرداری
خود علامت نشان بود با انگشت اشاره کرد گفت این اولین نشان منست وقتیکه مستخدم
صدر اعظم نشان و فرمان را چنانکه در اینجا عادتست بمن سپرد و از من انعام خواست باو نیز
بجای انعام مثل آوردم دید که حریف پرزور است برگشت چندی نگذشت این دومین
نشان را گرفتم با انضمام منصب سرهنگی و یکصد تومان مواجب باز با انگشت اشاره بسینهٔ خود
کرده علامت دومین نشان را نمود و گفت اگرچه مواجب نمیرسد خود هم چندان پاپی
نیستم چونکه به نقد مرجع امید مردم شده‌ام کارم بتوسط خیلی خوب میگذرد روزی پنج شش
تومان و گاهی بیشتر از روی وساطت مداخل دارم پارسال جناب صدارت مآب فرمودند
حاکم سمنان عزل شده میخواهی حکومت آنجا را بتو دهیم عرض کردم سایهٔ حضرت اشرف کم
نباشد چه عیب دارد آمدم در خانه بمادر قاسم که بنده زادهٔ شما است مژده دادم که صدر اعظم
بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند گفت خیالت چیست گفتم هیچ حکومت بهشت
البته میرویم مادر قاسم گفت تو ترکی شعور نداری من راضی نمیشوم این زنکه اصلاً اصفهانیست
خیلی شیطانست در جواب گفتم اینکه میگویند طایفهٔ زنان گیسوشان بلند و عقلشان
کوتاه میشود راستست بوده است زنکه حکومت شهر را که مردم شش هفت هزار تومان رشوت
داده بآرزو میخواهند و بدستشان نمیرسد بتو مفت میدهند قبول نمیکنی گفت در آغاز هر کار
باید انجام آنرا ملاحظه نمود شخص باید مآل اندیش و دوربین باشد این حکومت تو بچند وجه
در آنجا صورت نمیگیرد اولاً تو ترکی مردمان سمنان فارسی زبان متعصب لهذا با جراءات تو
هزار گونه ممانعت کرده اشکالات خواهند تراشید آخر الامر شورش کرده ترا بیرون خواهند
کرد دوم میان خود و خدا در فطرت و بشرهٔ تو لیاقت حکومت نیست آئینه بنگر
بجهالت سوم آب و هوای آنجا بغلظت مشهور است تو هم تندرست نیستی اطفال نیز
ضعیف المزاجند چهارم اگر هیچیک از این محاذیر نباشد ممکن است که پس از شش هفت ماه هنوز

بپسر خود

جای خود را اکرام نکرده دیگری هفت هشت هزار تومان بعنوان رشوت یا وجه اجارهٔ مملکت پول
داده حکومت را از دست تو بگیرد دیگر آنوقت چه خواهی کرد این همه مخارج ایاب و ذهاب را از کجا
تدارک خواهی نمود سخنان این صدر اعظم و فلان پر اعتبار ندارد حالا که کاشانهٔ کرم کرده ایم و همه روزه
بیچون دل چند تومان مداخل هم میرسد بخور آسوده راه برو ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود تو کجا
حکومت سمنان کجا دیدم احمق زن از من بسی داناست و با امثال این کارها و اوضاع مملکت بینا است
در دل خود آفرینش کرده ظاهرا گفتم بعض ملاحظات توهم بد نیست من و اطفال بد میگذرد مزاج
من و ایشان نباید با آب و هوای آنجا بسازد من هم ترکش میگویم و دو سه روز پس از این ماجرا رفتم
بخدمت صدر اعظم فرمودند حاجی خان سفر سمنان توچه طور شد باید حاضر حرکت باشی عرض
کردم قربانت شوم در پیشگاه بلند حضرت مستطاب اشرف صدارت پناهی معلوم است که فدوی
چاکر ناخوش و علیلم میترسم بروم آنجا ناخوش شده بمیرم آنوقت این اطفال صغیر و بیکس را در آن
ولایت غربت پرستاری نخواهد بود هرگاه همچنان مرحمتی در اینجا بشود موجب مزید دعاگوئی خواهد
شد که در زیر سایهٔ بلند بندگان حضرت مستطاب اشرف عالی عمری بآسودگی بسر برم فرمودند در اینجا
همچنان خدمت مناسبی بنظر نمیاید که تو توانی از عهده برائی بندهٔ خدا جوانی و جمالی نداری از
خط خوب و سواد مرغوب هم بی بهره شعر و شاعری را هم نمیدانی حکیم و طبیب هم که نیستی خود بگو چه
کاره بکارم عرض کردم فدوی در ممالک خارجه خیلی مانده ام در تفلیس زبان گرجی یاد گرفتم
اندکی روسی هم میدانم اگر چنانچه در وزارت جلیلهٔ خارجه خدمتی باشد میتوانم بجای آرم بی
مناسبتی هم نیست فرمودند پس باید صبر کرد دیگر نیست که من ابداً از او خوشم ندارم مدتهاست
که میخواهم دست آن را از کار کوتاه کنم ولی خود را بجای بزرگی بسته طرف توجه است البته
فرصت خواهد رسید باشید تا ببینیم حالا منتظرم شکر خدا زن گرفتم یک پسر و یک دختر دارم
از زوجهٔ خود هم خیلی راضی هستیم خانه داری است خانه بر انداز نیست این است مجملی از مفصل سرگذشت
من حالا نوبت شما است بگوئید لقب فلان ندارید در ایران هر خانی لقب مخصوص با طمطراقی
نیز دارد گفتم نه جناب مشیر الدوله فهرست القاب را که اینک صورتی در پیش من است و دست
بجیبهٔ که در پهلویش بود کرده پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد و گفت اینها را من از سیاهه

که یکی را انتخاب کنم اما من نخواستم گفتم چرا گفت خیال کردم بلکه مقتضیات زمان مرا به تبریز انداخت رفتم تبریز را شما خوب نمیشناسید من میدانم تا چه پایه حرامزاده اند مرا هم که از اول می شناسند محض گوک کردن من لقب مرا انجر و استر و سگ و گربه خواهند گذاشت آنوقت خر بیار رسوائی بار کن گفتم این محذور برای لقب خانی هم هست گفت نه عنوان خانی مانند اسامی عمومیه شده از القاب مخصوصه بشمار نمیرود هر بقالی و چقالی این عنوان را دارد حتی غربال بندان و مطربان نیز گذشته از آن از کثرت عمومیت اکنون حکم سایر کلمات را دارد که اولشان حرف خ است مانند خر ماخیار خانه خان خلعت دیگر احترام و امتیازی برای آن باقی نمانده است پس از آن دست بلند کرده فهرست القاب را بمن داد گرفته دیدم معرکه است هر چند نوشتنش بمن زحمت و خوانندگان این سیاحتنامه اذیت است اما چکنم از وصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد بمن وصیت کرده است که هرچه دیدی بنویس من ناگزیر هستم که بنویسم اینست سواد القاب نامه ــــــــ

عز الدوله . شهاب الدوله . نصر الدوله . مؤتمن السلطان . معز الدوله . مشار الدوله
امین السلطان . شجاع الدوله . صنیع الدوله . طبیب الدوله . حکیم الدوله . کاتب السلطنه .
شعاع الدوله . عزیز الدوله . مشاور السلطنه . افتخار الدوله . ظفر السلطنه . مظفر الدوله .
ظفر الدوله . حشمة الدوله . شریف الدوله . ظهیر الدوله . حسام السلطنه . معین الدوله . معظم الدوله
مکرم الدوله . نایب السلطنه . نصرة الدوله . حسام الدوله . سهام الدوله . دبیر السلطنه
یمین الدوله . یسار الدوله . آصف الدوله . سرانجام الدوله . ارفع الدوله . اعتضاد السلطنه
اقبال الدوله . مشیر الدوله . مدبر الدوله . مجیر السلطنه . وکیل الدوله . امین الدوله . امین السلطان
شحنة السلطنه . جلال الدوله . جمال الدوله . مجد الدوله . نجم الدوله . کوکب الدوله .
مشکوة الدوله . مصباح الدوله . سراج الملک . مؤید الدوله . شجاع السلطنه . ضیاء الدوله
مهندس الدوله . معمار الدوله . ضرغام الدوله . حاجب الدوله . دربان الدوله . ناظم الدوله
منطق الدوله . نقیب الدوله . خطیب الدوله . ادیب الدوله . شعاع السلطنه . عضاد السلطنه
افتخار السلطنه . رکن الدوله . ممتحن الدوله . معتمد الدوله . بهاء الدوله . احتشام الدوله .
سیف الدوله . رمح الدوله . زکی الدوله . رضی الدوله . صارم الدوله . صمصام الدوله .

قوام الدوله. علاء السلطنه. وقر السلطنه. شرف الملک. عز الملک. افتخار الملک. اعتماد الملک
انتصار الملک. اعزاز الملک. مشیر السلطنه. مدبر الملک. معز الملک. صدر الدوله. عضد الملک
عضد السلطنه. صدیق الدوله. خازن الدوله. قادر الدوله. مقتدر السلطنه. اعتصام السلطنه
وکیل الدوله. وزیر الدوله. نیر الدوله. شجاع الملک. ذکاء الملک. بیان الملک.
بنان الملک. معین الملک. احتشام الملک. مستنصر الملک. ارفع السلطنه. عدل الملک
معین الدوله. معین الایاله. نصرة الملک. اقبال الملک. اقبال السلطنه. حکیم الملک. طبیب الملک
فیلسوف الملک. مسیح الملک. سهام الملک. قوام الملک. خازن الملک. علاء الملک.
دبیر الملک. بهاء الملک. ضیاء الملک. نظام الملک. عضد الملک. ظهیر الملک. سیف الملک
شمشیر الملک. معتمد الملک. ناظم الملک. سراج الملک وکیل الملک. نجم الملک. قوام الملک
حشمة الملک. مشیر الملک. مشکوة الملک. ادیب الملک. ادیب الممالک. امین الملک
مهندس الممالک. محقق الملک. سعد الملک. صنیع الملک. شهاب الملک. سحاب الملک
یمین الملک. لسان الملک. صدق الملک. صدیق الملک. ناصر الملک. ناصح الملک
عمید الملک. عماد الملک. عماد السلطنه. ساعد الملک. ساعد الدوله. ساعد السلطنه
ساعد الوزاره. محقق الدوله. محقق السلطان. امین دربار. امین شورا. امین خلوت.
امین حضرت. امین حضور. امین دیوان. امین نظام. امین لشکر. امین حرم. امین خاقان
امین همایون. امیر نظام. مشیر نظام. وزیر نظام. شجاع نظام. مشرف نظام.
سررشته دار نظام. بدایع نگار. وقایع نگار. امین الوزراء. نایب الوزاره. معین الوزاره
اعتضاد الوزاره. اعتماد الوزاره. معتمد الوزاره. تمام که نخواهد شد بگذریم. صدر العلماء
اعتماد العلماء. افتخار العلماء. از اینها در گذریم لازم نیست. ملک التجار. وکیل التجار.
امین التجار. از اینها باید گذشت ما از طبقه تجار نیستیم. صدر الذاکرین. فخر الذاکرین. سیف
الذاکرین. اینان هم روضه خوانان هستند که معلوم ما ربطی ندارند. از انجمله خیلی هست بگذریم
کلفتم خانم در روی بعضی از این القاب رنگهای سرخ و کبود نشان گذاشته اند اینها برای چیست
گفت آفرین خوب ملتفت شدی آنهاکه نشان سرخ گذاشته شده مختص امرای لشکری است

که فقط کمتر از میرزا چه و سرتیپی منصب نداشته باشد میان هند آنهم در مقابل پیشکش زیاد امثال ما را
بدان القاب راه نیست آنها را که نشان کبود که گذشته‌اند آنها نیز القابیست که داده شده معاش شان
زنده‌اند آنها که بی‌نشانند من میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم ولی بهمان ملاحظه که عرض
شد نخواستم این سرگذشت من که تمام کردم شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل کنید تا ببینیم
بر شما چه گذشته است که از مصر تا اینجا سفر اختیار کردید گفتم تفصیلی نیست امروز نهار بقاعده
نخورده‌ایم گرسنه هستیم بفرمائید شام بیاورند بعد از آن منهم شرح حال خود را خواهم گفت شام
آوردند کوفته خوبی پخته بودند خوردیم تکلیف شراب کرد سوگند یاد کردم که تا حال نخورده‌ام
و نخواهم خورد آنگاه من سر صحبت رفته گفتم سرگذشت ما چندان طولانی نیست از مصر بعزم
زیارت به مشهد مقدس آمده پس از درک شرف زیارت آن آستانه ملایک پاسبان
همه جا سیاحت کنان به بخارا رسیدم و خیال داشتم که از اینجا هم باذربایجان رفته هر جا دلم
گرفت و پسندیدم مسکن اتخاذ کرده بروم املاک مصر را فروخته بدانجا ببردم در آن گوشه
وطن گرامی که در نزد من هزار انبار عزیزتر از مصر است اقامت کنم ولی بدبختانه تا اینجا محلی که
مناسب حال خود باشد ندیدم اکنون خیال دارم واسطه پیدا کرده سمتی بجست وقتی از وزرای
بزرگ برسم پاره معروضات شفاهی دارم بگویم هر گاه این کار از شما ساخته شد من آنوقت شما
حاجی خان ترا هم گفت والا باز بهمان که ملا محمد علی هستی که بودی گفت اگر برای چیزی فاتحه
میخواهی و یا عریضه بجای بزرگی خواهی داد میتوانم برسانم اما ترا بمجلس وزراء راه دادن
و با ایشان هم صحبت کردن نمیتوانم یعنی با این زودی ممکن نیست هر گاه پنج شش ماه
در اینجا بمانید آنهم ممکن میشود باید یکچندی منتظر فرصت شد گفتم ماندن من در این شهر مدتهای
طولانی در خارج امکان است باید بروم پس از چندی فکر گفت از وزرا کدامین یک را میخواهید ببینید
گفتم وزیر داخله وزیر خارجه وزیر جنگ را گفت حالا فکری کردم تا نتیجه چه شود برداشت
سه رقعه نوشت و میان پاکت گذاشت و روی هر سه را نوشت گفت رقعه که بنام میرزا کاظم
بیک است آن معلم اطفال وزیر خارجه و خودش عرب زاده است عربی را خیلی دوست میدارد وقتیکه
شما را عربی دان دید خیلی خوشش خواهد آمد و از تو در نهایت خوشوقتی پذیرائی نموده چاره کارترا
خواهد کرد

خواهد کرد و دیگری که بنام رضاخانست او سنجیده مت وزیر داخله است باو باید داد و سو
سومی بنام اسد بیک فراشباشی وزیر جنگ است باو باید برسد اگر رضاخان و اسد بیک قبول
نکرده جواب رد بدهند یکی دو تومان خلوتی بدستشان بگذار اما میرزا کاظم رشوت خور نیست
ابدا قبول نمی کند مشهدی حسن کرمانی این وزارتخانه را میشناسد فردا او را دلیل راه کن
تا بمقصود برسی بسیار شاد شدم گفتم مرسی حاجی خان مرسی پس از اینها حاجی خان گفت
بیخیال باشید هرگاه نشان و فلان هم میخواهی خود درست میتوانم بکنم گفتم نه خیر من نشان
مشان لازم ندارم گفت خود لازم نداری برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دو
فرمان نشان از درجات مختلفه بدون تعیین نام تحصیل بکنم برده در خارج بهر کس خواستی
باشی بدهی گفتم آقا جان از دیدن همین اوضاع دل من خون گشته تو مرا بنشان فروشی
دلالت مکن خدای ذلیل کند کسی را که نشان دولت را تا این پایه خوار کرده است شخص باید تا
چه درجه بد گهر و فرومایه باشد که بتواند این ننگ را بر خود هموار کند نشان یعنی چه هر کس عرض
و ناموس خود را بفروشد از آن بهتر است زیرا که آن یکی تعلق بخودش دارد این یکی بعموم
باید ما بنشان دولت بنظر تقدیس و تکریم و بهائی جز صرف حیات بدان قرار ندهیم و برای
تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم چه نمایندهٔ
شأن دولتی و شرف ملی ما در خارج همانست گفت بابا اینها چه خیالست خبر ندارید حاجی
محمد باقر کرک یراقی چهار بار بخاک روس و نمسه سفر کرد در هر سفری سی چهل قطعه نشان
از درجات مختلفه با فرامین سفید مهر با خود برد در خاک روس خود دیدم از یکهزار منات
تا ششصد منات میفروخت مبالغی مداخل کرد گفتم مگر این را پادشاه مملکت نمیداند گفت آن
بیچاره چه خبر دارد آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که سر از پا نمیشناسد اینها را وزیر
خارجه و صدر اعظم دست یکی کرده میفروشند در اینجا خودداری نتوانستم کرد بهایهای
گریه ام گرفت بخاطرم آمد دو بیت که ترانه یکی از غیرتمندان ملت در حق وطن سروده چون خالی
از مناسبت نبود در اینجا مینویسم ❁ وطن بهشت برینم برنگ و بوی تو نیست ❁ هوای خاطر من جز
طواف کوی تو نیست ❁ الهی آنکه در ایام بی کله بادا ❁ سری که در پی تزیید آبروی تو نیست

آری خدای خار و بمقدار کند کسانی را که باهمه اقتدار بحفظ اینگونه شئون دولت و ملت نپرداختند و قدر بلند وطن و ملت ما را پست نمودند پس ساعت نگاه کرده دیدم شب از نیمه گذشته گفتم ما را مرخص کنید برویم اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند گفت آدم من همراه شماست همه او را می شناسند صدا کرد غلامعلی فانوس حاضر کنید غلامعلی همان آش پز بی‌کیفیت که ذکرش گذشته بود دیدم فانوس را روشن کرده قمه هم بکمر بسته گویا جوانی از سر گرفته ما را آورد تا دم کاروانسرا در را زدیم باز کردند دو قران بغلامعلی انعام دادم گفت خدا بخان عمر بدهد گفتم بابا جان من خان نیستم گفت وای مملکت طهران نان بدین ارزانی تا حالا خان نشدی پس کی خواهی شد خندیدم و او رفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم — صبح برخاسته پس از ادای نماز و خوردن چای پاره خیالات خاطرم را مشوش داشت چه شب بعض خوابهای پریشان دیده بودم ساعت از دسته چهار گذشته بود دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد خواست بالا بیاید گفتم نیائید با شما بجائی خواهیم رفت من هم عبا را پوشیدم راه افتادیم گفتم مشهدی مرا باید بخانهٔ وزیر داخله راهنمائی کنی از آنجا هم بخانه وزرای خارجیه و جنگ خواهیم رفت مشهدی حسن گفت حاجی خان درست کرد گفتم بلی پس باهم رفتیم خانهٔ وزیر داخله اگر بخواهم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد انجامید سراغ رضاخان را گرفتم نشان دادند پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم کردم خوانده بسوی من انداخت گفت نمیشود ممکن نیست پیش رفته یک ایمپریال بدستش گذاشتم نگاهی بروی من کرد گفت قدری صبر فرمائید بعد از پنج دقیقه آمد که بفرمائید داخل اطاق شده کرنش و مراسم تعظیم را بجای آوردم دیدم جناب وزیر یک خرقهٔ ترمه لاکی در بر و در نهایت عظمت نشسته است من هم ایستادم گفت چه خبر است گفتم قربان عرضی داشتم فرمود بگو گفتم عرض بنده طولانیست خود هم غریب این دیارم از کرم حضرت مستطاب اجل اکرم دور نیست که اذن جلوس مرحمت فرمائید تا نشسته عرض خود را بخاکپای مبارک شرح دهم پس از اندکی فکر گفت خوب بنشین و بگو پس از دعا و ثنا نشسته عرض کردم که بنده از راه دور آمده غریب این مملکتم مذهبم شیعه و خود ایرانی زاده ام اول عرض بنده بخاکپای حضرت وزارت دستگاهی این است که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده پس از آن

زلطف و قهر بهر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند گفت بگو عرض کردم این بنده در
خارجه شنیده بودم ولی اکنون بچشم خود معاینه می بینم که مملکت ایران نسبت بسایر ممالک روی
زمین ویرانست حضرت مستطاب اجل که دارائی عنوان بلند وزارت داخلیه هستند باید بر حسب
تکلیف و مقتضیات آن تعالی عالی از تمامی مهمات امور داخلیهٔ مملکت آگاهی داشته اوقات
شبانروزی خود را بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحت سکنه
صرف فرمایند حالا بفرمائید به بینم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا
نهاده اید و یا دار العجزه و مسکن ایتامی ساخته و برای تربیت اطفال بی کس ملت دار الصنایع
پرداخته اید و در کدامین قصبهٔ از قصبات وطن برای تسهیل نقلیات راههای شوسه درست
کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایهٔ حیات ملک و ملّت است
فراهم آورده اید در باب ترقی تجارت مملکت که دولتهای بزرگ دقیقهٔ از آن غفلت نکرده
بلکه ملیونها پول در راه توسیع آن خرج نموده اند و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خونها
ریزیها کرده اند چه اقدامات مجدانه از شما سرزده است آیا هیچ خبر دارید که سالیانه از امتعهٔ ایران
چه قدر بخارج حمل و نقل میشود یا چه قدر مال التجاره از خارج داخل این ملک میشود عجبا هیچ بخاطر
مبارک عالی خطور کرده است تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه و محصولات داخلیه که بخارج
میرود بیش از آن باشد که از خارجه بمملکت داخل میشود تا دخل وطن را بر خرج آن غلبه روی
داده رعیت را بدان وسیله توانائی حاصل آید و خزانهٔ دولت آباد گردد چرا باید رعیت
ایران تا جزئیات لوازم زندگانی محتاج خارجه باشند آیا شمع کافوری را خدای بصنعت
کاملهٔ خود اختصاص داده یا کار بشر است مگر قند از آسمان میبارد عجبا خاک ممالک ایران
استعداد رویانیدن چغندر و یا نیشکر را ندارد مگر پیه گاو و گوسفندان ایران مانند پیه
مواشی و دواب ملل خارجه قابل تصفیه نیست یا للعجب مگر اینهمه پنبهٔ ایران که یکرور بخارج
میبرند کفایت ملبوس اهالی آن را نمیکند جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران
هیچ خبر دارید از مقدار توالد و تناسل که مایهٔ بقا و دوام قومیت و ملّیت ماست آگاه هستید
آیا تا کنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بممالک روس و عثمانی و هند پراکنده میشوند

تحقیق فرموده تدبیری برای منع آن بکار برده اید چرا اقدامات بکار نمیبرید که برای رفع احتیاج ملت اقلاً در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکار ساخته و پرداخته کرده خواهید فرمود که ساختن فابریک وظیفه وتکلیف وزیر نیست سلمنا لکن تدبیر احداث آن وتشویق نمودن ملت وضامن شدن بحفظ حقوق رعیت کار وزیر با کفایت وخردمند با انصاف است بخدای در ممالک خارجه اینها را که یکان یکان شمردم همه از تکالیف وزیر داخله است باید رشته اینگونه نیکبختی ما را او از هر جا پیدا کرده بدست رعیت بیاورد هر گاه نکند معاتب ومسئول است چرا اسباب پریشانی وپراکندگی ملت را نمی پرسید که سبب چیست سالیانه چندین هزار رعیت ایران ترک دار و دیار گفته بخاک عثمانی وروس وهند میریزند و در ممالک غربت در پیش دوست وبیگانه بدان ذلت وپریشانی روزگار بسر میبرند آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران رعیت را بحکام وحکام به پیشکار وپیشکار به بیگلربیگی و داروغه وآنان بکدخدایان وایشان هم بفراشباشی ونایب نفروشند در کدام آیین مملکت دیده شده است که داروغگی شهر را باجاره بدهند واکثر با ارذل وادانی ناس آخر انصاف باید کرد این مأموریت گرامی را در ممالک متمدنه اگر پولیس بنامند آیا رواست که پولیس هر دبیر و پای وبیسوادی باشد و علاوه بر همه عدم لیاقت تجار زادکان محترم را با اسباب چینیهای گوناگون بانواع کارهای نامناسب متهم ساخته آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان پایمال سازند واز جوان باحیا وتحلیبی بیلای شرم از پدر وبرادر بی هیچ تقصیری چهل پنجاه تومان بنام جریمه بگیرند آیا از وضع ناگوار این کرگخانهای بی تعرفه که موجب هزارگونه شماتت دوست و دشمن است خبر ندارید که از یک جور متاع داخله ویا خارجه از یکی دو تومان واز دیگری یکتومان واز یکی دیگر که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است پنج قران میگیرند اصلاح این هم که محتاج بپول وآدم باتدبیر آسمانی نیست تا چند در دست حکام ظالم در باب رفتار آنان با رعیت واخذ مالیات کتابچهٔ تعلیمات ودستور العمل مانند ی نخواهد شد تا کی حال این ودایع گرانبهای خدای که رعیتش نام است رعایت نخواهید فرمود آنان را

بهوای

بهوای نفس حکام بمروت سپرده ناگزیر از تبعیت خواهشهای رذیلانهٔ آن فرومایگان خواهید داشت آیا دولت سه هزار سالهٔ ایران مقتدر نیست که در هر یک از شهرهای معظم خود دارهٔ صحیحه برپا نموده و سه چهار تن طبیب موظف بدانجاها بگمارد که مردمان آن شهر را از اجل معلقی که اثر جهل و نادانی متطببین است رهائی دهند چرا بجهت معالجهٔ جذام و برص که درد و وبا اول معالجهٔ آنها خیلی آسان است بیمارخانه نباشد که در هر شهر مسافر در اول ورود بجماعتی از این بدبختان دو چار نشود که از آسیب این مرض کثیف لب و دماغشان ریخته و چشم و دهنشان را اعوجاج روی داده کف گدائی به پیش خودی و بیگانه دراز کرده خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند و از دار و دیار مطرود و در نظر اهل و عیال منفور باشند بخدای که برای مرد وطن پرست غیرتمند مرگ از دیدن حالت آن بدبختان سهل و آسان است من یکبار آنان را دیدم هنوز دلم در تب و تاب است شما همه روزه می بینید هیچ کردی بدامن کبریای شما نمیرسد مگر نه اینان ابنای وطن شما و برادران دینی شمایند دیگران برای حفظ حیات یک تن از ابنای وطن و بنی نوع خودشان چه زحمتها بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند اصلاح این کارها که در انظار خارجه موجب ننگ دولت و ملت و اسباب هزار گونه سرزنش خودی و بیگانه ا محتاج چندان گزاف نیست که دولت و ملت از تدارک آن عاجز باشند بوحدانیت خدا قسم از خود ملت و بهٔ اصلاح اینگونه معایب را که سبب کاهش شئون دولت در انظار بیگانگان است بهترین وجهی میتوان گرفت چرا از رعیت بیچاره چندان جریمه و رشوت میتوان گرفت که از آن روی در ظرف بیست سی سال اولاد و اقارب و بستگان یک مرد فقیهی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه شصت تومان وظیفهٔ دعاگوئی داشت اکنون صاحب یخچال و ثروت و سامان بشوند اما برای اصلاح نقایص خزینهٔ وطن نمیشود باعانت عمومیه رجوع نمود و بهیچیان کار مقدس را از پیش برد در اینباب آنچه لازم است تنها حسن نیت و تدبیر درستکاری و بی طمعیت در صورتیکه ملت خود را از دولت و دولت خود را از ملت دانست

و فهمید که ایمان لازم غیر مفارق وتنها در تلفظ دو. اما در معنی واحدند همه کارهای سخت
ساخته و پرداخته میشود از دولت و میان اتفاق این دو عنصر گرامی وطن هیچ مشکلاتی
در مقابل پایداری نتواند نمود دولت همه ز اتفاق خیزد ٭ بی دولتی از نفاق خیزد ٭
بدستیاری عدالت و مساوات بر همه سختیها غلبه توان نمود در اثنای این مسافرت که
قسمت قلیلی از ممالک ایران را دیدم دلم خون شد همه جا ملک پریشان ملت پریشان
تجارت پریشان خیال پریشان عقاید پریشان شهر پریشان شهریار پریشان خدا از
اینهمه پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت وزرا چه لازم است
عرض بنده همین بود که از شما بپرسم سبب اینهمه پریشانی چیست. اگر رسول خدا از شما
بپرسد که ای وزراء ایران وای رؤسای ملت کو شریعت من کو اسباب جهاد شما کو مجاهدین
شما کو ایمان شما که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم چه جواب عرض خواهید کرد و چه
عذر خواهید آورد هرگاه یک دوست و یا دشمنی از شما بپرسد که آیا چه مانع شد که در مدت
این پنجاه شصت سال سلطنت که بی منازعهٔ خارجه در نهایت استقلال و راحتی حکم
میراندید نتوانستید از این بیست و پنج کرور جمعیت ایران بیست و پنج نفر را تربیت کنید که
بتوانند بطور لایق از عهدهٔ اداره کردن حرکات مملکت بر آیند تا محتاج نشوید که از فرنگستان
ملل خارجه را مواجب گزاف کرایه کرده بگمرکخانهای خودتان بگذارید چه جواب خواهید گفت
اگر بیگانهٔ از شما سؤال کند که چه مانعهٔ پیش آمد شما در مدت شصت سال نتوانستید
بمالیات این مملکت وسیع حاصل خیز یک ملیون تومان بیفزائید که خرج تزیید اسباب
مدافعهٔ وطن شود چه جواب مسکت براو خواهید داد حال آنکه در ظرف اینمدت شصت
سال بمالیات سایر مملکتهای دور و نزدیک چند مقابل اول افزوده اند و همان مقدار
نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است اگر ناموس خودتان از شما بپرسد چه صرفه دیدید
که مداخل مملکت را فقط منحصر باخذ رشوه تعارف و جریمه داشتید و از فراهم آوردن
اسباب تزیید مالیات و توسیع دایره تجارت و زراعت وطن غفلت ورزیدید
چه پاسخ خواهید داد که موجب رفع سرافکندگی شما گردد آیا میترسید که از اصلاح جنگلهای

ممالک

مملکت. وکار فرمودن معادن بصاحب وفراهم آوردن اسباب نقلیات وطن کمتر از
تاخت وتاز رعیت منافع حاصل آید آیا نمیدانید که رعیت بمثابه دست وپای دولت
آنان را بکار باید واداشت نه اینکه برید. رعیت اسباب مدافعهٔ جسم دولت پریشانی
امروزهٔ آنان پنجروز دیگر سبب خواری وپریشانی خود شماست —— وزیر گفت
هرزه درائی تمام شد یا باز هست منکه دیگر طاقت استماع مهملات ترا ندارم مرد که احمق
این فضولیها را بتو کدام پدر سوخته یاد داد کو من پیغمبر آخرالزمانم که والا متابکویم
هر کس هزار درد وفکر برای خود دارد احمق دو ساعت است چانه میزند منهم گوش میدهم
که چه خواهد گفت مرد کهٔ دیوانه پا شو برو پی کارت عجب احمقی بوده برخیز دور شو برخیز
ناچار برخواسته بیرون شدم واز راهی که آمده بودم برگشتم دیدم مشهدی حسن در باغچه
زیر درخت از تنهائی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم وقت خواب نیست گفت
کارت را با وزیر تمام کردی خندیدم در راه متردد بودم که آیا پیش وزرای خارجه وجنگ
هم بروم یا نه باز با خود گفتم شخص باید صاحب عزم باشد هرچند که از اینان برای این
درد وطن درمانی نخواهد شد اما باز دیدن بهتر است که اقلا گفتنیها را گفته دل پر درد خودرا
تا یکدرجه تسلی بسازم بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجه گفت چه عیب
دارد رسیدیم بدر خانهٔ وزیر خارجه دیدم دم در چند نفر فراش ویکنفر قزاق روس ایستاده اند
از فراشان میرزا کاظم بیک را سراغ گرفتم نشان دادند مرد خوش سیمائی بنظرم آمد سلام
کرده رقعهٔ حاجی خان را دادم خواند وبکمال مهربانی پرسید تعرف عربی گفتم نعم حاجی
نشان داده بعربی گفت بفرمائید نشستیم چائی خواست آوردند خوردیم پس از آن خود برخواسته
بیرون رفت وباندک فاصله برگشت وگفت که کمی صبر نمائید نایب اول سفارت
روس نزد وزیر است خلوت کرده اند من باندکی تامل دریافتم که از داده شدن فلان
امتیاز بانگلیسان سفارت روس تشویش افتاده صحبت وخلوت برای همان مطلب است
که یا آنرا برهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند از قضا بعد معلوم
شد که آنطور هم بوده است پس از یکساعت میرزا کاظم بیک دوباره رفت ودر مراجعت

با یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده پارس مرا گرفت که بخدمت وزیر خواهد رسید از چندین
اطاق گذشته بجائی ایستاد و پرده را برداشت داخل اطاق شدم دیدم وزیر در سر پا ایستاده طرف
آنطرف میرود سلام و تعظیم کردم فرمود چه خبر است من همان مقدمه را که در ورود بحضور وزیر
داخله ترتیب داده بودم در اینجا هم بخرج داده اذن جلوس خواستم پرسید تو از مصری
عرض کردم بلی فهمیدم که میرزا کاظم بیک معرفی کرده گفت رعیت کدام دولتی گفتم رعیت
ایران گفت من شنیدم در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترک تابعیت کرده خود را
بدیگر دولتها بسته اند عرض کردم غیر از بنده نیم خندی کرد و نشست و منهم امر به نشستن فرمود
باز در اینجا استدعا کردم که عرایض مرا آخر بشنود گفت بلی تهور در میان نیست مشروط
براینکه سخن یاوه و بیمعنی نباشد عرض کردم بنده هر چه گفته باشم همه از روی تعصب ملیت
چیز دیگری استدعا نمیکنم گفت بگو ببینم گفتم جناب وزیر از شما سوال می کند یکنفر غریب
متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی که در ممالک خارجه کونسولهای شما می کنند آیا
خبر دارید یا نه تا چند این تذکره های دولت که نماینده تابعیت ملت ایران در انظار
خارجه است مانند کاغذ دواپیچ عطاران بیقدر و بی اعتبار خواهد شد تا کی این برات
شرف ملی ما مثل کاغذ کهنه در محال متعدده بفروش خواهد رسید آنهم بقیمتهای
متفاوت مثلا در طهران یکقران در تبریز یکتومان در کنار ارس یکتومان و نیم در قفقاز
چهار منات و نیم در ممالک عثمانی هفتاد و پنج غروش و گذشته از اینها مأمورین شما در همه جا
بهر دزد و دغل و بلید و پاپی از تبعه خارجه که چند غروشی بدهد این تذکره ها را خواهند
فروخت که در تمام ممالک عثمانی و روس حتی در فرنگستان بنام تبعه ایران دزدی
و انواع فضاحتها را مرتکب شده ما را در میان هفتاد و دو ملت رسوا نماید و در بعضی
جاها که بچنگ حکومتها افتادند پس از تحقیقات معلوم شود که آن دزد و جیب بر یا از ارامنه
و یا گرجی قفقاز بوده یا از راهزنان و چپاولان عثمانی که کونسلهای ما آن تذکره را بایشان
فروخته اند آیا با این حال عظمی برای آن کونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای
نشان و علامت دولتی ملتی ماست باقی خواهد ماند آیا رواست که بعض سفرای شما هم

*



توسری خوردن ابراهیم بیک در مجلس وزیر جنگ

دانسته وفهمیده درمقابل چندلیرای مردار ومتعفن ازمقام بلند خودشان خجالت
نکشیده مرتکب این فضاحت بزرگ بشوند این رشوت مشئوم تا چند از مامورین شما مانع هرگونه
مواخذه ومسئولیت خواهد بود عجبا هنوز وقت آن نرسیده است که جلو این رسوائیها
گرفته شود و دولت وملت از زیر این بارگران بدنامی وننگ رهائی یابد ——

—— تا چند کونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها در وطن ما فعال ما یرید بوده بالعکس
کونسلهای شما در ممالک روم وروس چون دست نشاندهٔ ولاة وحکام انها آنان تملق و
چاپلوسی خواهند نمود . سفرای شما محض پرده پوشی سیئات اعمال خودشان این زیاده
روی وتعدیات کونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهند کرد وشما خواهید
دانست که این معنی غلط است زیرا که در عالم دولتهای ضعیف خیلی هستند هرگاه بنا براین
باشد که اقویا ضعفا را پایمال کنند امور دنیا مهمل میماند —— بلی هر دولتی که قانون معین و
مدون ندارد با وهمه چیز میکنند ودیگری هم مانع نمیشود حالا جنرال کونسل انگلیس یا فرانسه
یا روس هرگاه هنر دارند در بلغارستان که حکومتی تازه وجمعیتش زیاده بر سه ملیون نیست
بکاری مداخله نمایند ویا اینکه یکی از تبعهٔ بلغار بگویند که از اینجا برخیز ودر آنجا بنشین همان
روز نعلهایشان را می کنند چنانکه تاکنون چندین بار کنده اند . بلکه سفرا وکونسلهای
خارجه این زیاده روی را که در ایران می کنند خود از سفرا ومامورین ایران سرمشق گرفته اند
در حالتیکه آنان حافظ حقوق رعیتند . خود علی ملاء الناس آنان را بچاپند از مامورین
خارجه چه توقع توان داشت در صورتیکه خود قانون وعدالت نداریم بچه زبان بایشان
توان گفت که با ما بعدالت وقانون رفتار نمائید بخدا پناه میبریم ازین وضع ناگوار ——
که هرجا قدم نهی پر است با دل سوختگان ایرانی که دود آهشان روی سپهر را تیره وتاریک
می کند —— از تعدیات داخله میگریزند در خارجه بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند .
بهر جا وهر ده که در ممالک روم وروس سیرسی خواهی دید که جمعی بیعار وبیکار بنام
فراش دور یکی را گرفته —— اسمش را کونسل گذاشته اند وباتفاق آن کمر بتاراج وغارت این
بیچارگان آواره از وطن بسته اند که نه در دفتر دولت اسمی از آنان هست ونه رسمی .

اولاً چرا در داخله ابواب ظلم را بروی ایشان نبست که بترک وطن گویند . ثانیاً
کونسلها چرا از هریک این بیچارگان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکیسهٔ
خودشان برود ـــــ هرگاه بفرمائید که آنهارا در مقابل مواجب بایشان میدهیم بخدای
بسیار مغبون هستید در صورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود هرگاه دولت بگیرد و بدین
بی مروتان بیشرم مواجب بدهد سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود و دامنان
این رسوائیها نیز تا یکدرجه از میان خواهد برخواست ـــــ امروز در ممالک روم و
روس هر ایرانی از هر طبقه که باشد وقتیکه بمیرد اولین وارث آن سفارتها وکونسلخانهاست
هرگاه وارث وطلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیز حصهٔ توانند برد والّا فلا
همچنین است مسئلهٔ پاسپورت درست حساب شد در ایاب وذهاب یکنفر ایرانی
بزیارت مکهٔ مکرمه از هر سرحدی که حرکت کرده چهل پنج تومان تا بازگشت بدان
نقطه پول تذکره وقول باید بدهد اقلاً همه ساله چهار هزار ایرانی بمکه میرود وجه تذکرهٔ
ایشان سالیانه زیاده بر یکصد وشصت هزار تومانست که با این مبلغ در تمام نقاط
مهمه ومقتضیهٔ ممالک روس وعثمانی کونسلهای با مواجب وتعلیمات مخصوصه توان
گذاشت که در حین وقوع شکوه وشکایتی طرف مواخذه وعتاب هم بشوند ـــــ
در بندر جدّه که دروازهٔ قبلهٔ ما وطرف توجّه عموم اسلامیانست چرا کارپرداز نجیب
وباادب ومتدین پادشاه شناس از خانوادهٔ معروف وصاحب علم وسواد
نباشد ـ (وهمه ساله در بیع من یزید) کارپردازی آنجارا بدست هر سفلهٔ بی پدر وفرو
مایه وبی سواد در مقابل یکی دو هزار لیرا بسپارند واو بر جان ومال حجاج که
رعایت خاطر وحفظ حقوقشان بر ذمت دولت واجبست صاحب اختیار
سازند واو از هر تذکرهٔ که دولت زیاده از یکتومان نمیگیرد بشیر مادر با کانه نیم لیرا
که معادل دو تومان ونیم است گرفته باز دست بر ندارد . با جمال وحمال نیز در نجبت
وتاراج آنان شریک بشود وبرای کرایهٔ شتر والاغی که از جدّه بمکه سایرین یعنی مسلمانان
خاک عثمانی ومصر وجزایر وهولند وهند وقفقاز سی غروش می دهند از ایرانی دویست غروش

سرنشینها

که شش برابر آنهاست پول بگیرند و همه ساله این تفاصیل را روزنامه‌ها بنویسند و فریاد تظلم حجاج بآسمان برسد کسی گوش ندهد. مرتکبین بی آزرم ابداً مؤاخذه نشوند. تنها آنچه در جلد از حجاج ایرانی کونسلهای موقتی سه ماهه میگیرند برای مواجب سفیری کافیست اگر اینهارا که عرض کردم میدانید و طرف و توجه نمی شمارید زهی بی انصافیست اگر خبر ندارید و نمیدانید درانصورت همه حق دارند که شمارا غافل پندارند و سزاوار این عنوان بلند شمارند والسلام

ـــ وزیر خمیازهٔ کشیده برخاست نشست گفت تربیت عربستان بهتر ازین نمی شود. عجب مرد فضول و بیمغزی بوده مردکهٔ دیوانه تو نام قانون شنیده بر زبان پیچیدهٔ هی از قانون دم میزنی. و این را ندانستهٔ که اگر در سایر دولتها یک قانون هست و حکمش در یکسال مجری نمی شود. در مملکت ما هر وزارتخانه قانون جداگانه دارد که احکام هر یک از آنها در نیم ساعت مجری می گردد. من ازین حرکت تو خوشوقت شدم که ترک تابعیت نکردهٔ وگرنه با تو بطورهای دیگر رفتار مینمودم پاشو بجهنم پاشو. دیدم جای نشستن نیست برخواسته براه افتادم و غرق عرق خجلت بودم. میرزا کاظم بیگ با بشاشت تمام پیش آمد و پرسید که از کونسل مصر شکایت کردی گفتم نه. مطلب دیگر بود خدا حافظ با مشهدی حسن از آنجا نیز بیرون شدیم گفتم هر چند که وقت تنگ است اما امروز باید این کار را بانجام رسانم. رفتیم بدستگاه وزارت جنگ بدانجا رسیده دیدم دم در قراولان چاتمه زده خودشان هر کدام در گوشهٔ نشسته چپوق می کشند. خواستم داخل شوم، پرسیدند کجا. مشهدی حسن گفت عرضه چیست نمیدانم چه اشارتی کردند مشهدی حسن گفت خوب خوب در بازگشت و مراجعت. رفتیم در اندرون از اسد بیگ فراشباشی سراغ گرفتیم اطاقش را نشان دادند دیدم جوان خوب روئی شانزده هفده ساله سرداری ترمه کلاهتون در بر بکمال عظمت نشسته است سلام گفته با دب تمام رقعهٔ حاجی خان را دادم خواند پرسید از کیست. گفتم مهر و امضا باید داشته باشد گفت مهر و امضای محمد علی است ولی نمیشناسم گفتم حاجی خانست کاغذ را انداخت بسوی من گفت امروز نمیشود. روی بطرف دیگر کرد. رفتم که کاغذ را بردارم. آهسته یک امپریال بکفش گذاشته عرض کردم سرکار

فراشباشی بنده غریب و مسافرم توقع دارم حالا سخن من تمام نشده چون امیرپایل را دید بیگی گفت میرزا آقای پیشخدمت را بگو بیاید اینجا دیدم جوانی زیبا ترازو که رخسارش چون آفتاب تابان میدرخشید آمد اسدبیگ پرسید وزیر تنهاست گفت نه... سرتیپ گروسی الحال پول تحویل میدهد. ناظر هم هست بمن گفت قدری بنشین. بمیرزا آقا هم سپرد که هر وقت وزیر تنها شد مرا خبر ده. بعد از نیمساعت میرزا آقا آمد و گفت رفتند فراشباشی هم رفت پس از لمحهٔ برگشت و اشاره کرد بیا برخاستم بگوشم گفت بدین پیشخدمت چیزی بده گفتم بچشم سه عدد پنجهزاری داشتم دادم. پرده را بالا کرده دیدم ناظر ده کیسه پول بدو نفر فراش بار کرده از در دیگر رفتند قدری پول طلا نیز در میان است وزیر یکان یکان آنها را در ترازو وزن می کند. منهم تعظیم کرده دست بر سینه ایستادم زیاده بر ده دقیقه همانطور بودم تا پولها را وزن کرده بکیسه ترمهٔ گذاشت بعد رو بمن کرد که چه میخواهی گفتم عرض دارم گفت بگو. همان سخنان را که بوزرای داخلیه و خارجیه در اول ملاقات عرض کرده بودم بشرح گفته اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تا سر نگاهی بمن کرد گفت فضول آقا عرض خود را در سر پا نمیتوانی بکنی. بیار که نیستی عرض کردم طولانی است گفت هرچه هست بگو دیدم اذن نشستن نخواهد داد و سر غیظ هم هست اگر حرفی بگویم از پیش عرض کردم جناب وزیر شما را قسم میدهم بجقهٔ پادشاه اسلام پناه این بنده را اذن بدهید نشسته درد دارم بگویم قهر نخواهی بود گفت بنشین نشستم. عرض کردم من بنده سیاح هستم خود هم مسلمان و جعفری مذهبم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده لشکر این همهٔ دولتها را دیدم از وضع انتظام و حالات وزرای جنگ آنان آگاهی دارم از مشهد مقدس تا اینجا که شهر پای تخت است من از عساکر ساخلوی سرحد و محافظ مملکت و توپ و توپخانه و مهمات و قلعه و استحکام و برج و اثری ندیدم تنها در شهر مشهد چند تن سرباز را دیدم در لباس مزدوران دکلکشان که کاش ندیده بودم. حالا از شما که وزیر جنگ این دولت قدیم هستید میپرسم که وضع دولت ایران از دو شق خالی نیست. اگر با همه همسایگان در سر صلح است و خاطرجمعی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید

درینصورت

در آنصورت اینهمه سرتیپ میرپنج. امیرتومان. سردار اکرم. سردار افخم. سردار اعظم و دستگاه وزارت جنگ و در روی کاغذ قلم دادن دویست هزار لشکر لازم نیست برای محافظت ارک مبارک تنها دو سه فوج کفایت می‌کند و هر شهری را نیز بیک حاکم میسپارید. با سی چهل نفر فراش بی مواجب ترک و عراق محافظت می‌کند زیرا که رعیت ایران اطاعت پادشاه را لازم میداند. آمدیم بشق ثانی هرگاه احتمالی میرود که دولت ایران را ممکن است دشمنی پیش آید که ناچار از جنگ بشود. پس لشکر آزموده شما که باقتضای زمان مشق دیده باشد کو. و مهمات جنگ و آذوقه و اسباب دفاع دشمن از توپ و تفنگ کجاست. انبار اسلحه و البسهٔ لشکریان کو. اردوهای سرحدی شما چند فوج است و در کدامین نقاط مهمهٔ سرحد اقامت دارند. بیمارخانهای لشکری شما کجاست. اطبا و جراحان اردوها کیانند. انبارهای دوا و لوازم جراحیهٔ این اردوها در کجا معین فرموده اند زخمداران و شهدای وطن و ملت را بکدامین وسائل نقلیه از میدان کارزار بدر خواهید برد. برای اقامت مجاهدان دین و مدافعان وطن در کدامین نقاط مملکت سربازخانها ساخته. و برای گرفتن جلو یورش مهاجمات دشمن در کجا قلاع متین و باستیانهای رصین پرداخته اید. که هنگام ضرورت بکار آید. آیا با سربازان شصت ساله و سرتیپان بیست ساله. جلو اینهمه دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن ما دوخته اند. توان گرفت اینهمه سرتیپان بیست ساله کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت کرده اند که سزاوار شمشیر و حمایل سرتیپی شده اند. چون سخن بدینجا رسید دیدم رنگ از رخ وزیر پریده باواز مهیب صدا زد اسد. اسد. اسد. اسد. اسد بیک فراشباشی آمد گفت این پدرسوخته فضول دیاوه گوی را کدام پدرسگ بدینجا راه داد گفت قربان حاجی خان رقعهٔ به بنده نوشته بود. گفت گه خورد با پدرش. بزنید این پدرسگ را بزنید بزنید. بکشید بیرون دیگر خود را ندانستم هی مشت و سیلی بود که بسر و صورت من از آسمان چون قطرات باران فرو میریخت. وقتی دیدم که نه عبا در دوش و نه کلاه در سر دارم. پنج شش نفر بدست و پای و گریبانم چسبیده پایین می‌کشند. و در سر پله لگدی بکمرم زدند که در آخرین پله بزمین

بزمین نقش بستم چند تن هم از پائین هجوم کردند که گرفته بمجلس برند گفتم بابا برضای خدا دور شوید
وزیر فرمود بیرونش کنید حبس نفرمود گفتند ممکن نیست مشهدی حسن خود را رسانید بزبان
انگلیسی گفت امان برادر جان چه خبر است گفتم هرچه شدنی بود شد اما حکم حبس نداد و طوری
کنید که از اینجا بدر رویم گفت پول داری گفتم هیچ ندارم. گفت ساعت را در آر هرچه خواستم
ساعت را در آرم دستم میلرزید نتوانستم مشهدی حسن جیبم را پاره کرده درآورد باز بچند
نفر ایشان سپرد. دست از ما باز داشته مشغول تعیین قیمت ساعت و تقسیم آن شدند
ما از میان بدر شدیم در بیرون خانه ملتفت شدم که سرم برهنه است و عبا در دستم نیست
گفتم برادر گیرم که بی عبا راه میتوان رفت اما سر برهنه که نمیشود مشهدی حسن بنفری
دیگر یکقران وعده کرد رفت کلاه را آورد و دو قران را گرفت. حالا نوبت قراولان
شد آنها هم چیزی میخواستند نمیدانم مشهدی حسن چه داد رد شدیم. افتان و خیزان با تن
کوفته و دیده گریان در حالتیکه پای رفتن نداشتم راه منزل پیش گرفته و در راه بمشهدی
حسن التماس کردم که از سرگذشت من بیوسف خبر ندهد. بمنزل رسیدیم یوسف عمو تا مرا دید
بوحشت تمام پیش دوید که ای وای ترا چه رسیده سرکار رنگ بگو چرا انگشت پریده و تنت
میلرزد گفتم حالت جواب ندارم بستر و بالینی بیار آورد من بیهوش افتادم وقتی بهوش
آمدم دیدم روشنی چراغ است چند تن دور مرا گرفته اند و شخصی نیز نبضم را در دست دارد
و دست دیگر را به پیشانی من گذاشته فهمیدم که حکیم است حکیم از من پرسید چه طوری
کجات درد می کند گفتم هیچ جا روی بطرف یوسف عمو کرده گفت واهمه نکن و الله هیچ
باکی ندارد دیدم یوسف عمو گریانست میگوید امان دخیلم حکیم باشی من دیگر پیش مادرش
نمیتوانم بروم باید خود را بکشم باز حکیم گفت بنده خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدری دلش
در تشویش و اضطرابست اینهم بسبب کدورتیست که بر او ناگهانی روی داده است نقلی نیست
میگذرد اگر عادت دارد قدری کونیاک یا شراب کهنه بدهید بخورد راحت میشود یوسف عمو
گفت تاکنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست. گفتم خدای قسمت نکند اگر بمیرم
نمیخورم من بیمار نیستم عمو جان مترس. یک نیم خیز شدم حکیم گفت بچیزی مشغولش دارید هر چیز را

که دوست

که دوست می دارد از کتاب وشعر تا خواننده وسازنده حاضر کنید که دلش خوش شود یوسف عمو گفت کتاب تاریخ نادر را بیشتر دوست میدارد حکیم خندید این بادکی یوسف عمو حمل کرد حکیم گفت قدری جوهر نعنا بگیرید چای هم حاضر کنند دو سه قطره بچای هی داخل کرده بدهید بخورد. دو شیشه شربت دیگر نوشت که از دواخانه بگیرند در هر دو ساعت نیم فنجان قهوه بخوردش بدهید. دیگر بخواست خداوندی حکیم فلان لازم نخواهد شد هرگاه لازم آمد خبر دهید باز می آیم. خداحافظ مشهدی حسن نخچوان بحکیم داد خودش نیز رفت دوا را گرفت و آورد منهم در میان آن گیر و دارهی بمشهدی حسن اشاره میکنم که مطلب را از یوسف پنهان دارد. ناگاه بخاطرم آمد که بیچاره مشهدی حسن ناهار نیز نخورده است عذر خواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت باشد یوسف عمو از من پرسید که تو خود کجا نهار خوری گفتم من در جای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد ــــــ باری از صدمه آن واقعه تا دو سه روز نتوانستم از منزل بیرون روم. روز چهارم دیدم حاجی خان بعیادت من می آید اما غلامعلی آتش پز او که معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو در سر و قمه در کمر و قبای ماهوت در برپشت سر حاجی خانست. چون مرا زرد و ضعیف دید گفت درد نباشد چه خبر است. امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن گفت. دیگر نگذاشتم سخن را بپایان آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردار شود. گفتم عمو جان شما زود سماور را آتش کنید او رفت حاجی خان گفت فلانکس این چه بلای بزرگ بود بسر تو آمد. گفتم گذشته است دیگر شد نی شد گفت چه بار گذاشتی که اینهمه ترا زدند تفصیل را گفتم. تعجب کرد که تو دیوانه شده. در این مملکت در پیش وزیر جنگی که در تکبر و تجبر از فرعون و شداد خود را بالاتر میداند اینگونه صحبتها را میتوان کرد ایشان بجز از چاپیدن مملکت و خیانت کردن بدولت و ملت از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آگاهی ندارند من از عنوان خانی که برخود بسته ام خیلی سرافکنده و شرمنده ام. چه فائده که همه مثل من و بدتر از من هستند تماما در یکفکر و یک عقیده. میدان خیالات محدود و فکرشان تنها بیک نقطه مصروف است اگر من از آغاز خیال شما را از ملاقات این ناکسان فهمیده بودم ابدا نمیگذاشتم که پیش آنان بروی چا

بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و معنای اصلی غیرت
وحب وطن است آب و گل پاکش بمحبت ملت سرشته و در صحیفهٔ دل بجز نام وطن و مهر
وطن چیزی نه نبشته. آن رب النوع وطن پرستان با تو همدرد است من در پاداش
این رنج که در سر حب وطن ترا رسیده بگنجی ترا رهبری کنم که از ناملایمات آنچه تاکنون
بر تو گذشته همه را فراموش کنی من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم و اسباب آنرا فراهم
میاورم که تورا احضار کرده جامهای سرشار از آب حوض کوثر غیر تشنگی تو بپاید
که تشنگی ترا فرو نشانند. پرسید که احوالت اکنون چه طور است گفتم باکی نیست اینها همه میگذرد
هنوز اول عشق است باری چاهی حاضر شده بود خوردیم قدری هم صحبت شد حاجی خان
اندکی هم با یوسف عمو شوخی و ملاطفت کرد پس ما را وداع نمود و رفت فردا طرف ظهری
دیدم یکنفر دالاندار از منزل مرا می پرسد نشان دادند آمد در نهایت ادب سلام کرد و گفت
شما را از جائی میخواهند خواهش کردند که هرگاه فرصت داشته باشید بدانجا تشریف
بیاورید و نشانه اش این است که حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است فوراً فهمیدم که
نقل کجاست. گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم بیدرنگ ببازار رفته عبائی خریدم
بچهار تومان بمنزل برگشته گفتم برویم. القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت
رفیق گفت میل دارید به ترامویی سوار شویم گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم
بدر خانهٔ عمارت بزرگی که شکوه آن نمونه از عظمت صاحب خانه بود از در داخل
شدیم. دیدم باغچه بسیار مزینی است مشحون بانواع گلهای رنگارنگ. جمعیتی از خدم
وحشم هر یک بکار خود مشغول و کسی را با کسی کاری نیست از پله‌ها بالا شده بطبقه دوم
عمارت رسیده از تالار بزرگی گذشتیم خادمی در دم اطاق ایستاده بود پرده را
بلند کرد دیدم شخصی در بالای صندلی نشسته که آثار بزرگی و نجابت از جبین پاکش
نمایان و گویا ملکی در لباس انسانست بمحض دیدن روی آن وجود محترم و شمایل مردی
و شیرینش تمامی کدورتهای گذشته از من بدر رود نمود. از ته قلب سلام گفتم. بکمال گشاده
روئی و مهربانی جواب داد. گفتند بسم الله بفرمائید من هم روی فرش نشستم. فرمودند

خوش بیاشید

پیش بیائید صندلی را که در پهلوی شان بود نشان داده باصرار تمام در آنجا یم نشاندند
پس از احوال پرسی و ادای مراسم خوش آمدی. پرسیدند نام تو ابراهیم بیک است.
عرض کردم بلی گفت هوای مصر خیلی گرم است در این مدت طولانی چه طور در آنجا زندگانی
میکنید شنیده ام که سالیان دراز است که در آنجا سکنا دارید عرض کردم همه سختیها بعادت
آسان میشود ما هم با آب هوای آنجا عادت کرده ایم فرمودند بلی بلی هر چیز بعادت است
فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان در حق تو خیلی ستمها کرده است و بی احترامی
نموده است. راستی خیلی متأسف شدم افسوسها خوردم چه میتوان کرد باید سوخت و
ساخت حیف صد حیف جان شما سلامت باشد خدای باایشان هم انصاف بدهد
حقیقت میلم هم دلم میخواست که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست
و چه میخواهید و برای چه با ایران آمدید در نظر شما عیب ایران ما چه چیز است شاید شما هم
سهو کرده باشید عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت و سیاحت خاک
پاک وطن نبود. اما اول این یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادهٔ ما در باب وطن
دوستی در خطهٔ مصر ضرب المثل است. آری ما خاک ایران را از جان گرامیتر میدانیم.
زیرا که وطن مقدس ما. و محل نشو و نمای گذشتگان ما و مدفن نیاکان ما ست.
در خاک مصر که دورتر از این مملکت پاکست از عدم انتظام کارهای وطن و ناراستی ابنای
وطن و غفلت بزرگان و تعدیات ایشان بر ضعفا و زیردستان خیلی ناملایم شنیده
از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم تا اینکه در دل خود قرار دادم که رفته برای العین
ببینم هوای جوانی نیز بسرم زد بی محابا رخت سفر بستم و از آغاز ورود بسرحد تا وصول
بدین شهر پایتخت بر هر چه گذشتم بدبختانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است
از محسنات چیزی در میان نیست باخود قرار دادم که از وزرای مملکت سبب این
ویرانیها و غفلت و فضاحت را تحقیق بکنم بلکه سبب معقول و مسکتی هست
تا اینکه بهزار گونه وسائل راهی پیدا کرده بار حضور شان را یافتم در جواب پرسشهای خود
ندیدم الّا سیلی و مشت و نشنیدم بجز از دشنام و فحش چنانکه شنیده اید (مسلمان نشنود کافر نه بیند)

گفت اول از قانون بپرسیم. مقصود شما از قانون چیست و چه باید کرد عرض کردم شرح و بیان قانون بسی مفصل است اما مختصرش داشتن و حفظ حقوق آنست گفت بگو ببینیم کدام حقوق و آن حقوق چند و چونست. عرض کردم. در صورت بودن قانون حقی را که ملت میخواهند و همهٔ سخنان در سر اوست عبارت از چهار فقره است (اول. حق متعلق بخود وطن) (دوم. متعلق بابنای وطن) سوم. حق متعلق بهیئت عمومیهٔ افراد وطن (چهارم. حق متعلق باموراداره وطن)

این حقوق چهارگانه را که بمنزلهٔ عناصر اربعهٔ جسم وطن است با تمامی شعبات و جزئیات آن بهمدیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد میکنند و مجموعهٔ تفصیل و ترتیب آنرا قانون مینامند. احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود ———

(حقوق متعلق بخود وطن) عبارت از حفظ آزادی و استقلال وطن است و فراهم آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنهٔ آن خاک پاک. که ایرانش خوانیم و وطن خود میدانیم. باید نگذاریم که بدون اذن و اجازهٔ ما یک تن از بیگانگان از سرحد آن قدم فراتر گذارد تا چه رسد بر آنکه پارچهٔ از آن را مطمح نظر استیلا کند و یا در گوشهٔ از آن خیمه و خرگاه زند (حقوق متعلق بافراد وطن) عبارت از محفوظ ماندن حیات و ناموس و مال و عزت افراد وطن از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرومندی را فراشان فلان خان روز روشن بیک بهانهٔ گرفته ببرند حبس و جریمه کنند و گناهش بجز این نباشد که سرمایهٔ توکل و آبرو و اعتباری دارد. و آن هر دو را ضایع کنند با اینکه مرد کاسبی را که در دکان مشغول کسب خود است از یکطرف سی چهل نفر فراش دور یک زن سوارهٔ را که زوجهٔ فلان حاکم است گرفته انداز دور چوب بسرش حواله کرده داد زنند که کور شو. چشم بپوش. پاشو. پایین بدو بالا برو یا اینکه یکی از اقربای شخص خطائی کند ورا با ده تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده و زنجیر کشند. پس از چندین ماه حبس هست و نیست همه را گرفته رها کنند آنان نیز ناچار سر دار و دیار گرفته کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند و در خاک بیگانه محو و نابود شوند

حقوق

(حقوق ادارهٔ وطن) معلومست که افراد وطن عبارت از تشکیلات یکدستگاه وضع قانون و یکدستگاه اجرای قانون یعنی تنظیمات سعادت وطن است رئیس این دو دستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه است که بالارث و استحقاق این دو دستگاه بزرگ را مالک است. حالا بیائید به بینیم حقوق وطن یعنی مطالبهٔ تنظیمات سعادت که حفظ ادارهٔ آن و محبت ابنای آن از نخستین تکالیف اوست در میان هست واگر هست چگونه هست حالا از اینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایهٔ قدرت وشوکت دولت ایران بود دولت انگلیس بهیچ سبب و زحمتی مستولی شد. و هرات که جزو اعظمی از وطن ما بود اکنون در دست افاغنه است. سرخس که دیروز خون یکصد هزار نفر ایرانی در خاک آن ریخته شد اسماً در ایران وفعلاً در دست غیر است ممالک قفقاز بشرح ایضا که نسبت بسایر جاها کهنه شده است مراتب محبت ابنای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت که همه ساله اقلا پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تعدیات حکام و صاحبان نفوذ بممالک خارجه هجرت اختیار می کنند و کسی را پروای حال آنان نیست که کجا میروند و چرا بترک وطن و خانمان میکوشند (حقوق عمومیهٔ وطن) عبارت از کلیهٔ همان سعادت جزئیه است که حقوق هر فردی از افراد این هیئت عمومیه را جامع و از همان تنظیمات سعادت است ولی افراد در صورت تنهائی بنیل آن سعادت قادر نیستند هرچند که در پی تحصیل آن باشند امّا در صورت هیئت اجتماعیه بسبب احیای آنهاست و برکات عمومی از آن حاصل میاید —— ابنای وطن نیز باید نجابت وطن پیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند و بقدریکه بحفظ مذهب مکلفند باید پایهٔ حفظ وطن را نیز واجب شمارند. تا امر مقدس (حب الوطن من الایمان) را کاربسته باشند. حال می بینیم که برای استقامت این سعادت و حفظ نوامیس شریعت واطوار قومیت و آئین اسلامیت و ثروت و حیات عمومی وطن. لشکر لازم است ومهمات لشکر لازم است. توپ لازم است. تفنگ لازم است. عدل و انتظام لازم است. ولی بدبختانه می بینیم که در وطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه گرم

واشک سر و غیرتمندان ملت چیزی دیده نمیشود. یعنی نیست که دیده شود در مملکتی بدین
قدمت و وسعت. نه برای تعلیم و ترتیب اولاد وطن مکتبی هست و نه دوائر صحیه نه قانونی
که حدود و حقوق سکنه بدان معین گردد و نه نامی از علوم و فنون متداوله در میان است
وجود محترم از شدت تأثرات من برخود میلرزید و گاه دست تأسف بزانو میزد و گاه
از ته دل آه میکشید گفتم تقصیر من بدبخت چه بود که بسبب پرسیدن اسباب این وضع ناگوار
بعلاوهٔ شنیدن دشنامهای غلیظ که در عمر خود نشنیده بودم. چندانم بزنند که سه روز
بستری شوم. و در اینجا رقت گلوگیرم شد بی اختیار گریه ام دست داد بهایهای گریستیم وجود
محترم نیز سخت تر از من بگریه درآمد در انحال دو دست مهر خود را بگردن من حمایل کرده
در نهایت مهربانی ببر کشید از سر و چشم بوسیده گریه کنان دست مرا گرفت و گفت با من
بیا دیدم در پشت در پیشخدمت و بچگان ده دوازده ساله نیز دستمال در دست
بحالت ما گریه می کنند. اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطالب خبر ندارند و از گریهٔ
ما برقت آمده میگریند ——— باری از یکی دو اطاق گذشتیم وجود محترم هم در اطاق سوم
ایستاده کلیدی از جیب درآورده بازکرد دیدم اطاق کتابخانه است که دور تا دور
کتابها را بترتیب بسیار خوب چیده اند صندلی و میزی پیش گذاشته امر به نشستن کرد
خود شش جلد کتاب آورده روی میز نهاد گفت کتاب بسیار داریم ولی هیچکدام
بهتر از اینها بکار شما نمیخورد. شما بخواندن اینها مشغول باشید من باید بروم امروز سلام است
دور نیست که دیر بیایم همه چیز برای شما حاضر است وقت نهار و چای هر امر کنید بیاورند
قوطی سیگاری هم پیش من گذاشت. و گفت تا در طهران اقامت دارید باید در اینجا مهمان منید
بنده عرض تشکر کردم و ایشان هم خداحافظی گفته رفتند ——— من نیز بکتابخانه مشغول
تماشای کتابها شدم. دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را بردیف چیده اند آنچه
بنظرم آمد قانون دولت عثمانی. و کتاب زاکون روس. و قانون انگلیس و فرانسوی بود
و در سمت دیگر نیز کتب متعلق بفقه و اصول اسلام که سرمایهٔ نجات است چیده شده از وضع
این کتابخانه خیلی مشعوف گشتم بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد آغاز کرده

دیدم

دیدم خطی است در نهایت پاکیزگی نوشته شده فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است .
از قوانین انگلیس و فرانسه تمامی موادی را که مغایر و منافی احکام مطاعهٔ شریعت پاک اسلام است
در یک جلد جمع کرده و در اثبات مضرات دنیویه و اخرویهٔ آنها دلائل عقلیه آورده بهر یک
جداگانه شرحی نوشته و مدلل است که احکام آنها برازندهٔ شأن بلند انسانیت نیست
و نام آنرا کتاب قانون لغتی گذاشته و در جلد کتاب نیز همان کلمات را بخط جلی نگاشته است
و از کتاب قانون عثمانی نیز چند مواد را سوا کرده بنام «مردوده» یاد کرده و بعض مواد را نیز
سوا کرده در زیر آنها نوشته که خیلی خوب است امّا امروزه با وضع ایران و طبایع ایرانیان
موافقت نمی کند ما بقی را صحیحه گذاشته که با احکام شریعت پاک اسلام منافاتی ندارد
همه مطابق آراء سدیده و عقول سلیمه است و برای اثبات است صحت و سقم آنها نیز از
کتب فقهیهٔ اسلام و احادیث شریفه و کلام بزرگان دلائل مسکته آورده و شرحها نوشته است
که از خواندن آنها روح تازه میشد . از مراتب فضل و دانش و احاطهٔ آن وجود محترم
در معقولات و منقولات و بهرهٔ فوق العادهٔ آن در سیاسات و علوم جدیدهٔ
متداوله . متحیر و متعجب شده با خود گفتم خدایا این شخص غیرتمند با کثرت مشاغل روزانه
که دارد از کجا فرصت مطالعهٔ این همه کتب خودی و بیگانگان را یافته و در هر یک از
آنها تا این پایه تتبعات بکار برده است . در اینجا عظمت آفرینش در نظرم جلوه گر
آمده از وضع خداوندی بشگفتی اندر شدم که در نهاد این مشتی آب و گل که آدمیش
نامست چگونه اینهمه قدرت و قوت مادی و معنوی را خلق فرموده از اینمعنی بمراتب
توحیدم افزود . و با زبان دل تسبیح و تقدیس نمودم من در این حالت استغراق بودم
که ناگاه پیشخدمت داخل اطاق شده گفت بسم الله بفرمائید نهار حاضر است گفتم برادر
عزیز من از لذت مطالعه سیرم و نمیتوانم از این غذای روحانی بغذای جسمانی بپردازم
شما تنها یک استکان چای هم با یک لقمه نان و پنیر بدینجا بیاورید امّا چیز دیگر نباشد گفت
بمن فرموده اند که بهر چه رأی شما باشد و فرمایش رود اطاعت کنم حالا اینکه و زیاده بهر چه
فرمودید اطاعت خواهم کرد آسوده باشید رفت لقمهٔ نانی با یکپارچه پنیر و یک استکان

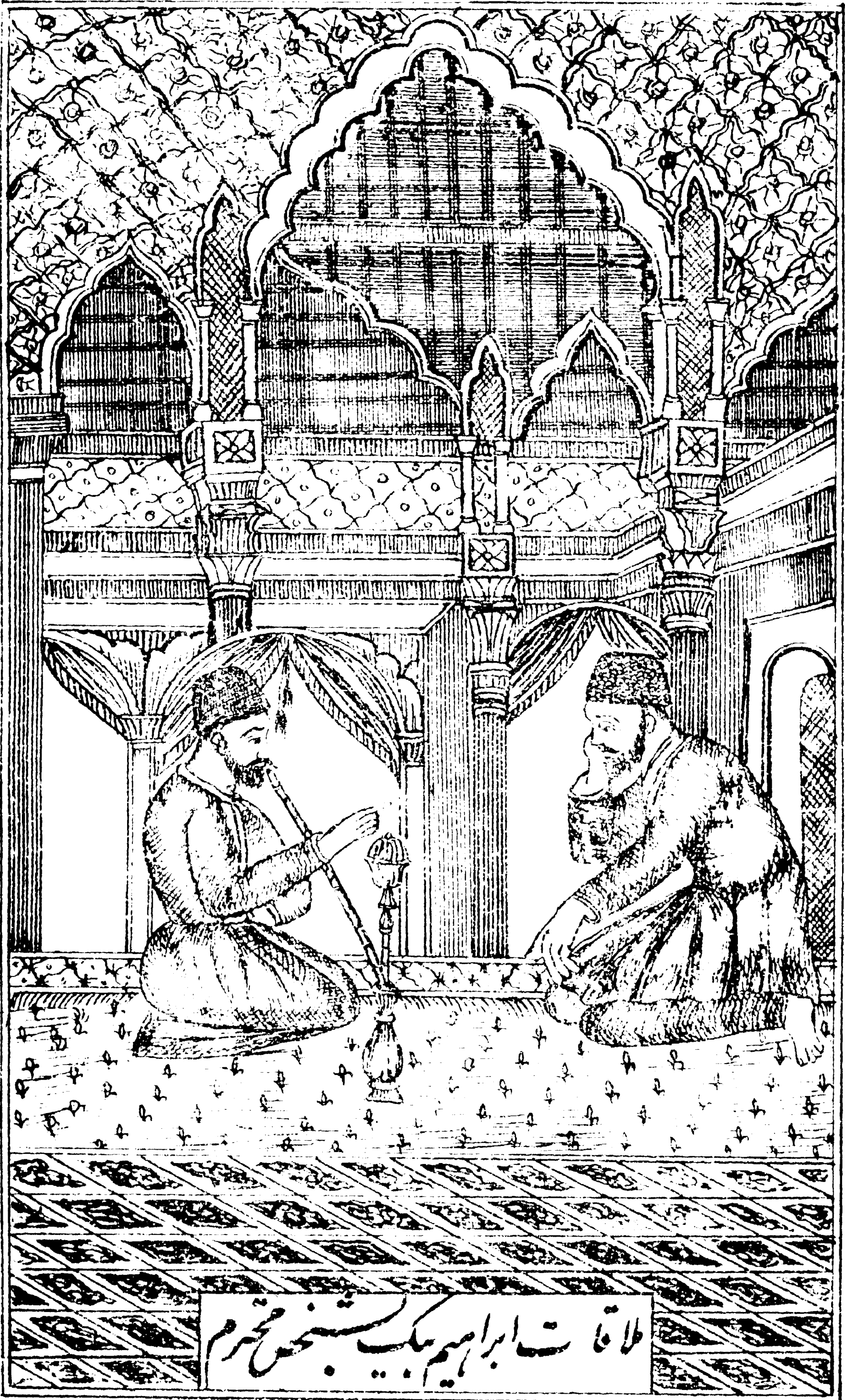
چاهی آورد . و آن پسر کوچک با پیشخدمت که صبحی بحال ما گریه میکردند نیز نزد من آمد
با کمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت و طفل نشست . و کتاب مصوری بود بتماشای
آن مشغول شد تا من چاهی را خوردم آنگاه در نهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خور است
از من پرسید که شما با آقام چرا گریه کردید و ما را هم بگریه در آوردید گفتم چنان مقتضی شد .
گفت نه توقع دارم سبب آن را بیان فرمائید چون رفته به مادرم گفتم فرمود از شما بپرسم گفتم
بهتر است که از خود آقات بپرسی گفت آقایم بما نمیگوید و نزد ما کمتر می آید هر وقت در خانه
باشد توی همین اطاق نشسته مشغول خواندن و نوشتن گفتم پس من بگویم آقات یک ده
دارد ایران آباد نام در انجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن ده گریه میکردیم .
پرسیدم بمکتب میروی گفت بلی بدار الفنون ناصری میروم گفتم سعی کن انشاء الله وزیر
خواهی شد گفت هرگاه علم کامل داشته باشم البته خواهم شد گفتم هرگاه علم نداشته باشی
وزیر نخواهی شد گفت نه خدا نکند گفتم چرا گفت آقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند ها
واقعا بی علم چه طور وزارت می کنند . هرگاه ملائی عمامه بسر و ردائی در بر بالای منبر
رود و یکنفر بیاید از او مسئله بپرسد اگر نتواند جواب صواب بگوید البته خجالت خواهد
کشید چنان نیست از وزیر بیعلم هرگاه چیزی بپرسند و نداند معلوم است که در میان خلق
شرمنده خواهد شد خیلی از هوش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم گفتم
آفرین آفرین منهم دعا میکنم که تو وزیر با علم و دانش بشوی افسوس که من زمان ترا نخواهم دید عمرم
وفا نمی کند . ولی اولاد ما انشاء الله آنزمان نیک بختی را دریافته از سعادت ایام وزارت
چون تو وزیر دانشمندی بهره مند خواهند شد گفت مگر شما چند سال دارید گفتم بیست و نه
گفت اگر من عالم شدم و خوب تحصیل کردم در پنجاه سالگی وزیر توانم شد حالا دوازده
سال دارم سی و هشت سال بعد از این . دیدم با انگشتان مشغول حساب است پس از
اندکی تأمل سر بر آورد و گفت آنوقت شما تمام شصت و هفت سال خواهید داشت
مترسید آدم هست که نود سال و صد سال عمر دارد آقام حالا شصت سال
دارد بی عینک می نویسد . گفتم خداوندا این طفل را حفظ فرما اطفال ایران زکاوت مخصوصی

دارند که

دارند که سرشتی هست ولی چه فایده خانهٔ غفلت خراب بشود افسوس!!!! افسوس!!!!
دیدم وقت میگذرد از وجود محترم خبری نشد. بی اذن صاحب خانه رفتن هم منافی مراسم
ادب است یک چاهی دیگر هم خواستم آوردند خوردم پس برخواسته تجدید وضو کردم
که نماز را ادا کنم وا ز روش کار معلوم شد که شب را باید در اینجا بمانم باری نماز را خوانده
دوباره سر میز مطالعه رفتم از خواندن آن کتاب بطوری چندان مشعوفم که در پوست خود نمی گنجم
گو تنگ کاری در زیر جنگ وغارت شدن ساعت وعبا وآنهمه دشنامهای غلیظ.
همه از خاطرم محو شد. با خود میگفتم هر گاه من این وجود محترم را ندیده با آنحال فلاکت از اینجا میرفتم
هر آینه غصهٔ مرگ میشدم ــــ خلاصه نیم ساعت بغروب مانده دیدم وجود مبارک محترم
با لباس رسمی از در در آمد اینقدر گفت که ببخشید وقت تنگ است نماز را ادا کرده بیایم
رفت بانگ اذان بلند شده بود از در داخل گشت لباس را عوض کرده خرقهٔ ترمهٔ سفیدی
در بر داشت وسلام کرد از جا جسته دستش را بوسیدم او هم پیشانی من بوسید وشست
فرمودند امروز تنها ماندید انشاءالله برای شما بد نگذشت عرض کردم که آیا در بهشت
بکسی بد میگذرد خندید گفتم از ذوق ونشاء این باده که من چنان مدهوشم که از
خود خبری داشته باشم (بیدل از بی نشان چه گوید باز) منکه اقتدار دریافت اینهمه
نکات باریک را ندارم واگر نه چندان مسرورم که پروای چیز دیگر داشته باشم واله
ومتلقم ومبهوت صرف ــ گفت من هیچکس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم چون
شما را در کمال یأس دیدم وفهمیدم چنان می پنداری که در تمام ایران از وجود قانون
احدی خبر ندارد لهذا خواستم بشما نشان بدهم که قانون داریم ولی حبیش کرده کلیدها
زده اند عرض کردم بهتر از همه انتخاب بعض مواد مختصره قوانین فرنگستانست که یکجا
جمع فرموده نامش را قانون لعنت گذاشته اید گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون
خوب دارند همه از کتب مقدسهٔ اسلام گرفته اند اکثرشان از قران مجید واحادیث شریفه
وبیانات منیفهٔ حضرت امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و
کتب فقهیهٔ اسلامیان است زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده ونیست در قوانین

ایشان هرچه بمصر بعالم مدنیت واقعی ومنافی با عوالم بلند انسانیت است ازخودشان نباشد
ودر آغاز کار آنچه که نوشته‌اند نمیدانستند در آینده چه ثمر خواهد داد ولی چنان میدانم که حالا خودشان
هم بقبح این قوانین متداوله پی برده‌اند اما کار از کار گذشته است نمیتوانند تغییر بدهند زیرا
که میترسند موجب حدوث قیل وقال وفتنه وفساد بشود. چه تاکنون عارف وعامی بدان تن
درداده خوگرفته‌اند اما قانون عثمانی خیلی باحتیاط ترتیب یافته اگرچه نامش را از اجانب گرفته‌اند ولی
در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را از دست نداده‌اند برای مدعی ومدعی علیه غالبا راه رجوع بمحاکم
شرعیه باز است عرض کردم که بدین مواد شرح نوشته‌اید گفت شرح اینها خیلی مطول است
نوشته‌ام درمیان کاغذپارچه‌ها است . اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی خان
امیر نظام است اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته وگذشته است. حالا از شرحی
که من نوشته‌ام ثابت میشود که برای تزیید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است گفتم اینهمه
گنجینهٔ پر از جواهر گرانبها را که در جمع آوری آن چندین رنج برده وعمری تلف کرده‌اید با
این حال که در این مخزن پنهان از انظار ومحبوس مانده‌اند برای سعادت ایران واستفادهٔ
ایرانیان چه منفعتی حاصل تواند شد از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از ته دل کشید
که من بر خود لرزیدم بعد گفت عزیز من چه خاک بر سر خود کنم کسی در پیشرفت این مقاصد
مقدسه با من دمساز وهم آواز نیست مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را
در تنهائی در نظر پادشاه جلوه میدهم وخاطر همایونی را باجرای آنها متمایل کرده
بنفاذ آن حکم صادر میکنم ولی از این حکم چهار نفر مسرور وچهل تن دلگیر آن چهل نفر
بهر وسیله که هست مانع از اجرای آن حکم میشوند وبهزار گونه دمدمه وافسون امر را مشتبه
کرده طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند وحکمی که هنوز مرکبش نخشکیده چون بخاری که از
آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود دیگر بجای خود بر نمیگردد پادشاه نیز گاهی
در ییلاق وگاهی در شکار است وغالبا که در شهر تشریف دارند هفته‌ها از حرمخانه بیرون
نمی‌آیند آنوقت وزرای بی‌هنر وبی‌غیرت که بجز چاپلوسی ومزاجگوئی علمی ندارند در خلوت بار
حضور یافته کارشان را میسازند . گفتم پایان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواند شد

*



ملاقات ابراهیم بیک بشخص محترم

هفت هیچ نمی‌ترسند آنوقت کارها را بکاردانان بسپارند و اینان درکنار بمانند چه بهره
که از آئین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دروغ به یکدیگر است که شعرشنا
ما گذاشته‌اند بعضی بواسطهٔ آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را بآسمان برده معراج
میدهند و برخی هم دارا و اسکندر را از گور درآورده تفنگ بدوش داده بقراولی و دربانی
درگاه سلطنت وامیدارند زمرهٔ نیز در عدالت نوشیروان و در زهد و تقوی ثانی
ابا ذر و سلمانش میشمارند. و فرقهٔ از آن بی آزرمان نیز خرس کشتن پادشاه را در جنگل
ردیف ضربت اسد الله الغالب در روز خندق میانگارند. امپراتور المان همه ساله عهد
برابر پادشاه ایران در شکار چرنده و پرنده و درنده به تیر میزند. اما هیچیک از شعرای
المان در ستایش تیر و کمان آن قصیدهٔ نمی‌سرایند چه میدانند که مشتبه نمیشود گروهی
نیز که در نثر نگاری دستی دارند سفر فرنگستان او را از مسافرت پسر فلیپ که کمر تسخیر جهان را
بسته بود. بالاتر گرفته ملاقات او را با ملکهٔ انگلستان همرنگ داستان بلقیس و سلیمان
جلوه میدهند و آن بیچاره را بدین سخنان که از معنی بسی دورند. فریفته بخود مشغول میسازند
و از طرف دیگر خویشان بتاخت و تاز رعیت و تخریب مملکت میپردازند. بخدای خرابی
اینان در وطن بمراتب بدتر از ویرانیهاست که از تاخت و تاز چنگیزیان بخاک ایران رسید
گفتم پس انجام کار این مملکت بکجا منجر خواهد شد گفت در حقیقت هنوز امید ما بکلی سلب
نشده راه امیدی باقیست چون این یکی از امور طبیعیه است که ذوق و شوق انسانی که هرگا
از سی سالگی تا پنجاه است. بعد از آن تمامی قوا روی بانحطاط میگذارد. پادشاه ما را که گا
از آنجا گذشته ولی امیدی که برای آینده داریم همانا بولیعهد دولتست که اگر بحکومت
خداوندی زیب اورنگ جهانداری شد. کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت زیرا که
حضرت ولیعهد که در این نظر از اوست دارای چند صفات پسندیده است که از اسباب
حیات ایرانش توان شمرد. اول. اعتقاداتش پاک و خداترس است و معتقد
بحشر و نشر میداند که روز پرسش و محکمهٔ کبریائی در پیش است که همه چیز را از او خواهند پرسید
البته در اینصورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده سبب خسران دنیا و آخرت او شوند

دوم. آنکه مسرف و مبذر نیست. مطلقاً راضی نخواهد شد که در حرمخانه صد نفر حرم و جواری باشد. آنوقت وزراء نیز از اسراف و تبذیر دوری خواهند جست زیرا که فرموده اند (النّاس علیٰ سلوك ملوکهم) سوم. از وضع حالیهٔ سلطنت طبعاً خشنود نیست زیرا که میداند رعیت ناراضی هستند. اینها همه اسباب مزید امیدواریست گذشته از اینها خود حضرت ولیعهد بحسن خلق متخلق است. کبر و غرور بطبیعتش راه نیافته تجملات بیمعنی را دوست نمیدارد. ساده میپوشد همه چیز را ساده میخواهد از وضع و حالات وزرای کشور و امرای لشکر هم بیخبر نیست حرکات بسیاری از آنان را بخوبی سنجیده میزان همه را در دست دارد اینها تماماً از اوصاف و اطوار مخصوص والایت عهد است که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی برعکس است. اما آنچه در این مورد مایهٔ مزید تأسف است اینست وقتی که زمام رتق و فتق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید هیچ چیزی از دستگاه سابق باو باقی نخواهد ماند که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید مگر گروهی مردمان فرومایه و مزاحکو و چاپلوس رشوتخوار و بداخلاق که نامشان وزرای دولت است وجودشان از نخستین اسباب هرج و مرج مملکت بیچاره در آغاز کار سررشته را گم خواهد کرد. هرگاه از این وضع پریشان او خود نیز پریشان نشود هنر بزرگی کرده است بهر حال در آنمورد وزیر کارآگاه و صاحب عزمی لازم است که جلو پولیتیک خارجه را دار[؟] نموده همسایگان را فرصت ندهد که بامور داخلهٔ مملکت ما پای مداخله پیش گذارند تا پادشاه تازه دست و پای خود را جمع کرده بامور مملکت داری قیام فرماید. گفت اینست وضع حالیه و آیندهٔ وطن ما. که مجملی از مفصل آن گفته شد. ولی با اینهمه گفتنیها بسیار است اگر دفعهٔ دیگر بیائید همه را در روی کاغذ خواهید دید. عرض کردم سرکار میگویند سبب عمدهٔ این خرابیها و غفلت و بیخبری و بیقانونی حضرات علمای ملتند. ایشان دولت را نمیگذارند که در مملکت خود باجرای اصلاحات پردازد گفت نه خیر بحضرات علما بهتان میگویند. گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان روا دارد. تو خود دیدی که من در قانون بیست و چهار فصل در خصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام.

ابن معنی

این معنی اختصاص بایران ندارد رعایت حال علما و رؤسای روحانی در هر مملکت از لوازم امور سیاسیه است و در هر جا احترام طبقهٔ جلیلهٔ علما یکی از مهام امور مملکت داریست مقام علما خیلی بلند است لهذا علمای ملت هیچوقت بپادشاه میگویند که با از حفظ عزت ملت و ثروت مملکت و سعادت سکنهٔ آن چشم بپوشی مگر علما نمیخواهند که وطنشان آباد و ملتشان آسوده باشند. علمای ملت چگونه راضی نتوانند شد که عموم مخلوق حضرت خالق در حقوق دارای مساوات باشند مگر علمای نمیدانند که قانون بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست شریعت اصل قانون است معنای هر دو کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات اگر کسی بگوید که من چسان راضی توانم شد که با نوکر خود در حقوق مساوی باشم این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است میگویم آنچنان شخص باکسانی حشر میشود که بعیت خود شان از شکسته از امر خدا رو گردانید مگر علما راضی نمیشوند که رعیت مالیات دولت را خود آورده تسلیم کند دیگر مأمور بیمروت و ظالمی بسر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات پنجاه تومان بالکه بیشتر بعنوان مداخل یا خدمتانه از ایشان بگیرد و انگهی بضرب چوب. علما چگونه راضی نتوانند شد که هر یک از وراث ارث خود را از میراث پدر و یا مادر موافق حکم خدا و شرع پیغمبر بگیرد. حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف داروغه تنها عبارت از حفظ و حراست بازار از دزد و دغل است نه گرفتن و بستن مردم و بهتان زدن و جریمه گرفتن از آنان. کدامین باشعور است راضی نشود برانیکه مهتر و قاطرچی هر خان خائن بیک تجار و یا کسبهٔ معقول چیره نگردد و زبردستی نکند. کدام دیوانه ادعا تواند نمود که دولت در مقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد. ضامن مال و جان و ناموس آن نیست کدامین جاهل تیره روزگار است که راضی نشود برادر را بعوض برادر و همسایه را بجای همسایه بگیرند و حبس و جریمه نکنند. وبگناه زید هست و بنت عمرو را از دنش بگیرند هر کس بانها راضی باشد مسلمان نیست و امت پیغمبر ص ما شمرده نمیشود خدا و رسول خدا از چنان شخص بیزار است و خود واجب القتل هر عالمی که این

تفصیلات را نداند و یا اینکه دانسته و فهمیده بانکار آنها اقدام نماید جهل بمراتب از علم او
شر نفرت است و خود هم خارج از دایره انسانیت ولی آنچه در قانون منافی رای علماست
این است که با وجود قانون در یک شهر تنها محکمه نخواهد شد که عمر مدعی و مدعی علیه در
تمیز ناسخ از منسوخ تلف شود بلکه باقتضای وسعت هر شهر و قصبه در چند نقطه محدود
و معین محکمه ها ترتیب یافته اداره آنها نیز بعالمی که بیشتر از دیگران طرف وثوق مردم
و با امانت و دیانت و زهد و تقوی اشتهار دارد و اعلم از سایرین است سپرده خواهد شد
سایرین را نیز از جانب دولت یا وزارت اوقاف معاش و مقرری داده میشود اما
مسجد و منبر و پیشنمازی و موعظه باز حق ایشان است من که خود با این حالت روی
منبر رفتن ندارم برای انکار علما لازم است در آنصورت مساجد و تکایای ما نیز رونقی
خواهد یافت و در انظار بیش از این محترم خواهند شد البته مساجد را باید دانست که
خانه خداست و احترام انجای پاکیزه محل عبادت است باید در خور شأن بلند آن
نگاهداشت خدام متعدد باید گماشت تا همیشه پاک و پاکیزه نگاهدارند مخارج لازمه آنرا
باید پیش از وقت مهیا کرد که فرض عین و عین فرض است چه بی آنها نه اسلام ماند
نه مسلمانی چون چنان از ملک و دولت نیز نه نام ماند نه نشانی زیرا که تمامی عزت
و نوامیس ملیه ما بسته بر آنهاست این یکی خود از مطالب بسیار عمده سیاسی است
که همه دولتها کارشان را بهمین وسیله از پیش برده اند و گرنه معدوم صرف بودندی
ولی اگر سلطنت با این قرار بماند علما هم حق مداخله و سخن گفتن را خواهند داشت و سادات
را هم حق بدست خواهد شد چرا باید حق نداشته باشند در صورتیکه یک یاور و یا سرهنگی
یا دعای نسبتی و قرابت خود میتواند پنجاه نفر را بزور جماع حمایت کند و از بلای تعدی
نگاهدارد البته سخن عالم هم میخواهد خانهٔ خود را بست و ملجأ عمومی قرار دهد حق الانصاف
مقام علما نسبت بآنان که گفته شد خیلی بلنداست و هر عالمی حق دارد که وابستگان و
مریدان خود را از چنگ حکام ظالم برهاند و اگر کار بسختی کشد بگوید دفع این ظالمان در
حکم جهاد است در صورتیکه عدالت باشد و مساوات باشد و میزان و حسابی باشد تلا

وسید ویا

وسید و یا دیگری چه خواهد گفت و چه توانند کرد باری بخاطر شما تا این پایه پر گفتم اما...
دل من هم پر بود دعا کن دعا کن انشاء الله در آینده همه کارها اصلاح خوب میشود.
صدا زد بچه‌ها شام بیاورید. از صحبت وجود محترم چنان دلشاد و مسرورم که میخواهم بجوشا
آستین برقص بر افشانم. پیشخدمت آمد بفرمائید شام حاضر است سفره بسیار رنگین و
اطعمهٔ لذیذه متعدد بود نمیدانم هر شب چنانست یا بخاطر بنده بود نشستیم کسی نبود مگر
آن طفل خوردسال عرض کردم امروز آقازاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم
خداوند خود حفظش کند. اگر پیران سالخورده ما بقدر این طفل خوردسال عقل و ادراک داشتند
ما را هیچ غم نبودی. پرسیدند مگر پیش تو آمده بود گفتم بلی با پیشخدمت چای آورد و صحبتی
درمیان گذشت. وجود محترم گفت هرگاه میل دارید در خصوص آئین مملکت داری مختصری
از روی حکمت با شما صحبت کنم. عرض کردم بجان مشتاقم گفت عزیز من این یکی بر همه
کس معلوم است که معنای حقیقی دولت که ملک و سلطنتش نامست عبارت از
اجتماع هیئت بشریه است که با ئین مخصوصی در یک نقطه جمع میشوند. بعضی از محققان
دوراندیش و عارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه و عملیه واقف و بر رموز طبایع
اشیا عارفند بر آنند که حالت اجتماع بنی نوع انسان در واقع مثل حال انفراد اشخاص است
چه هرگاه شخص بنظر امعان نگرد خواهد دید که در بسیاری از امور رزندگانی وضع اجتماع
و انفراد آدمیان موافق و معادل همدیگر است چنانکه در نظم جلیل (وخلقنا کم اطوارا)
بهمین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است. حکمای دانش پژوه میگویند چنانکه سن
آدمیان بر سه دوره منقسم است که یکی سن نمو و دومی سن وقوف و سومی سن انحطاط است
برای دولتها و اجتماعات بشریه نیز سه دوره هست ولی اینقدر هست که بنسبت ضعف
بنیه و قوت ترکیبات بدنیه کاهی در آن ادوار ثلاثه تا یک درجه تفاوت نمایان میشود یعنی
زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه لابد پیش از انحطاط و افتادگی مرد قوی و توانا بوقوع میرسد
اینمعنی بطوریکه در سن افراد مشهود است در حیات دولتها و اجتماعات بشریه نیز
دیده میشود یعنی در سن نمو و سن وقوف و سن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه

وقوت ترکیب آنان این تفاوت هست این است که بعضی از هیئت اجتماعیه قدیمه بسبب ضعف بنیه از پای درافتاده در هنگام نمو حالت وقوف و در حالت وقوف با انحطاط رسیده با جل معلقی گذشته زودتر از زمان طبیعی محو و منقرض شده اند . . . و بالعکس برخی دیگر هم بسبب صحت مزاج وقوت بدن زمان نمو و وقوفشان امتداد میباید چنانکه باندکی تأمل در تاریخ گذشتگان این دو نکتهٔ باریک بر همه کس روشن تواند شد . برای این سه دورهٔ حالت انفراد و اجتماع بنی نوع بشر علامتها و اسباب مخصوصه هست که آنها را مدبرین امور و مباشرین مصالح جمهور نیکو میدانند چه آنان منتخبین هیئت اجتماعیه اند . و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان که بمحض وقوع انقلاب در مزاج مملکت و هیئت اجتماعیه آن بیدرنگ بترتیب علاج و تدبیر منع مرض بپردازند زیراکه در وقوع اختلال اندک غفلت ایشان موجب مسئولیت بسیار خواهد بود چنانکه در امر معالجهٔ امراض روحانیه و جسمانیه نیز قاعده کلیه است که باید از سوء تدبیر اجتناب کنند و در امر مداوا دقت نمایند زیرا واضح است دوائی که پیرمرد افتاده را درکار است آن را طفل شیرخواره نمیتواند داد عکس آن نیز بهمین منوال پس باید معالجه موافق مزاج باشد وگرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود ــــ چنانکه معلوم است هیکل مخصوص انسانی از عناصر اربعه تشکیل و ترکیب شده زمام تصرف آن بواسطهٔ قوی و حواس بکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است زمان ادارهٔ هیئت اجتماعیه نیز بواسطهٔ وزرا و مدبرین امور که بمنزلهٔ حواس و قوی هستند بدست مؤید سلطان و پادشاهی که بمثابهٔ نفس ناطقه است محول گردیده عناصر و ارکان اربعهٔ آن هم زمرهٔ علما و وزرا تجار رعایا هستند . زمرهٔ علما نسبت بهیکل انسانی بجای . خلط محمود . است . یعنی خون که فیض آن از قلب صنوبری که منبع روح حیوانیست میرساند زیراکه روح حیوانی خود جوهر لطیفیست که از کمال لطافت در بدن بالذات نمیتواند جریان کند لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است او را باخود برداشته از مجراهای بسیار باریک عروق گذرانیده باعماق بدن منتهی می کند

تا فیض

تا فیض آن بتمامی اعضا و جوارح واصل گردد بدرجهٔ که بدن از جریان آن حیات
یافته طراوت پیدا میکند علمای شریعت و حقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابهٔ روح
حیوانی در ابدان است از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حاصل بوده آنرا بزبان
ملایم بعوام که بمنزلهٔ بدن هیئت اجتماعیه اند میرسانند چنانکه بدن انسانی از روح حیوانی
منتفع شده بدان زنده میگردد ایشان نیز از فیض علوم که بواسطهٔ زمرهٔ علما برایشان
تلقین میشود از علم قوت مییابند . و بسبب آن ایام بقا و دوام شان ممتد
گشته بعزت و افتخار زندگانی مینمایند . لشکریان هم در بدن ملک در مقام بلغم تجا
بجای صفرا . رعیت و دهقانان مشابه سوداء هستند که طبیعت شان خاکی است
این اخلاط چهارگانه بکسر و انکسار از همدیگر انتفاع مییابند چون این ارکان اربعه مدنی
بالطبع اند لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده آنها خود نیز از کار و کردار یکدیگر
فایده میبرند و از این فائده آنان هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعیه میافزاید و هم مزاج
دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد پس واجب میشود که همیشه این عنصر
چهارگانه در حد اعتدال نگاهداشته شود تا از جهت کم و کیف یکی از آنها را بدیگری غلبه
و فزونی حاصل نباید هرگاه بدین نکته رعایت نشود بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن
فساد راه یافته انحراف در مزاج دولت پدید میاید ۞ گر یکی زین چهار شد غالب ۞ جان
شیرین برآید از قالب ۞ چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت که عبارت
از هیئت اجتماعیهٔ یک ملت است بمنزلهٔ سودا است پس بطوریکه در فن طب
و تشریح بدرجهٔ ثبوت رسیده که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذائی وارد نشود
طحال بلحاظ اینکه معده بالمره خالی نماند قدری سودا بمعده میریزد تا سبب اختلال عمل
معده نشود همچنان خزانهٔ دولت که بمثابهٔ معدهٔ مملکت است هر وقت که از نقود
خالی گردد . رعایا و برزگران از سعی و عمل شان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده است
از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند تا خالی نمانده سبب اختلال مزاج دولت شود لهذا برای
دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است این است که بسیاری از سلاطین

بزرگ سلف بدین نکتهٔ باریک که نخستین وسیلهٔ دوام ملک و اقتدار سلطنت است برخورده همت بلند خود شان را بحمایت رعیت و تهیهٔ اسباب رفاه حال ایشان مصروف میداشتند اسباب آبادی دهات را از هر قبیل فراهم میآوردند و دهاتیان و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون و محفوظ میکردند تا از جای خود نجنبند و از دل و جان بتزیید زراعت و حراثت پردازند . این یکی معلوم است که هرگاه سودا را در ملک بدن غلبه روی دهد هر آینه سبب ظهور بعض امراض یابسه . مانند وسوسه، خولیا بیخوابی . خیالات و غیره میشود که از آن روح ضعیف و بدن تا یکدرجه نحیف میگردد و گاهی میشود که بعلاوهٔ نزاع با همدیگر در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند امّا از آنجائیکه امراض سوداویه خود چندان مهلک نیست لهذا از رعیت و دهاقین بدولت و مملکت ضرر بزرگ متصور نیست . بمختصر آب تدبیری نایرهٔ داد و فریاد شان فرو می نشیند در هر حال باید رفاه و آسودگی آنان نیز از درجهٔ اعتدال بیرون نشود ....

طبقهٔ تجار و سوداگران را گفتیم بمثابهٔ خلط . صفرا . در بدن مملکت هستند از آنجائیکه صفرا موجب اندفاع کثایف و اثقالات ملک بدن از مجراهای طبیعی بخارج است البته وجود آن سبب ازدیاد صحت و قوت بدن خواهد شد اما در صورت اعتدال هرگاه در میزان آن افراط پدید آید هر آینه در مصالح کارها و انتظام معاملات خلل وارد میشود . و بسبب افراط در خوراک و پوشاک و تجملات خانگی و ازدیاد مخارج کارشان بتزیید حرص و طمع و احتکار و کتم حقوق سایرین کشیده و واسطهٔ تولید حمای فقر و سفالت درمیان هیئت اجتماعیه و سبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند ....

لشکریان را هم بمثابهٔ بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم . چنانکه افراط و کثرت بلغم موجب اختلال صحت بدن است و اعتدال آن سبب بقا و دوام روح حیوانی همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوط است هر چند نگاهداشتن اینها در یک میزان معین که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست ولی باید طوری کرد که حالت کسر و انکسار آنها از یک حد معین تجاوز نکند که عرض از مزاج خارج شده

بصحت بدن اختلال راه یابد . آدمی پس زانکه از سن وقوف بالاتر رفت لاجرم بسبب پیری طبیعی آنگاه بلغم را در ملک بدن غلبه روی میدهد و آنهم باعث تولید رطوبت وبرودت در مزاج شده حکم خود را مجرا میدارد و در هر بار که اخراج وتسکین میشود طبیعت خود جای آن را پر میکند و آنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متمایل میشوند که بدان منقلب کردند این است که تجربه معلوم شده مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف روی بتزاید میگذارد . هر قدر که مقدار آنان تحدید بشود باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود هر گاه فعلا از داخل شدن بسلک لشکریان محروم شوند لامحاله سعی می کنند که در زی وقیافت ولباس وحرکت از لشکریان تقلید نمایند . پس بهر نحوی که باشد مقدار لشکریان هر دولتی پس از سن وقوف میافزاید در آن حال چنانکه آدمی ناگزیر از قبول غلبهٔ بلغم در مزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبهٔ آنرا نمیتواند بگیرد دولت را نیز که بمثابهٔ روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر بغلبهٔ مقدار لشکریان که بمنزلهٔ بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد زیرا که در آن صورت هر قدر بگرفتن جلو غلبهٔ آن سعی کند بیجاست طبیعت بحصول آن مقصود اطاعت نخواهد نمود . چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم وگفتیم که نفس ناطقه بمثابهٔ سلطان وقوه عاقله بجای وزیر ومدرکه بمنزلهٔ منشی است . معده بجای خزانه قوهٔ ذائقه صراف قوه ماسکه خزانه دار وهاضمه محاسب ومستوفی وقوای سائره نیز بمنزلهٔ سایر مباشرین امور مملکتند لهذا آنچه از مالیات بخزانه که معدهٔ مملکت است داخل شد مانند مواد غذائیه قوهٔ ماسکه آنرا تصرف نموده بسایر قوا باندازهٔ معینی تقسیم میکند آنگاه تمامی قوا بصرف حصهٔ خود شان قیام نموده همهٔ هیئت اجتماعیه نیز در خور سعی وعملشان از صرفیات آنان بهرمند میشوند یعنی در صورت اعتدال تقسیمست هر گاه در تقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود قوت یکی وضعف دیگری سبب ظهور خصومت و فساد شده بمزاج مملکت اختلال راه میابد . بالاخره دائره فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف وفتور عارض

یشود. اگرچه در این حال تا پایان سن وقوف آن دولت پایداری میتواند بکند ولی پس از
آن بقوهٔ هاضمه سستی و علت روی میدهد. معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاطل و
باطل میگردد آنوقت هرگونه عزت و افتخار آن هیئت اجتماعیه را بدرود گفته دولت از پای
بر می افتد و هرگاه کسی بسبب وقوع این حال پر ملال شد تا قیامت هدف سهام طعن و
نفرین عالمی گشته تاریخ نیز نام آنرا در جرگ اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود
باری ازین تفاصیل معلوم شد چنانکه آدمی را در حالت انفراد سه دورهٔ حیات هست که
اول سن. نمو. دوم. سن. وقوف. سوم. سن. انحطاط. هر مملکت و دولت را
نیز که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ بشریه اند بی کم و زیاد همان سه دوره هست ولی بتقدیر
هست که مقتضیات هریک ازین اطوار ثلاثه. مغایر ملزومات آن دیگریست.
چنانکه آدمی در سن نمو محتاج تربیت پدر و پرورش مادر هست هر دولتی نیز در آغاز
ترتیب و تشکیل محتاج تعصب و تعاون رجال مدبر و باهمت است که پس از آن
هریک از افراد هیئت اجتماعیه هم بیاری فکرت دوربین باید راه تحصیل معاش
برای خود پیدا کنند دولتها نیز از میامن قوانین عدل و انصاف اسباب جمع آوری
بده و مالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که در هنگام لزوم در راه بقا و دوام رفاه
و آسایش هیئت اجتماعیه صرف کنند و بدان وسیله انتظام حال عمومی را نگاهدارند.
چنانکه هر فردی از افراد بشر در سن نمو روز بروز در ترقی است هر دولتی نیز در آغاز ظهور
و اواسط آن همه روزه متمایل ترقیات است از حیث مال و منال و شوکت و جلال.
پیش میرود تا رسیدن بسن وقوف هرگاه رفتارش تا آن زمان موافق احکام عدل و
انصاف باشد و باعتدال راه برود هر آینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد و
بعزت و افتخار رندگانی می کند که فرموده (خیر الامور اوسطها) و در سن انحطاط نیز
چنانکه آدمی را ضعف پیری زبون و ناتوان داشته همه روزه حواس و قوایش رو
به تنزل میگذارد حالت اجتماعیه نیز بهمان منوال است در زمان انحطاط همه روزه بارکان
آن سستی راه مییابد یعنی حرارت و رطوبت غریزیهٔ آن که منشأ قوا و حواس است

روی

روی بکاهش گذاشته بالاخره بضعف هاضمه و فساد معده گرفتار میشود وزرای مملکت راکه بمثابهٔ حرارت و رطوبت غریزیه ملک بدن هستند با ارکان و خدام حواشی بساط سلطنت که بمنزلهٔ سایر قوای بدنیه اند در کم و کیف امور اختلافات پدید آمده از سوء تدابیر و اختلاف آراء آنها بطبایع صنوف اربعهٔ ملک ـ که با خلاط چهارگانهٔ ترکیبات بدن تشبیه نمودیم نیز ضعف و اختلال راه یافته سبب تعمیم واشتداد علت میشود ۰ چنانکه سفیدی موی ریش و چیپان پوست پیشانی از علامتهای پیری و شیخوخیت افراد انسانیت همچنان درمیان هیئت اجتماعیه نیز ظهور ابتلای زینت و تجملات نشانهٔ پیری و انحطاط است ۰ زیراکه ارکان هیئت پس از سن وقوف بآسایش و رفاه متمایل گشته هرکدام برقابت همدیگر تبرزنید تجملات و توسیع دائرهٔ شأن و عنوان برخواسته ۰ باسباب افتخار دیرین خود شان پشت پای میزنند و بتدریج این حال ببسایر صنوف هم سرایت کرده اواسط ناس نیز در مساکن و ملابس بوزرا ۰ نه بلکه بملوک رقابت میکنند لهذا رفته رفته مخارج و مصارف هیئت عمومیه روی بازدیاد میگذارد ۰ مردان جنگی وکارزار نیز از این عرف و عادات پیروی نموده ۰ راحتی و سایه نشینی را برنج سفر اختیار می کنند از مجاهده با عدو و محافظت وطن غفلت میورزند پس بفحوای (لکل اجل کتاب) آنوقت دربارهٔ ایشان از محکمهٔ قضا هرچه امضا شد مجرامی گردد (و مفاد آیهٔ شریفه (یمحوا الله مایشاء ویثبت) ثابت باجل معلق میگذرد و آنچه در حق اجل معلق گفته اند ثابت میشود ۰ پس درین صورت معلوم میشود که زمان انحطاط بعضی از هیئتهای اجتماعیه ممکن است که قبل از هنگام طبیعی بوقوع برسد ۰ چنانکه هرگاه کسی زهر بخورد و یا اینکه خود را بدریا بیندازد البته پیش از وقت حلول اجل موعود خواهد مرد همچنان دولتی نیز که در اجرای قوانین عدل وداد اهمال کرده سالک مسلک جور و بیداد گردد هر آینه بتسریع زوال و تعجیل انقراض و اضمحلال خود سعی نموده است و هیچ شبهه نیست که اساس اینچنان حکومت قبل از حلول زمان انحطاط از پای خواهد افتاد ۰ هرگاه مشیت ازلیه بدان تعلق گیرد که سن شخصی بمنتهای درجهٔ انحطاط

برسد یا اور النسخه بدان وامیدوارد که اسباب حفظ صحت خود را فراهم بیاورد یا اینکه او را
بطبیب حاذقی راهنمائی میکند که بمعالجهٔ آن بصحت مزاجش اختلال راه نیابد. همچنان اگر
تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمنتها درجهٔ انحطاط برسد حکمران آن دولت را
بطریق رشد و سداد راهنمائی کرده بوزرای دوراندیش و وکلای پاکیزه کیش که بمثابهٔ اطبای
حاذقه اند قرین می کند که بحسن سیاست و تدابیر ایشان آن دولت تا پایان زمان انحطاط
قوام گیرد و دوام پذیرد. خلاصه بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن
نیز بر دو قسم است عقلی و شرعی آنچه عقلیت عبارت از حکمت عملی است. آنرا سیاست
ملوک گویند سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه و انقیاد باوامر شریعت
نبویه است چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه ست لهذا ملوک اسلامیه را
فرض است که در فیصل امور متعلق بحقوق بندگان خدا آنرا دستور العمل قرار دهند و هر وزیر
با تدبیر نیز باید از آن پیروی نماید تا اینکه مظهر تائیدات خداوندی شده در دنیا و آخرت
سربلند شوند لهذا از امیر و وزیر هرکدام از این صراط مستقیم دوری جستند و بخواهش
نفس طریق هوا و هوس سپردند هر آینه بهلاک و دمار خویشتن کوشیدند چنانکه فرموده اند
(الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم). پس از آن عرض کردم سرکار شکر خدای را که جناب
عالی بتمامی رموز سیاسیه عارف و بحکمت حکومت واقف هستند در اینصورت حکمتیش
چیست که این نکات باریک را در مجلس شورای دولت مطرح مذاکره نمیفرمائید و سایر
وزرا و وکلای دولت را در لزوم اصلاحات و تشکیلات دوائر دولتی با خود هم آواز
نمیکنید تا بدستیاری و اتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن و ابنای وطن را از این
مهلکه نجات بدهید گفت زخم دلم را بیش از این مخراش در این باب هرچه داد زدم و فریاد
کردم بجائی نرسید (گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو) کیست که بدین فریادها گوش
دهد و اینمقوله سخنان را بشنود برای قبول کردن امثال این نصایح که پذیرفتن آن مایهٔ
سعادت و سربلندیست دو چیز لازمست یکی علم و دیگری انصاف افسوس که ما
بدبختانه از آن هر دو محروم و بیم اقلا در حواشی بساط سلطنت امروز زیاده بر دویست تن

صاحبان

صاحبان القاب بزرگ هستند که هر یک از آنان جداگانه کبادهٔ صدارت و وزارت
می کشند و بانتظار فرصت روز میشمارند و میدانند که بدین مقصود بجز از پول و رشوت دادن
راهی پیدا نتوانند کرد اینست که از هر جانب بتاخت رعیت کمر بسته اند بهر وسیله که دست
دهد مبلغ معتنائی بچنگ آورده در حین حاجت بذل کنند تا بدان وسیله مقصود
راه یابند همه تدابیر شان بدین منحصر است که بکدامین حیله بزیر پای همدیگر صابون مالیده
از پای در اندازند و منصب یکدیگر را بگیرند آنچه بخاطر شان نمیرسد همان حب وطن
و غیرت ملیه است پس چنانکه مکرر گفتیم میدانند که هر گاه پای قانونی در میان باشد
ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود و مسلمست که هر یک از سی چهل هزار تومان
مداخل سالیانه نیز محروم خواهند شد و در آنصورت تجملات فرعونی که امروز دارند و هر
کدام صاحب اصطبل و بیدک و چندین خدم و حشم هستند نیز باید وداع گویند
این است که نام قانون را نخواهند شنوند تا چه رسد بوضع و اجرای آن ....
لهذا از شومی اغلاط فاحشه اینهاست که ایران که گلستان روی زمینست باید اینگونه ویران
گردد. و سکنهٔ آن که در ایام پیشین عزیز ترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز
می بینیم خوار و بیمقدار شوند و کسی یارای آن را نداشته باشد. که سبب این همه خرابی مملکت
و پریشانی رعیت را از ایشان بپرسد میدانید که خاک دولت ایتالی خیلی کوچکتر از خاک
ایران است در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت از همه جهت پنج ملیون تومان بود
ولی امروز پنجاه ملیون تومان است. فزایش جمعیت آن مملکت نیز بهمین منوال.
سایر دول تفصیلش را الخ ایضاً. هر گاه بگویم که واردات مطبعه روزنامه. تایمس منطبعه
لندن بیش از مالیات یکساله ایرانست. وزرای بی علم ما البته قبول نخواهند کرد حال آنکه
اینمعنی از آفتاب روشنتر است هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدر اعظم ما نیز نمیدانند
که راه رواج دادن. پول کاغذی. و تشکیل بانک و معنی مجلس مبعوثان. پارلمنت.
چسان و چگونه است. تاکنون ما یاد نداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر
تزیید مالیات مملکت بکار برده که نتیجه در آنباب ترتیب داده باشند زیرا که بسیاری

از وزرای مملکت ما در مراتب فضل و دانش و علم حقوق دول و ملل و معاهدات دولتی و
سمت رجحان و امتیازی بهتر و آبدار و بخدمت خودشان ندارند. سمت امتیازشان
یا دانستن معنی اشعار عربیه است. یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بوراثت گذاشته اند
یعنی از پدر و جد خائن دولت و ملت بوده اند و بسبب این خیانت که اسلافشان در
نظر دولت خدمت بخرج داده اند باید ملت یک کرور مردم ایران را زر خرید خودشان
بپندارند و آنان را از موجودات نشمارند. باری هر گاه از این هیئت وزرای بیدین
کسی سؤال کند که آیا وزرا هر گاه یکی از افراد ملت بجائی سفر کند در بازگشت البته
چیزی که از آن فائده باشد بهدیه میاورد. شما سه بار بفرنگستان سفر کردید و مبالغی
پول مملکت را در آنراه خرج نمودید در مقابل الخمه رنج راه و مصارف زیاد چه هدیه وارمغان
بوطن و هموطنان خودتان آوردید ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم
معایب و مفاسد. یاد دارم وقتی یک هیئت از ملت ژاپون بعزم سیاحت
وارد خاک المان شد روزی محض تماشا بکارخانهٔ توپ ریزی آنجا رفته بدون اینکه
در دست قلم و کاغذ داشته باشند و المان را در حق خودشان بدگمان کنند هر کدام
رشتهٔ از نکات باریک آن صنعت را بخامهٔ اندیشهٔ دوربین بر صحیفهٔ خاطر نقش کرده
در بازگشت بوطن هنگ بخت خودشان مثل آن ماشین را بکیم و زیاد ساخته واز
آن بمقدار زیادی توپها پرداختند که از توپهای المان هیچ فرق نداشتند باید این تفصیل را
آن وقت در روزنامها شما هم خوانده باشید مثل از این از مراتب فضل و دانش و
غیرت ملیه و حب وطن و پادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت و امانت این وزرای
بداندیش پست فطرت که تو بخدمتشان رسیدی چگویم من از بیم مکیدت آنان هرچه
نوشته و حاضر کردم غیر از تو و چند نفر دیگر از دوستان صمیمی و ممتحن و مجرب خود
بکس دیگرشان نداده ام چه بخوبی میدانم که این خیالات در عصر حاضر سبب قتل و یا عزل
صاحب خیالست و بس. عرض کردم سر کار چه حظی در عالم بهتر از این تواند شد که شخص
در راه وطن پرستی کاری بکند که موجب بقای نیک او بشود بنده چنان میدانم که نام

پرنس بسمارک وزیر اعظم المان را هر طفل هشت ساله . . . ت هشتاد ساله خواه دوست باشد و خواه دشمن تا دیرگاهی باحترام یاد خواهند نمود هرچند که از امیر اتابک میرزا تقی خان مرحوم از بدبختی وطن خبری بیادگار نماند . یعنی بداندیشان و خائنان ملک و ملّت مجال ندادند ولی با اینهمه بجز از یک مورخ بیدین و چاپلوس تاکنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام بلند آن مرد بزرگ را بدون احترام یاد کند و یا روان پاک او را برحمتی شاد نماید همه کس به بلندی خیالات وطن پرستانه از او ستایش میکنند گذشته از اینها از انجائیکه میگویند محتسب در بازار است . شنیده ام هرچه آن ظلمه یعنی بقایای فراعنه و نمارده از زیردستان بتعدی میگیرند زیردستان هم از آنان و اگر از خودشان نشد پس از مرگ از اخلافشان بهر وسیله که دست دهد باضعاف مضاعف میگیرند . فرمودند راست است آنان مظلمه میبرند دیگران زر . ولی اینان نه فکر اولاد خود هستند و نه باکی از پرسش روز جزا دارند چون پیمانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید مستانه مترنم این مقالند که ؎ سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست ؎ درمیان این و آن فرصت شمار امروز را ؎ این بیت رندانه را که از زمان طفولیت بیاد دارند چندان میخوانند که عمرشان سپری میشود ما همه روزه میشنویم و در روزنامه ها میخوانیم که وزیر فلان دولت استعفا داد این استعفا داد چند سبب دارد یا از علّت مزاج است که بتجویز اطبا باید چندی از کار کنار کشیده بمعالجه و استراحت بدن کوشد تا باز پس از اعادهٔ صحت بفراغت بال بتواند بخدمت وطن کمر بندد یا سبب دیگر پیری و ناتوانیست که از آنجهة چنانچه شاید و باید نتواند بادای خدمت پردازد ولی سبب عمدهٔ استعفا که بیشتر اتفاق می افتد همانا بملاحظهٔ وطن پرستی است که آن وزیر تدبیری درباب منافع وطن و یا درخصوص صلح و جنگ بخاطرش رسیده لایحهٔ برای اجرای آن تدبیر بمجلس شورای ملّی . پارلمنت . میدهد درصورتیکه خیالات او را صواب ندیده لایحهٔ او را وازدند آن وزیر هم محض حفظ شرف و اعتبار و ناموس خود که از محاذیر ملحوظهٔ آینده بری الذمه باشد بریاست و شئون وزارت خود دامن برافشانده میگذرد و افسوس که وزرای ما اگر صد سال وزارت

کنند و مملکت را هزار مخاطره بلند از ند نه از سوء اداره خود و جهالت می کشند نه خود را
از کار کنار مینمایند . سبب عمده بقا و دوام همین وضع ناگوار بی علمیست تا کنون من
هرچه داد میزنم که پیش از همه چیز برای ما مکتب لازمست علم لازمست وضع ما اصلاح
نپذیرد مگر بهمت مردمان با فضل و دانش که از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته
باشند بجائی نمیرسد و بکوششی نمیرود این بی بصران نمی بینند که سبب هرگونه عزت و افتخار
مردم مغرب زمین همان علم و آگاهی ایشانست و سبب ذلت و خواری مشرقیان
نیز عدم علم و جهالت آنان . این بیخردان ملاحظه نمیکنند که در این عصر اخیر سبب
هرج و مرج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون
انگشتر در انگشتها میگردید بجز از بیعلمی و بیقانونی چیزی نبود و اسباب عمده آن خرابیها
ظلم و مایه آن جهالت بود در اثبات این مدعا چه دلیل واضح تر از سلطنت نادری
بیاوریم که بشومی جهالت از آنهمه فتوحات و شجاعت در ظرف اندک مدتی آثاری
باقی نماند سهلست که نه سر ماند نه دستارش . این بهشتی خاک ایران از روی جهل
چه بلاهاست که ندیده باشد . پس از نادر و بعد از آن همیشه پامال خیول حوادث و فتن
روزگار بوده که اسباب همه آنها را هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت و نادانی است
راستی بحال این مملکت بدبخت باید گریست من در اثبات اسباب این بدبختیهای
طولانی که همان جهل و نادانیست کتابی نوشته در هفتصد صحیفه تمام کرده ام .
اگر خدایم بطبع و نشر آن توفیق کرامت فرمود یک جلد از آن را هم بشما خواهم
فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنگامه است . باری شام را خوردیم سفره را
برچیدند . قدری از سرگذشت خود نقل کردند و از کار تجارت مصر و غیره پرسشها
فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم ساعت پنج رسیده بود رخصت بازگشت طلبیدم فرمودند
کالسکه حاضر کنند در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند دو تن از
نوکران را امر فرمود که مرا بمنزل برسانند برخاستم که باز دستش را ببوسم مانع شدند عرض
کردم تا کنون هر صدمه که در پی جستجوی اسباب انقراض وطن بحقیر وارد شده بود

از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد و هر زخم لسانی که از بعض
ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بهبودی یافت
از ادای تشکر این نعمت غیرمترقبه عاجزم. امیدوارم که بخواست خدای لیس الا این
چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید گفت عنقریب بخور خدای کریمست انشاء الله
خوب خواهد شد. اینقدر هست که دعا کن حیات پسر از پدر طولانی باشد و اولاد
هر کسی بعد از پدر بمیرد این دعا را در حق عموم میکنم نه تنها در حق یکنفر فهمیدم اشاره
بکجاست عرض کردم انشاء الله پس خدا حافظی کرده بیرون شدم گفت هر گاه باین
زودیها نرفتی باز بدینجا بیا گفتم خیال دارم زودتر بروم خواستم براه بیفتم گفت خوبست
که بخاطرم آمد یک خواب نامه هست او را بدهم بخوانید. نشستم وجود محترم گفت یکنفر
مانند شما که بدرد تعصب ملی و ناخوشی وطن پرستی گرفتار است با من معارفه دارد
گاهی نزد من می آید. روزی هم بخانه آمده و همین کاغذ را که بتو میدهم بمن نشان داد
گفت امشب خوابی دیدم پس از بیداری نوشتم که فراموشش نشود این است خواب تعبیر
فرمائید چون خواندم تعبیرش معلوم شد گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی
نیست (آنکه آمد آب میدهد. گلاب میپاشد ولیعهد است) بگیر بخوان این است صورت
خواب همدرد شما. کاغذ را گرفتم نوشته بود — دیشب پیش از خواب از وضع
ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود در جنگ بودم که مرد حسابی بتو چه که مستثنی از اولیای
مملکت ظالمند و چندین ملیون مظلوم آنانکه با همه کثرت و جمعیت در رفع ظلم از خودشان
اتفاق نمیکنند ترا چه رسیده که یکه و تنها از صدمات و تعدیاتی که همه روزه بر آنان
وارد میاید خود را پریشان و شیرینی حیات را بر خود تلخ داری و شب و روز در آرزو
و حسرت دیدن ترقیات وطن و سعادت ملک و ملت و انتظام امور مملکت
و آسایش رعیت و تعمیم عدالت عمر خود را باندوه و کدورت بپایان آری بتوجه
مردکهٔ دیوانه در پایان اندیشه خوابم ربود در خواب دیدم در خیابان ناصریه پیرمردی ریش
سفید و ژولیده موی و پریشان احوالی با اعتدال قامت و تناسب اعضا

که لباسهای فاخر در بر داشت نمایان شد و جوانی دست او را گرفته است
پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت هر لحظه باطراف خود
نگران بود ناگاه از یک طرف شورش عظیمی بر پا شد گروهی از بازاریان و مردمان
بیسروپا و اراذل اطراف پیرمرد را گرفته هر یک چیزی از او بغارت میبردند. برخی
بوجودش نیز صدمه زدند بسر و صورتش زخم میزدند و بعضی دست و پا و اندامش را پاره
پاره کرده گروهی جواهرات جامه اش را بغارت میگرفتند تا اینکه او را از همه چیز برهنه
ساخته نیمه جان بگوشه انداختند. بیچاره با کمال ضعف و ناتوانی با آواز حزین فریاد
میکرد که ای فرزندان ناخلف وای نمک خواران حق ناشناس و بی معرفت گناه
من چیست که بدین خواری در خاکم می کشید دیگر کدام من خطا بدین عقوبت سختم
گرفتار میدارید و از شدت صدمات و اندوه ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان
از پای در افتاد. چند نفر از دور و نزدیک با آواز بلند آنجوانرا مخاطب داشته می گفتند
آخر تو که مرد میشوی از این بیچاره افتاده دستگیری کن آبی بر رویش بزن دشمنان را از طرف
او بران. آن پیرمرد پریشان روزگار بهمان حالت بیخودی افتاده بجوان هر دم متوسل گشته
هر لحظه از کسی یاری میخواست میکند (الغریق یتشبث بکل حشیش) ولی از هیچکس یاری
و حمایت نمیدید یکی میامد که زخمش را مرهم بنهد زخمی دیگرش میزد دیگری میرسید که
جامه اش را فرسا زد چون نزدیک تر میشد پیراهن از تنش میکشید از دهشت اینحال نزدیک
بود روح از بدن من پرواز کند با خود میگفتم خدایا این چه هنگامه است و این پیرمرد
کیست و تقصیرش چیست که همه ستم را در حق او روا می بینند و احدی از او یاری
و حمایت نمیکند از یکی پرسیدم که نام آن پیر مظلوم کیست گفت مگر نمیشناسی گفتم نه
گفت نامش ایران خان است آن غارتگران همه فرزندان او هستند که بواسطه
عدم اطاعت و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکنت و افتخار
و عزت محروم مانده اکنون که همهٔ ثروت و سامان پدر را تمام کرده املاکش را بر باد
داده اند کارشان بدزدی و راهزنی کشیده چنانکه میبینی پدر را بدین روز تیره نشانده

از حیاتش

۲ مرسه ارمیص دریا

از حیاتش نومید ساختند درین گفتگو بودیم که ناگاه از طرفی گرد برخواست شهسواری
از دور نمایان شد که فوجی از تیراندازان در پشت سر او بطرف پیر بتعجیل اسب
میراندند گفتم سبحان الله اینهمه مردمان با تاب و توان ازین پیر افتاده چه میخواهند
هرگاه اینان هم پی غارت میایند چیزی بجا نمانده است اگر قصد قتل او را دارند
او خود در شرف موت است. اگر برای تکفین و تدفین است این نیزه و شمشیر را
لازم ندارند اسباب طعن و ضرب برای چیست درین اثنا یکی از سواران بمن رسید
از او پرسیدم که ترا بجوانی خودت سوگند میدهم اینجا برای چه آمدید و شما چه کسانید
گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سرکردهٔ ما است. نام نامیش مظفرالدوله
نزد ایران خان رسیده فوراً از اسب فرود آمد و سر ایران خان را از خاک برداشت
و بروی زانو گذاشته قدری شربت بگلویش ریخته گلاب بروی پاشید کسانش نیز
از هر طرف شورشیان طاغی حمله برده از اطرافش پراکنده کردند. جوان چند تن را از
مقربان و معتمدین خود را بمعالجهٔ آن پیر مقرر داشت و جمعی دیگر را بشستن سر و صورت
و تجدید لباس او مأمور کرد از مشاهدهٔ اینهمه یاری و مهربانی مظفرالدوله در حق آن
پیر فتاده ابواب شادمانی بروی من گشوده شد پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم دیدم که
مهلک است بعضی از زخمها آماس کرده خون و استخوانهای بدن را فاسد نموده بهست
بنوعی که هر حکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبود بدهد یا استاد حضرت لقمان و یا شاگرد حضرت
عیسی بن مریم است از خوف آنحالت بشدت هر چه تمامتر هراسان شده برخود لرزیدم
و از شدت لرزه بیدار گشتم در آن حال بانگ اذان بگوشم رسید که مؤذن می گفت
اشهد ان لا اله الا الله چون بر خود آمدم دیدم اذان صبح است برخواسته وضو گرفتم
دوگانه برای معبود یگانه بجای آوردم و در پی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصاً تندرستی
ایران خان را از درگاه واهب الآمال درخواست نمودم (انتهی) بعد از خواندن
این خوابنامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است پرسیدم آن جوان
که با و میگفتند آخر تو مسلمانی از این پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کن کیست

گفت آری چون هان بنده خواب است که مثل تو و دیگران باید از قهر و غضب وزرای داخله
وخارجه باکی نداشته باشد از کوتک وزیر جنگ نترسد از طعن و سرزنش دیگران نیندیشد .
باید همه جا داد بزنید و فریاد بلند کنید که خداوند عالمیان حضرت فخر کائنات و فضل موجودات
علیه وآله اکمل التحیات را برسالت مأمور فرمود که ریشهٔ ظلم را از روی زمین براندازد و اساس
قسط و عدل را محکم سازد و آنحضرت بفرمان خدای بشدائدی که از ابتدای آفرینش تا انتهای
آن احدی بر انها متحمل نتواند شد تن درداد زمانی بردباری و هنگامی بقوت شمشیر
وجانسپاری آن بنای متین را که عدلش نام است استوار فرمود حالا چه شده
که امت مرحومهٔ آن علت غائی موجودات . در زیر بار همه مظالم فوق التحمل محو و نابود
شوند . وبترک دار و دیار گفته در خاک بیگانگان سرگشته و پریشان باشند . بسا
کسانی هستند که شب دوم زفاف از مظالم حکام بی انصاف از خانمان خود آواره
گشته زوجه پانزده ساله بیندشان ایشان را دیده امید از انتظار عودت او سفید گشته
آخر این نه همان ایرانست که گلستان روی زمین و همسنگ بهشت برین بود چرا
امروز چون مغیلان زار بنظر میاید مگر این خاک پاک روزگاران مهد مدنیت جهان بود .
چه شد که اکنون سکنهٔ آنرا که هنوز کار تربیت دیگران بودند بعدم تربیت نام میبرند .
آنوقت که ایرانیان بعلم و دانش بلند آوازه بودند مردم فرنگ چونان دیو و دد
روزگار بوحشت می سپردند آئین عدالت پیشدادیان اکنون نیز سرمشق حکمرانان داد
پسند تواند شد آوازهٔ عدالت نوشیروان هنوز طنین انداز مسامع جهانیان است آ
مقصود از نقل الحکایات باستانیان تسلی خاطر شماست . از بی احترامی که آن وزیر
جاهل در حق تو نمود غمگین مباش در اینگونه موارد ثبات قدم لازمست باید بعزم متین
برشدائد غلبه نمود یا در آن راه سر سپرد ٭ یا بمراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا
مردوار در ره همت دهیم سر ٭ من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه در ممالک
خارجه مانند بمبئی . یا کلکته . یا مصر . یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه
تنخواه معتنائی فراهم آورند از بیم تاخت و تاز سفرا و کارپردازان و کونسلهای

خود روی

خود روی ایران ناچار نه که ترک تابعیت کنند تا مال و اعتبار خودشان را حفظ نمایند هر بدبخت متعصبی که اینچنان نکرد همه چیزش را باخت و هیچ کس را برآنانکه ترک تابعیت کرده اند جای ایراد و ملامت نیست هر گاه بعدل و انصاف پرستشی باشد و مجرم هزار عذر بگوید گناه را. مگر از حالت باقی ماندن اینان در تبعیت ایران بدولت و مملکت فائده ئی میرسد. یا واسطهٔ کاری بشوند که موجب آبادی وطن شود سخن گذشتگان را هر بچهٔ مکتبی میخواند و میداند که سلطنت پاید نمیشود مگر با لشکر. لشکر جمع نگردد الا با پول. پول فراهم نمیاید بجز از امن و امان و رفاه حال رعیت. آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با اجرای قوانین عدل و مساوات افسوس که وضع سلطنت و مملکت ما بکلی در این مواد برعکس است و نتیجهٔ آن بس تلخ و ناگوار. خدای عمر ما را کوتاه کند که آن تیره روزی را نه بینیم. باری به نوکران خود محترم بمنزل رسیده خوابیدم. فردای آن شب مشهدی حسن آمد. در دست پارچهٔ کاغذی داشت پرسیدم آن چیست گفت روزنامهٔ ایران هفتهٔ یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه نشر میشود. متحیرانه گرفته و خواندم. در زیر عنوان اخبار داخله. پس از تفصیل تشریف فرمای موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات همایونی. مجلس دربار دولت هفتهٔ سه روز در عمارت مبارکهٔ خورشید بریاست فلان انعقاد مییابد سپاس خدای را کلیهٔ امور و اعمال دربار دولت و مهام داخلهٔ مملکت قرین نهایت انتظام است. و در ضمن اخبار ولایات نیز از این قبیل مثلا مینویسد. کاشان. الحمد لله از اهتمامات کافیهٔ فلان حاکم رعیت مرفه الحال و آسوده بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند. کاه و جو فراوان و سایر اجناس هم ارزان است. اصفهان ایضا. کرمان ایضا. شیراز ایضا و قس علی هذا البواقی. در ضمن اخبار خارجه هم از جغرافی جزیره. کوباء و امثال آن بعض چیزها مینویسد. که نه خود آن مطالب را میفهمد نه یکی دیگر از ایرانیان. از دیدن اینها دود از سرم بلند شد روزنامه را بدور انداخته گفتم در تمامی ولایات ایران قحطی

مردم از بیداد حکام بفلک میرسد. این بی انصافی بعدالت آنان شاهد میگذارند
مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویس بدین سؤال کند. درحالتیکه در تمام
ایران پنجاه نفر پیدا نمیشود که از جغرافیای وطن خودشان خبردار شده سرحدات
وثغور ممالک ایران را بشناسند از خواندن وفهمیدن جغرافی. گویا بحال ایشان چه
فایده حاصل تواند شد. بجای این مطالب بیهوده بی سروبن مقاله‌های سودمند نوشته رعیت را
باطاعت پادشاه و پادشاه را بمهربانی در حق رعیت تشویق وترغیب کن
.... از محسنات عدل. ومفاسد ظلم
فصلها بپرداز - حرکات ظالمان را نکوهش کن. کردار نیکوکاران را ستایش .
ومعنی این را یادآوری کن که رعیت بی سلطان وسلطان بی رعیت نمیشود. این دو
عنصر لازم وملزوم همدیگرند. ودر لفظ دو. اما در معنی یکی هستند. باید رعیت پادشاه را
پدر مهربان. وپادشاه رعیت را اولاد گرامی خود شمارد تا هر دو نیک بخت شوند
مشهدی حسن دیدار او قائم تلخ شد گفت برخیزید برویم گردش گفتم بکجا گفت هرجا
که پیش آید گفتم یوسف عمو برخیزید برویم از منزل بیرون شده در بازار مدو نفر رسیده
آمدیم. یکی سید معمم بود دیگری مردی چهل ساله ایشان با مشهدی حسن تعارف داشتند
از همدیگر احوال پرسی کردند بعد پرسیدند کجا میروید مشهدی حسن گفت میرویم بگردش
هرگاه کاری ندارید باهم برویم گفتند چه عیب دارد مشهدی حسن آنان را معرفی کرد
این سید نامش آقا میر حبیب الله. آن دیگری که پالتوی در بر داشت. از اهل قراباغ
بود. میگفت در اسلامبول وشهر مسکو مدتها اقامت کرده ام. باری رفتیم همه جا
تماشا کنان تا میدان مشق رسیدیم میدانی دیدیم بسیار بزرگ آب پاشی کرده اند
پاک وخیلی باصفا بود چند دسته از سربازان مشق میکردند خیلی تماشا کردیم مشاق
این سربازان جوانی سی وپنجساله از اهل مجارستان بود خیلی متأسف شدم زیراکه
آن جوان به صاحب منصبان پنجاه ساله ایرانی مشق میداد از آنجا گذشتیم در بیرون
میدان حوض بسیار بزرگی هست خالی از صفا نبود قدری در اطراف آن گردش کرده

رو ببالا رفتیم

روبالا رفتیم تا آنجاکه مجسمهٔ اعلاحضرت شاه را در حالت سواری از آهن در روی آن ریخته گذاشته بودند بسیار با صنعت بود گویا که خود شاه در روی اسب ایستاده است.
قدری در اطراف آن گشتیم پس از آن در روبروی مجسمه نشسته به سیغار کشیدن مشغول شدیم آن مرد قراباغی گفت این مجسمه بسیار خلاف قاعده است در هیچ جا چنان چیزی نیست سید گفت چه طور نیست در همه جاهای فرنگستان امثال این بسیار است در ممالک روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام قراباغی گفت عرض کردم که در هیچ جا چنان چیزی نیست - شما سهو دارید سید از روی قهر قسم خورد و گفت که امثال اینرا در ممالک خارجه بسیار دیده ام قراباغی گفت نه چنین است سید کوک شد. قراباغی گفت جناب آقا راست است آنها که تو دیدهٔ من هم دیده ام اما حرف در اینجاست که هر یک از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند. در پاداش آن خدمات پس از مرگ بر آن شرف نائل آمده اند مثلا یکی قلعهٔ بسیار محکمی را بیورش جان سپارانه فتح کرده - یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده یا راه سعادتی برای هموطنان خود پیدا کرده است یا مؤسس قانونی بوده یا اینکه بمنافع عمومیهٔ وطن خدمتی نموده یا سبب رفع ظلم و بدبختی از هموطنان خود گردیده اسباب آبادی عمدهٔ در مملکت خود فراهم آورده است ملت و دولت نیز در مقابل آن مآثر حسنه همچنان پادشاه یا سردار لشکری یا آنچنان عالم یا ادیبی پس از فوت آن محض ابراز حق شناسی از کیسه خودشان بالطوع والرغبه پول جمع کرده بملاحظه اینکه وجود آن شخص بزرگ همیشه منظور نظر عمومی باشد همچنان مجسمه برای او ساخته یادگار می گذارند نه اینکه شخص در حیات خود مجسمه اش را خود خریده در معبر مردم بگذارد و خلق بگوید که من مرد بزرگی هستم مرا بشناسید. بالفرض اگر من حالا خود را بشما تعریف کنم که من چنین و چنانم هر آینه شما در غیاب من حکماً خواهید گفت که اینمرد خیلی همینی است که خود را اینجا بسی پسند بر او خود پسند بر اخدا و پیغمبر و حضرات ائمه ها. و حکما و ادبا و شعرا و فضلا مذموم دانسته اند و چنان نیز نیست و انگهی امثال این مجسمه ها نیز در شریعت پاک اسلام

مذموم است کهزار و سیصد سال میشود که از اسلام پادشاهان بزرگ پدید آمده اند اما هیچیک از
ایشان مانند این مجسمه از خود چیزی بیادگار نگذاشته اند حال آنکه بسیاری از ایشان بعالم
اسلامیت وانسانیت خدمتهای نمایان کرده اند اگر بنا براین بود سلطان محمد فاتح بایستی
بنام خود ده همچنان مجسمه از طلا و نقره بیادگار بگذارد که حق هم داشت زیرا که بسیاری
از خلفا و سلاطین بزرگ اسلام در خصوص فتح اسلامبول سعیها کردند و لیکن هیچیک
فتح انجا میسر نشد تا اینکه آن سکهٔ سعادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد آن پادشاه صاحب
عزم چنانکه در تواریخ مسطور است از خشکی کشتیها رانده و خود را بهزاران فشانی به مقصود
رسانده است که با همهٔ ترقیات جدیده و علوم متداوله امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل
به نظر می آید ولی از قوت عزم و طالع آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد چون صورت
و مجسمه را صاحب شریعت غراء نهی فرموده از آنرو از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگی
بیادگار هست که تا سالیان دراز سبب نام نیک و ذکر خیر آن پادشاه بزرگ خواهد بود و لهذا
برای مسلمانان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیادگار نگذاشته است برافراشتن همچنان
هیکل آهنین در معبر مسلمانان بسیار عیب است. و گناهیست تنها نیست مگر خودستائی و
تکبر که هر دو از صفات مذمومه است گفتم بابا اینها را ول کنید. بما چه بگذارید چند قدمی سواره
راه برویم قراباغی از من پرسید قلم مداد داری گفتم آری گفت بمن ده دادم از دفتر بغلی خود
یک ورق کاغذ نیز پاره کرده بنا کرد بنوشتن ندانستم چه مینویسد قلم را از دستش گرفته گفتم کار
از اینها گذشته باید برویم پی کار خودمان سید گفت در هر صورت قبلهٔ عالم خودشان
در فرنگستان از این جور مجسمه ها بسیار دیده اند اگر خوب نمیدانستند از خود بیادگار نمیگذاشتند
قراباغی گفت خود فرنگان بشما یادگاری گذاشته اند که تا سالیان دراز باقی خواهد بود.
سید گفت چه یادگاری. قراباغی گفت در آخرین سفر اعلیحضرت شاه به فرنگستان روزنامهای
پاریس آشکارا نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت پی در پی این مهمان عزیز را نتواند
داد زیرا که می دانیم وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند گاهی بتماشای فرنگستان
آمده باجرای سیاحت پردازند و عیشی کنند. ما هم نذر کرده ایم که مخارج اسراف بیهوده

آنان را

تا ابد هم که بآرام دل گذران کنند آن بود که مسیو (کارنو) رئیس جمهوری آن زمان لابد مانده
از کیسهٔ خود نود هزار فرانک داد و برای یادگاری آن تاریخی بنام ایران نوشته در جهان یادگار
گذاشت و گذشت که ننگ آن برای اخلاف ما تا قیامت بس است و برای ایران نیز در مقابل
چند کرور تومان مخارج این سفرهای پی در پی بجز از امثال این بدنامیها فائده حاصل نشد
سیاحت را باید مانند پطر کبیر کرد که هجده ملیون جمعیت ملت روس در سایهٔ آن سیاحت حالا
بیکصد و هجده ملیون رسیده است و از پادشاهان صاحب عزم نیز کسانی هستند که ابدا
سیاحت نکرده اند ولی از میامن بیداری و کارآگاهی خود شان ملتی را زنده کرده اند.
مثلا امپراتور ژاپون در حالتیکه از خانهٔ خود قدم بیرون نگذاشته. در ظرف اندک مدتی
ملت و دولتش را چندان ترقی داد که چشم بینندگان خیره شد. و روزی ناگاه از
پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده به همسایگان خود سلام داد که رفیقان احوال
شما چه طور است. و همه دولتها از ترقیات غیر مأمول آن بواهمه درافتادند. حالا
با همهٔ دولتهای بزرگ پهلو میزند. و در همه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخلهٔ
او در میان است. و امروز همهٔ دولتهای بزرگ از او حساب میبرند. در اینجا من روی
سخن را برگردانیده گفتم بهتر است که باهم برویم تماشای مسجد جامع مرحوم میرزا محمد حسینخان
مشیر الدوله. که از ابنیهٔ جسیمهٔ تازه است رفتیم. این مسجد را مشیر الدوله سفیر اسبق
ایران مقیم اسلامبول که بسپهسالاری و صدارت ایران هم رسید. از روی نقشهٔ یکی از
جوامع شریفهٔ اسلامبول بنا نهاده در جنب آن مدرسه با شکوهی نیز ساخته است.
خدایش رحمت فرماید شنیدم سه پارچه قریهٔ بسیار خوب یک دهات حاصل خیز هم خریده و وقف
این مسجد و مدرسهٔ عالی کرده است. برای امر تولیت و محافظت آن نیز قرارنامه در
نهایت مضبوطی و بقاعده که از انتخاب شخص با تدبیری سزاوار هست نوشته ولی افسوس
که عمر آن مرد بزرگ غیرتمند بانجام آن بنای خیر و اجرای سایر مقاصد سودمندش وفا
نکرد و همه ناتمام ماند از قراریکه بکمال تاسف شنیدم امروزه از قرارنامهٔ آن اثری و نه از
موقوفاتش در میان خبری هست از بلای بی قانونی اساس آن معبد مقدس هنوز

تمام نشده برهم خورده است قدری از جوانب ابنیهٔ آن تماشا کردیم بعد برفقا گفتم که بنشینید هرکس یک سورهٔ از قران مجید خوانده ثواب آنرا بروح پرفتوح بانی این مسجد هدیه کنیم واقعاً خیلی آدم خوب و مرد بزرگی بود از کارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانهٔ بسیار عالی است که در اسلامبول بنام دولت ایران بنا نهاده در حقیقت مایهٔ سربلندی دولت و ملت ایران در آن پای تخت بزرگ است هرگاه آن مرحوم این بنای معظم را نساخته بود تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه بر دوش بودند. جای افسوس است که اجل نگذاشت که دولت و ملت از وجود آن شخص غیرتمند و کارآگاه چنانکه شاید و باید بهره مند شوند که اینهم یکی از علایم بدبختی ایران است. پس از آن سید گفتم جناب آقا دو تن از ایرانیان را در اسلامبول میدانم که اسم آن تا سالیان دراز از لوح خاطر ایرانیان سترده نخواهد شد. یکی را همیشه برحمت و دیگری را پیوسته بلعنت یاد می کنند از هیچ ایرانی مقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله اول بروح او رحمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان ابتدا نام او را به لعنت یاد نکند حال آنکه این هر دو مرده اند ثمرهٔ نیکنامی و بدنامی جز این نخواهد بود (فاعتبروا یا اولوالابصار) سید پرسید مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله را میدانم ولی این نجف علیخان کیست او را نمیشناسم گفتم آن هم در زمان سفارت شیخ محسن خان در اسلامبول جنرال قونسل بود بعد بسمت کارپردازی به مصر و بغداد رفت شقی ترین مردمان زمان خود بود هنوز بدعتهای او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی مجرا و خانمان سوز ایرانیان بی نوا است تنگی که از مظالم و بدعتهای آن بدولت وارد آمده و میاید از شرح و بیان آن زبانها عاجز است "تو بهر شرح جور آن کافر نهاد (غیر این منطق لبی باید گشاد)" خدایش لعنت کند بهر حال سوره و فاتحه خوانده روح آن مرحوم را شاد داشتیم. پس از آنجا برگشتیم مشهدی حسن گفت کجا برویم. گفتم قافله را بکش بسوی مدرسهٔ دارالفنون گفت ببخشیم اگر شما مرا بار ثانی قبول نمائید من هم حرفی ندارم گفتم من سوار نمیشوم اما نمیدانم جناب آقا قبول کند یا نه قدری ظرافت کرده خندان براه

افتادیم

افتادیم چون بدر مدرسه رسیدیم . فراشی جلودر ایستاده بود گفتم آقاجان ما غریبیم و بسیاحت
وارد این شهر شده ایم آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم فراشش گفت ممکن است اما امروز
جمعه است کس نیست . در حقیقت ما هم غافل بودیم که آن روز جمعه است گفتم لا محاله وضع
مکتب را میتوانیم به بینیم فراشش اذن داد و ما را بداخل دار الفنون برد همه چیز را در جای
بقاعده دیده بسیار شاد شده بیرون آمدیم تخته های سیاه چند برای حساب و امتحان
املا و انشا از دیوار آویخته بودند رفتم یکی از آنها را بوسیده بسر و صورت خود را بدان
مالیدم سید پرسید اینچه حالتست بوسیدن تخته چه معنی دارد گفتم آقا این تخته ها تبرک است
کاش در هر شهری از شهرهای ایران هزار جای از این تخته های متبرک آویزان بودی
زیرا که اینها اسباب افتخار من و شماست . سید گفت عجب است از تخته سیاه چگونه افتخار
برای من و تو حاصل تواند شد گفتم جناب آقا بنده با شما نیستم . باری از آنجا هم برگشته بمنزل
آمدیم بسیار خسته شده بودیم زود شام خورده خوابیدیم فردا تا وقت نهار در منزل نشستم
مشهدی حسن نیامد بعد از نهار قدری خوابیدم وقتی دیدم یوسف عمو بیدارم می کند گفتم
چه خبر است گفت حاجی محمد حسن امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد گفتم بگو در
منزل نیست گفت نمیشود زیرا که اول پرسیدند گفتم در منزل است ناچار پا شدم
اما دلم نمیخواست بروم چونکه از اول او را دیده و از حالش خوشم نیامده بود شخصی بی
حقوق است دو دفعه مکه رفته در هر دو بار چند روزی در خانه ما مهمان بود مرحوم
پدر خیلی زحمات از او کشیده ولی بعد از فوت پدر مرحوم یک کاغذ سلامتی بمن
نه نوشت علاوه بر آن بسیار مرد طمعکار و متقلب است هر بیچاره را که زیر چنگ
خود بیاورد حکاک یک فیروزه ده تومانی را به تقلب در پنجاه تومان باو خواهد فروخت
و بالعکس اگر در دست یکنفر انگشتری الماس صد تومانی ببیند هزار گونه نقش میزند که مثلا بده
تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد . ابدا بخاطر خدا سلام با حدی نمیدهد معلوم بود که از
خواندن من این نیز همین ملاحظات را در نظر داشت باری دیدم ناچار باید رفت
از اطاق بیرون آمدم دیدم که پیرمرد مصری ایستاده گفت جناب حاجی امین ضرب

شما را میخواهد بهمراهی او رفتیم داخل حجره حاجی شده سلام دادم. حاجی او . . علیکم السلام آقا میرزا ابراهیم بیک بسم الله بسم الله. مرد حسابی چند روز است اینجا هستی چرا پیش من نیامدی دیروز حاجی خان بمن گفت. احوال شریف. از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم خدا رحمت کند. شما با متعلقان سلامت باشید از کجا می آیید گفتم از مشهد مقدس. گفت حاجی ملکرا دیدید گفتم: نه خیر گفت چرا گفتم آشنائی نداشتم کسی هم پیدا نشد که مرا با ایشان دلالت کند گفت در مشهد چه خریدید. گفتم هیچ چیز گفت خوب من در اینجا فرش سلطان آباد دارم مال بسیار خوب و خرج مصر و اسلامبول است اینها را با خود ببرید شما ارزان حساب بکنم. خیلی مال خوب نان دار است. گفتم چیزی نخرید نخواهم کرد. گفت اگر پول ندارید بعد میفرستید. گفتم تا هیچ خرید نخواهم کرد گفت ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیرید. عرض کردم که هیچ چیزی نمیگیرم. گفت پس چرا آمده. گفتم بعزم سیاحت. گفت خوب طهران را چه طور دیدی. گفتم در طهران چیزی نیست که آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طور نیست. گفتم در شهر با وجود مردِ توانگری مانند شما تا کنون بایستی برای ترویج تجارت وطن و تزئید امتعه و محصولات آن. کومپانیها و بانک ملی تشکیل یافته از اینجا تا تبریز یک راه آهن درست بکنند که برای شما موجب مزید منفعت. و برای وطن اسباب آبادی. و بجهة هموطنان مایهٔ تزئید رونق تجارت و راحتی باشد گذشته از آن در این شهر بزرگ پایتخت است چند نفر از توانگران و بزرگان یکجا جمع نشده اید که باتفاق بیمارخانه برای اطفال یتیم و بیکس ملت برپا دارید که که در دنیا برای شما موجب سربلندی و افتخار. و در آخرت وسیلهٔ رحمت شود. گفت ماشاءالله ابراهیم بیک. هی مسلسل از این مطالب بزرگ میشماری. پول کجاست اینها همه با پول میشود. گفتم حاجی عمو این چه فرمایش است. بیست سال است که تمام مداخل ایران سپرده بدست شماست در مصر از خود تست شنیدم که یکپارچه جواهر یکصد تومان را بدیوان و اهل درخانه. بپانصد تومان میفروشی. و گذشته از آن در بازارهای تمام شهرهای ایران هرجا بنگری جوال جوال. خرمن خرمن. پول سیاه است که ریخته اید مردم میگویند بیست و پنج کرور پول سیاه را شما بایران پاشیده اید. سرمایهٔ اینها نهایت سیصد هزار تومان است

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ** دیدم از هر طرف حضار مجلس لب به دندان گرفته
اشارت میکنند که خموش حاجی هم معلوم است که از این صحبت متغیر خواهد شد بکمال غیظ از جای
برخواسته گفت فضولی بتو میراث است. آستین بالا زد که یعنی میرود تجدید وضو کرده نماز بخواند
بدان بهانه بدر رفت. و از شنیدن صحبت های تلخ من ساکت شده من ماندم و مجلسیان همه از
بیباکی من در صحبت با حاجی متعجب بوده بروی همدیگر نگاه میکردند. و یکی از من پرسید
مشهدی شما کجائی هستید. گفتم جهنمی و پاشدم معلوم شد که سبب اعتنائی آن بود که جناب
حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فرش و فیروزه بمن بفروشد که من نیز بهشت و نیست خود را
بروی آن بگذارم. و بدین وسیله حق سلام دیرین را ادا نماید ——— باری سه چهار روز
دیگر در طهران بودیم روز چهاردهم ماه مشهدی حسن فرستادم از پوستخانه یک کالسکه چهار
اسبه کرایه کرده ما را تا قزوین بفرستد خود هم رفتم با حاجی خان خداحافظی کنم چون بدر
ایشان رسیدم غلامعلی را دیده پرسیدم حاجی خان را بگوئید فلانکس است. حاجی خان
آمد بسم الله بفرمائید. گفتم برای خداحافظ آمدم گفت چه میگوئی گفتم بلی باید رفت گفت
کی و کجا گفتم امروز تا قزوین و از آنجا هم بآذربایجان گفت با این چه تعجیل دارید گفتم بس است
خیلی بد گذشت. دلخوشی من در این مملکت تنها از ملاقات همان وجود محترم بود و بس.
در مقابل دلالتی که بملاقات آن شخص بزرگ فرمودید بشما هر قدر تشکر کنم کم است واقعاً آدم
بزرگیست. از من عرض بندگی برسانید هیچوقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد
گفت امین مذهب را که دیدی گفتم خیر سرش بهبینی خیر سرش کجا بود که من ببینم. خاک سیاه
خیر سرش را ببیند چندین بار کارها بمن رجوع کرده زحمتهایش را کشیدم در پاداش آنها
روزی یک فیروزه بمن بخشید و خیلی تمجید از آن کرد چون بیرون آمدم بهر کس نشان
دادم یکقران قیمت کردند من نیز بهمین غلامعلی بخشیدم. غلامعلی چنان نیست گفت بلی
در جیب منست اخذ و دو آتش کردم. هر چه اصرار نمود بمتابعت باید قبول کردم دو
تومان بغلامعلی انعام داده. خداحافظی کرده برگشتم بمنزل مشهدی حسن هم رسید
گفت کالسکه تا دو ساعت حاضر است. دالاندار آمد حسابش را دیده پنج تومان و نیم دادم

خیلی ممنون شد. اشیا را چیدیم همه را بحمال سپردیم گفتم قدری خورده ریزه هم باید خرید.
مشهدی حسن گفت پس یوسف عمو با حمال برود ما از این دربند که راه پوستخانه نزدیکتر است
برویم. که میوه فروشان در این راه بسیارند یوسف عمو و حمال رفتند ما نیز از در پایین
کاروانسرای بیرون شده بیک دربند بسیار تنگ رسیدیم دیدم زنی بی چادر از دری
دویده در آنطرف دربند باری دیگر داخل شد از مشهدی حسن پرسیدم اینجا حمام است
گفت نه خانه است گفتم پس این زن چرا برهنه بود. گفت خیر پیراهن و زیر جامه داشت
گفتم نه بابا من خود دیدم پیراهن داشت اما زیر جامه نداشت گفت در اینجا زنان زیر
جامهٔ بس کوتاه میپوشند. و شلواری هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند ولی در خانه
گاهی شلوار زیرین را نمیپوشند چون کوچه خلوتست ضعیفه بخیالش که کسی نیست بیچاره
بخانهٔ همسایه میرفت که از قضا بما دچار شد گفتم پناه بر خدا این تا چه پایه بیحیائیست در
میان هیچیک از اقوام اسلامیه هیچجا چنین لباس نیست اگر حرمت آیه حجاب را باید
داشت. پس کافرم من اگر این طایفه دین دارانند بسیار تعجب کردم گفتم مگر اینان را
شوهرانشان نمی بینند خندید گفت چه طور نمی بینند لباس همه اینجور است زنان علما وزرا
سادات اغنیا فقرا همهٔ ایران این طور است گفتم مرگ من راست بگو زوجهٔ شما نیز اینجور
لباس میپوشد گفت اختصاص بمن و غیر من ندارد عرض کردم همهٔ زنان را لباس این
جور است که دیدی. خلاصه رسیدیم بنزدیک پوستخانه هنوز یوسف عمو و حمال
نرسیده بودند خود در رفته کرایهٔ کالسکه را تا قزوین که چهارده تومان و نیم بود دادم. دیدم
یکنفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده گویا انتظار چیزی را دارد آمد پیش من سلام
داد و گفت منهم بقزوین خواهم رفت از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم که بلکه رفیق راهی
پیدا شود تاکنون راست نیامد اگر راضی باشید چهار تومان و نیم را من بدهم سه نفری سوار
شویم ملاحظه کردم از رفاقت اینشخص ضرری بحال ما نخواهد شد چون نمی شناختم بروی مشهدی
حسن نگاه کردم اشاره نمود که ضرر ندارد منهم جواب قبول دادم اظهار ممنونیت و
تشکر نمود در آن اثنا یوسف عمو هم رسید اسباب را بستیم به پشت کالسکه قدری خورده

ریزه هم

ریزرا هم که در سر دست لازم بود در توی کالسکه جابجا کرده نشستیم دوامپریال هم مشهدی حسن نیاز کرده عذر خواستیم تشکر و دعا کرده همدیگر را وداع نموده خداحافظ خداحافظ این مشهدی حسن آدم خیلی خوبی بود بسیار زحمت ما کشید بهر حال براه افتادیم در اینجا بخاطرم آمد که اجمال سیاحت طهران را بلحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنگارم ـــــــ

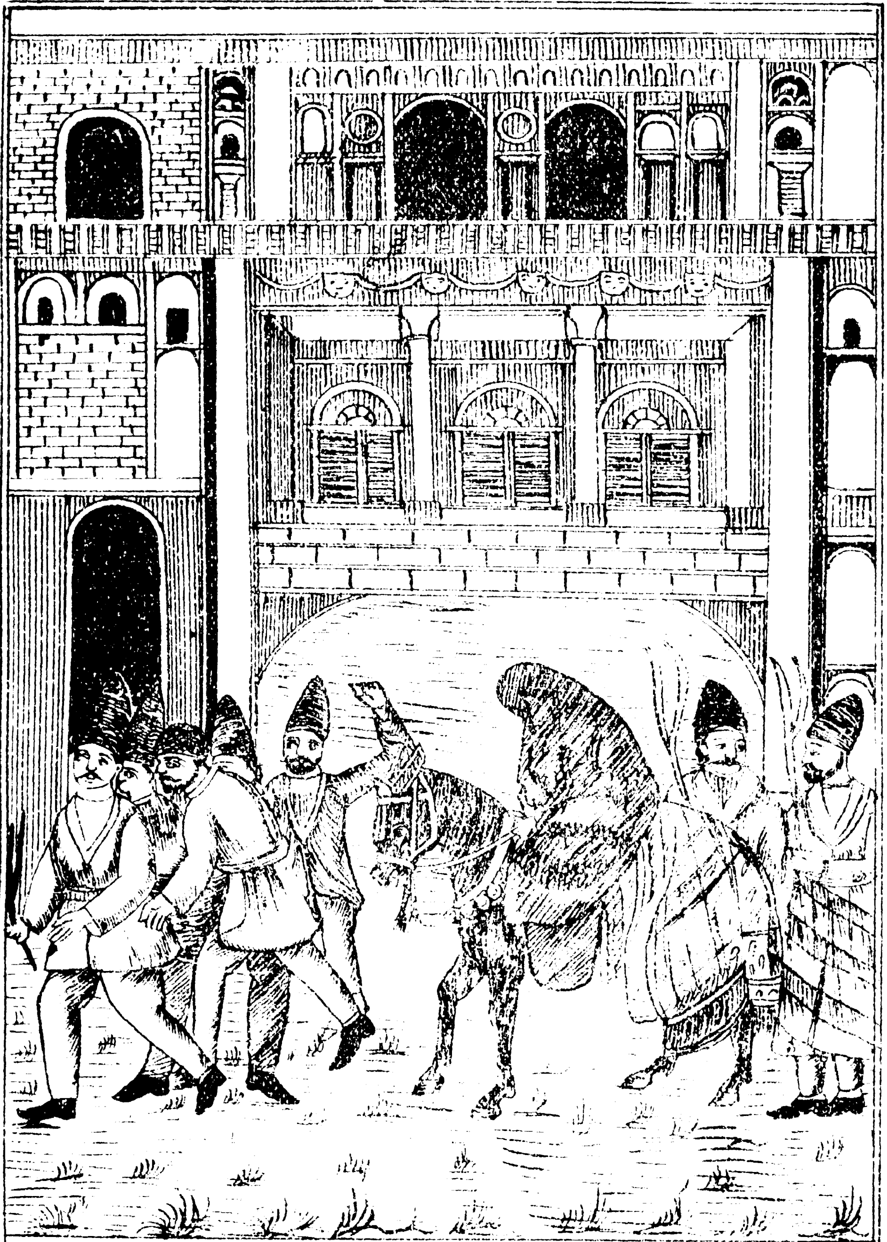
(این است اجمال آن تفصیل) پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش ملاحظه میکند که برای عزیمت نگار کدام روز ساعت خوب است همه وزرا و امرا و رجال و مأمورین در خیال اینکه لقب تازه برای خود پیدا کنند و از مقامی که دارند بهر وسیله نامشروع که دست دهد بالا بروند و همچنان خودشان را بهر افترا و بهتان که ممکن باشد از منصبی که دارند پایین بیاورند همه اینخیال را دارند حتی دربانی هم امید حکومت ولایتی را دارد و امثالش هم بسیار است طبقه تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت و توسیع دائره آن نیستند و بهمان طریق که از نیاکان خودکان دیده اند راه میروند در تمام طهران یک کومپانی و شراکت برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته با اینکه چندتن صاحب سرمایه کافی هم هستند ولی بهمدیگر امنیت ندارند حتی در معاملات نیز با همدیگر خیلی با احتیاط حرکت میکنند و همه در آنخیال است که بدیگری پای بزند مانند دولتین انگلیس و روس حشمشان همیشه بحرکات و کردار همدیگر معطوف است ـــــــ

اصناف کسبه هم در قیل و قال پول سیاه امروز هفتاد شاهی یکقران فردا هشتاد شاهی فقرا در فکر تدارک نان امروز یکمن دو قران فردا سه قران . سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز درپی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان هیچکس را پروای وطن و از حب اثری در ظاهر و باطن نیست همگی قاصر العقل و ناقص الایمان (مرده اند ولی زنده) زنده اند ولی مرده ـــــ باری کالسکه ما و نفر دو نفر دیگر در تنگ و بود در آمد از رفیق راه پرسیدیم اسم شریف شما گفت حاجی غلامرضا و هم از من پرسید گفتم ابراهیم بیک گفتم کجائی هستید گفت قزوینی دیدیم خوب است رفیق ما براه بلد است این راه از طهران تا قزوین خیلی تعریف دارد راه همه جا راست و مسطح و منزلها خوب و آراسته در حقیقت

میتوان گفت که بهترین راه‌های ایران است یعنی غیر از این راهی نیست. حاجی غلام رضا
دهات عرض راه و ایستگاه‌ها را یکان یکان بما تعریف میکند در هر منزل پست اسبها را
عوض کرده ما را منتقل میکنند. یکشب در میان راه منزل کردیم هر گونه اسباب راحتی برای مسافرین
مهیا است. برسیدن ما سماور آوردند چای دم کردیم. خدمتکاران بقاعده سؤال و جواب
میکنند. بعد از نماز صبح اسبان را بستند سوار شده براه افتادیم. قریب نماز شام بقزوین رسیدیم
از حاجی پرسیدم در کدامین کاروانسرا منزل کنیم بهتر است گفت در اول شهر مهمانخانه ایست
آنجا برای شما خوب و مناسب است اگر در آنجا منزل کنید راحت میشوید. رسیدیم بمهمانخانه
دیدم واقعاً جای خوبیست اطاقهای متعدد دارد یکی را بما دادند. شبی بدو قران که
خیلی ارزان است از اسباب و مبل نیز تخت خواب و میز و صندلی و سایر لوازم و رختخواب
وغیره موجود است. با حاجی خداحافظ کردیم او رفت. خدمتکار مهمانخانه سماور حاضر کرد
و گفت برای شام چلو میخواهید یا پلو گفتیم مگر آشپزخانه و طعام هم دارید گفت همه چیز
هست گفتیم اگر چلو با خورش جوجه بدهید بهتر است گفت بچشم. چای خورده نماز خواندیم
آنگاه شام آوردند. مجموعهٔ بقاعده چلو و خورش و شربت و دوغ و پنیر و سبزی که در نهایت
سلیقه و پاکیزه گی خوردیم. فردا حاجی غلام رضا بدیدن ما آمد قدری صحبت کردیم هنگام
رفتن برای فردا شب از ما وعده گرفت او رفت ما هم از منزل بیرون شدیم راه بازار را
پرسیدیم گفتند این خیابان راست میرود به عالی قاپو. از آنجا طرف چپ راه بازار است
گردش کنان رفتیم تا بازار. این شهر قزوین وقتی پایتخت بوده ولی حالا از رونق افتاده
خیلی کثیف و خراب است نسبت بشهرهای فرنگستان دهکده هم بشمار نمیرود زیرا که
شهرهای اروپ در و دیوارش را نیز گویا روح و حس هست از کثرت آمد و شد مردم
و اشتغال بمعاملات شخص برونق تجارت آنجاها پی تواند برد. یکنفر را در همه شهر
بیکار نمیتوان دید همه مشغول کار و در فکر تزیید ثروت ملی و آبادی مملکت اند. بالعکس
در ممالک ایران هر جا که بنگری مردمان تنبل و بیکارند که در هر گوشه جوقه جوقه نشسته اند
شهرها همه خراب و چون گورستان است اگر شخص بدیده بصیرت بنگرد از در و دیوار شهر توان

شنید که با آواز بلند میگوید من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بکار نمیبرند خیلی افسوس خوردم چه میتوان کرد — باری گفتم یوسف عمو برویم یک دکان آشپزی لقمهٔ نهار بخوریم دکان آشپزی سراغ کرفتیم یک دکان چلوپزی نشان دادند بدانجا رفتیم نگاه کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست تا چه رسد بخیر خوردن برگشتیم دیدم یوسف عمو میگوید اطبای پدر سوخته فرنکستان همه دروغ میگویند که میکروبهای ناخوشی از کثافت تولید میشوند اگر چنانست پس چرا اینان با این همه کثافت ناخوش نمیشوند. گفتم برویم مسجد نماز خوانده برگردیم بمنزل نهار را هم آنجا بخوریم رفتیم بمسجد شاه در حقیقت مسجد خیلی عالیست اما چه فایده چنانکه از بیرون با شکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشانست .
حصیر همه جا پاره پاره در گوشهٔ دو سنک گذاشته بودند دو نفر گرد و شکسته مغز پسته‌ش را سوا میکردند در طرف دیگر چند تن نشسته نان میخوردند و در گوشهٔ دیگر خربزه خورده پوست و تخمهاش را ریخته بودند بطوریکه پناه برخدا هیچ مسلمان غیرتمندی پیدا نمیشود که از دیدن آن وضع ناگوار خود را از گریه باز دارد با خود گفتم خدایا این معبد اسلامیانست این بی حمیتان چرا حرمت او را نگاه نمیدارند این خانهٔ تست شرف اسلامیت از اینجا باید منتشر بشود .
آخر در مصر و اسلامبول مساجد و جوامع را دیده ایم که همه فرشهای گران بها مفروش بند واز در و دیوار روایح طیبه با سمان بلند است مؤذن و خدام متعدد دارند در اوقات پنجگانه از تمامی مساجد بانک اذان محمدی صلعم بلند است در مقابل آنها اینجاها چگونه مسجد و معبد نام دهیم نمیدانم چه بلا بر سر این ملت بدبخت رسیده که همه کور و کر شده اند بالفرض گوئیم که افراد ملت عوام و جاهلند . آیا علما و حکما و سادات و بزرگان نیز این وضع را نمی بینند یا معنی مسجد را نمیدانند در این مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود . در هر گوشه چند نفر دستمال خود را بعوض جانماز پهن کرده منفرداً نماز میگذارند چونکه زمین پر از گرد و غبار است ما نیز چنان کردیم پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده چند قدمی دورتر دیدم قیل و قال بلند است درست گوش دادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسه بیرون می آیند .
رفتیم توی مدرسه بنای بسیار بزرگ و معتبری بود . میگویند یکی از پادشاهان صفویه ساخته است

در یکی حجره آخوند برآمد دیدیم وضو میگیرد. اما در آن حجره صدای دو نفر بغوغا بلند است با خود گفتم
در حالتیکه این آخوند می بیند که دو نفر مسلمان دعوا می کنند هیچ التفات نکرده مشغول وضو است
از حالت او تعجب نموده نگاه کردم دیدم دو تن از طلاب در حجره روبرو نشسته در دست
هر یک کتابی مشغول جنگ و جدل هستند. گاه یکی کتاب را بشدت تمام بالا برده چنانکه
گوئی بسر آن دیگری خواهد زد. آن یکی نیز همان طور. خلاصه صدای (علم و العلم است)
که به آسمان بلند میشود. معرکهٔ غریبی بود از آن آخوند که وضو میگرفت و حالا تمام کرده مسح می کشید
پرسیدم جناب آخوند اینان چرا دعوا می کنند گفت دعوائی نیست گفتم مگر اینان را
نمی بینی گفت مباحثه میکنند نه دعوا گفتم چه مباحثه دارند گفت مباحثه علمی گفتم چرا این
سخنها را بملایمت و شیرین زبانی به یکدیگر نمی گویند گفت مگر با خنده و ملایمت علم توان
آموخت گفتم بنده عرض نکردم که بهم بخندند بلکه چنانکه من با شما حرف میزنم این طور
گفت و شنید بکنند. آخوند با چشم مرحمت تمامتر از سر تا پای من نگاهی کرد و گفت کوری که
گفتم ملا یا آذربایجانی هستم گفت از این است که چیزی نمی فهمی (برو برو اینجا محل تماشا نیست)
ناچار گذشتیم اما در هر حجره همین هنگامه بر پا بود گفتم یوسف عمو به هر جای مملکت
نگاه کنیم غم افزاست این یکی را من ندانسته بودم که برای آموختن علم باید داد
زد (و فریاد کرد و نعره کشید) از مدرسه نیز قدمی فراتر نگذاشته بودیم که ناگاه از طرف
دیگر صدای دورباش بلند شد از بانگ فراشان که چشم بپوش. برگرد. بالا برو. پائین بیا
گوش آسمان کر میشد دیدم از دو طرف صف فراشانست که میآیند. همان طور که
در (شاهرود) دیده بودیم در میان صفوف فراشان کالسکه در حرکت بود.
دیدم مردم رو بدیوار کرده ایستادند در شاهرود نیز این تشریفات را یاد گرفته
اما رو بدیوار کردنشان را ندیده بودیم. خلاصه مردم تبعیت نموده روی بدیوار
کردیم. اشتباهی روی بطرف کالسکه ایستادیم چونکه یوسف عمو در شاهرود
تعلیم داده بود که در آن حال رکوع نماید یعنی خم شود بیچاره روی بدیوار کرنش
کرد معلوم است پشتش به خانم بود فراشان خیال کردند که این استهزا می کند مخصوصاً



عبور خانم حکومت و کتک خوردن یوسف عمو

طرف وارد بانجا هم نشان میدهند منحصر رو بدیوار ایستاده بودم یک وقت دیدم بزن
بزن است بسر و صورت بیچاره یوسف عمو همی مشت و سیلی و چوب است که از در و
دیوار فرو میریزد. بیچاره هی داد میزد باباجان چرا میزنید تقصیر من چیست منهم پیش رفته گفتم بابا
آخر مسلمانید این غریب بیچاره را چرا میزنید گفتند این پدرسوخته بشاهزاده خانم بی
ادبی کرده هی پدرسوخته ها در تخته کالسکه گذشت فراشان ماندند که یوسف عمو را سر بند
من با خود در اندیشه ام که خدایا بکنم یا نه و آن بنای عجز و لابه گذاشتم که باباجان بخدا که
این مرد غریب و از اوضاع مملکت شما بیخبر است بخیال خودش تعظیم کرده دیدم
بجائی نمیرسد یکدفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا بعادات زشت این مملکت مداخل
حلال همه اشکالات است یواشکی بهر یک ان در آوردم بمحض دیدن پول اختیار از دستشان
رفت چون موم نرم شدند و آن مبلغ را از دستم گرفته در رفتند باهم خلاص شدیم ای یوسف
عمو کریانت من از خجالت میکشم ولی بیچاره خبر ندارد که من در طهران خیلی بدتر و
سخت تر از ان کتک خورده ام بارهی بسخنان تسلیت آمیز او دلجوئی کرده
رفتیم بمنزل و بجای نهار سیگار است که پی در پی می کشیم دود و دم میخوریم با خود
همی گفتم که اگر برای فرداشب بحاجی غلامرضا وعده نداده بودیم الان از این شهر بیرون
میشدم خلاص بیست و چهار ساعت دیگر از منزل بیرون نرفتیم فردا طرف غروب بود
که آدم حاجی آمد از خدمتکار مهمانخانه پرسید که ابراهیم بیک کدام است نشان دادیم
آمد و سلام کرد و گفت بفرمائید حاجی منتظر است دیدم یوسف عمو میل ندارد گفتم خوب
نیست وعده داده ایم باید رفت فردا انشاء الله از اینجا حرکت می کنیم برخواسته همراه
آدم حاجی رفتیم حاجی از دم در ما را پیشواز کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود
دیدم ده دوازده نفر مهمانان دیگر هستند سلام کرده نشستیم بعد از مراسم احوال پرسی
و خوش آمدی از هر طرف صحبت در گرفت یکی از آن میان گفت امروز در حقیقت
دلم برای پسر حاجی نور علی خیلی سوخت دیدم یک الاغ علاف برای فروشش میاورد
سر و پای برهنه معلوم نیست امروز گذرانشان منحصر همین است. دیگری گفت بیچاره

گناه خود شان است سومی گفت نه خود شان تقصیری ندارند همه این گناهان عائد بحال اخوند ملا احمد پشیمانز است این بیچارگان را او خاکسترنشین کرد چهارمی گفت آقا جان اینها همه کارهای خدائیست. اسباب آن بر ما پوشیده است بلکه حاجی نوروز علی نیز بظلم آن همه ثروت و سامان را جمع کرده بود که در ظرف مدت سه چهار سال این طور نابود و پایمال شد یکنفر دیگر که گویا مثل ما غریب بود پرسید حاجی نوروز علی کیست و چه شده است با و نقل کردند که این حاجی نوروز علی تاجر معتبری از اهل کروس بود از سه زن هشت پسر و سه دختر داشت خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد و املاک. باولاد خود میراث گذاشت هر یک از علمای مملکت اطراف یکی دو تن از این وراث بدبخت را گرفته هر کدام بطرفی کشیدند امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم وصی بود همه را بطرف خود می کشید القصه کار بمحاکمه و مرافعه انجامید دو دفعه حاکم عوض شد هر کدام حصهٔ معتنابی از متروکات آن شخص پیش از وراث او گرفتند و باز وراث در کشاکش بودند گاه یکی را حبس میکردند و گاهی دو تن بست می نشستند این گرفت و آن برد. خورده ریزی هم بوراث رسید دو تن از ایشان هم بی شعور بودند آنچه بدستشان رسیده بود بقمار باختند حالا هیچ ندارند و گریختند بحاجی ترخان. عیالشان اینجا گرسنه اند از آن شصت هزار تومان ثروت امروز که چهارمین سال فوت اوست شصت دینار باقی نیست بسیار افسوس کردند همه غلیان و چای هست میاید صحبت نیز گرم است یکنفر از مهمانان را که در صدر مجلس جای داشت یکی از حضار مخاطب داشته باواز بلند گفت جناب شمس الشعرا بتازگی چیزی انشا فرموده اید گفت بلی دیشب چیزی به نواب والا امیر زاده نوشتم فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند دست کرد به بغل کاغذی در آورد بنا کرد بخواندن و در اتمام هر بیتی از مستمعین صدای بارک الله احسنت احسنت است که بلند میشود یکی از آن میان گفت آفرین بخیال مبارک شما (به به به) چه خوب گفته اید پس روی بمن کرد که چه طور است مشهدی گفتم بنده از این چیز ها نمی فهمم گفت چه طور نمی فهمید کلامیست که سراپای روحست گفتم هیچ روحی ندارد این شیوه کهنه شد

مقتضیات

مقتضیات زمان امروز در امثال ترهات روحی نگذاشته بهای این سخنان
دروغ در هیچ جای دنیا یک دینار نمیدهند مگر در این ملک که بسبب آن هم بجز بیکاری
وبیعاری وبی علمی وغفلت ودنائت نفس نیست که ظالمی را دانسته وفهمیده بعدالت
وجاهلی را بفضیلت ولئیمی را بسخاوت ستایش کنی وبسبب بافتن این دروغهای
بیمعنی نیز بر خود ببالی. زمان آن زمان نیست که مرد دانا بدین سخنان دروغین مزور
فریفته شود. شاعری یعنی مداحی کسان ناسزاوار مانند آن است خوشنویس که کشیدهٔ
کاف ویا دائرهٔ نون را خوب میکشد ونیکو مینویسد. دیگر امثال نگارها چندان از
فضائل انسانی معدود نیست تو مطالب را درست بنویس. گو کشیدهٔ کاف کج باشد
همه منصفان میگویند راست است امروز بازار مار زلف وسنبل کاکل کساد است.
موی میان در میان نیست. کمان ابرو شکسته. چشمان آهو از بیم آن رسته است
بجای خال لب. از زغال معدنی باید سخن گفت. از قامت سرو وشمشاد سخن کوتاه
کن. از درختان گردو وکاج جنگل مازندران حدیث ران. از دامن سیمین بران
دست بکش. وبر سینهٔ معادن نقره وآهن بیاویز. بساط عیش را بر چین دستگاه
قالی بافی وطن را پهن کن. امروز هنگام استماع صدای سوت راه آهن در کار است.
نه نوای عندلیب گلزار. بادهٔ عقل فرسا را ساقی بیحیا واگذار تجارت تریاک وطن را
ترقی ورواج بده. حکایت شمع وپروانه کهنه شد. از ایجاد کارخانهٔ شمع کافوری
سخن ساز کن. صحبت شیرین لبان را بدردمندان واگذار. سرودی از چغندر آغاز
کن که مایهٔ شکر است ——— والحاصل این قبیل خیالات فاسده را که مخل اخلاق اخلافست
بهل کنار. از حب وطن ثروت وطن. از لوازم آبادی وطن ترانه بساز. ازین شاعری
که پیش گرفته اید برای دنیا وآخرت شما چه فایده حاصل تواند شد. وطن شما از مظالم
این حکام بیمروت چنان خراب شده که دیگر آبادی آنرا تصور توان نمود این امیر
زادهٔ ظالم که شما اورا در صدق ثانی حضرت یوسف ودر جلالت شان بالاتر از
حضرت سلیمان نبی تعریف کرده اید بیدادگریست بی تربیت که امروز در بازار

از شأمت ما درآن غدار که شما با یوسف پیغمبر بش قرین داشته اید لیسر این یوسف حاضر بیچاره چه بلاها که نیاورده اند. از چوب ومشت سیلی ولگد هیچ فروگذاری نکردند وکسی پیدا نشد که بحال او رحمی کند و یا اینکه از تقصیر او بپرسد. هرگاه می کشتند باز احدی نمی پرسید. خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده. بایستی آن خود را مستور دارد بدست جمعی بی پدران چوب دادن وبجان مردم انداختن که کورشو دیده به بند رو ببند بوا کن. چه معنی دارد این از آئین مسلمانی است هرگاه تو شاعری واز حکمت شعر خبرداری سرگذشت امروزی مارا نظم کرده: رشته سرکن تا خلق بدانند در ایران چه خبرهست. و هموطنانت را از حقوق بشریه خودشان بیاگاهان که در مقابل تعدیات این سستی خنده بیش از این بردباری نکنند باتفاق سایر امم ایرانیان اولین قوم متمدن روی زمین بودند وبیشتر از سایر ملل بعزت وافتخار میزیستند حالا چه شده که وحشی تر از همهٔ اقوامشان میدانند وبیگانگان در ایشان بنظر خواری می نگرند. من خود ایرانی هستم پنجماه هست بعزم دیدار وطن وزیارت بدین مملکت. بدبخت رسیده ام از بس این نا ملایمات که همه روزه در هرطرف ودر تمامی شعبات ادارهٔ ملک می بینم دلم لختی خون شده. از خور وخواب وعیش ونشاط وا مانده ام ولی شمارا ازین عوالم بیخبر می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته از حسیات انسانی غافل مانده اید. از شدت تاثر که داشتم گلوگیر شدم واندکی نمانده که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم مجلسیان تماما مات ومتحیر بروی من مینگریستند پس اندکی خودشان را جمع کردند. چون از این عوالم کلی بیخبر بودند باز بنای تصدیق شمس الشعرا گذاشتند یکی ازان میان گفت مشهدی زغال سنگی یا معدنی برای چه لازم است. ما همه هیزم میسوزانیم زغال هم داریم مزایای این خیالات مبارک شمس الشعرا نیز همه میدانیم اگر شما نمی فهمید برما حرجی نیست دیدم که ورق برگشت ایشان مرا بجهالت تخطئه میکنند با خود گفتم که با اینان خود دیگر بار رفتار نمود گفتم آقاجان شب دراز است صحبت هم گرم میخواهم یک مثل بشما بگویم گفت بگوئید چه عیب دارد گفتم روزی یکی از علماء افغان در یکی از مدرسه های هرات

اطلاب درس

بطلاب درس تقریر میکرد از قضا مهدی بیک شقاقی را که اسمش بر همه شما معلوم است
بدان مجلس درس گذار افتاده در کمال بی اعتنائی آمد تا نزدیک رحلهٔ مدرس نشست
آقای مدرس از هیولا و هیئت گدائی ولباس دهاتی آن رم خورده خیالش پرت
میشود ولی بعد از ختام درس مهدی بیک را مخاطب داشته میگوید درسی را که تقریر
کردم تو هم فهمیدی مهدی بیک نیم خندی کرده میگوید چرا فهمیدم میگوید چه درس بود.
جواب میدهد درس است دیگر میگوید چه طور درس است دیگر درس از چه بود جواب
میگوید از ایهام و کنایه. واقعا درس هم از آن بوده است میگوید معنی ایهام چیست
تعریف کن ببینم جواب میدهد ایهام است دیگر میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی
ایهام را دریافته اگر میدانی بگو مهدی بیک میگوید معنی ایهام این است که مثلا بنده یک
غلام دارم اسمش مبارک و شما هم غلامی دارید نامش مبارک هر دو مبارک با همدیگر دعوا
کردند مبارک غلام بنده مبارک شما را زد بر زمین رید بسر مبارک شما. آنوقت حال
مدرس معلوم است. حالا هم شما میگویم خیال مبارک بنده رید بخیال مبارک شمس الشعرای شما
مرد عزیز وطن شما پامال جور شده از غایت جهل هیچ در پی دفع آن نیستید و علم و فضلی
که دارید همین بستن چند کلمات بی معنی بهمدیگر و بافتن بعض دروغهای بی فروغ درباره
جمعی از اراذل ناس است. که بافندهٔ آنرا ملک الشعرا. شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس
می نشانید. و در مخاطبه بنده شما بسر مبارک شما و چها و چها خطاب کرده شخص را مشتبه میکنید
بیچاره خیال می کند که داناترین مردم روی زمین است. حال آنکه جواب هیچ بچه مکتبی را
در مبحث علوم و فنون متداوله نمیتواند بدهد فضیلتی که دارد همانا دروغ بافی و یافه درائی است
حالا میدانم صاحب خانه از شمس الشعرا خجالت میکشد. تنها یکی دو تن از مجلسیان چنان
مینماید که بطرف من حمله میکنند اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند. یکی گفت بابا بگذارید
اینان ترکند ساده دل و بی تربیت باشند. دیگری گفت که فرموده اند اکرم الضیف ولو
کان کافرا. شام آوردند صرف شد بعد از قهوه و غلیان مجلس متفرق گشت نوکر صاحب خانه
نیز فانوس روشن کرده ما را بمنزل رسانید هر چند خیال داشتم سه روز در قزوین بمانم ولی بعد از

حادثهٔ یوسف عمو دل از اقامت آنجا برکنده چنانکه بیوسف عمو وعده کرده بودم فردای
آن آفتاب نزده رفتیم چارپا دار دیده رخت از آنجا بربستیم نام مکاری ابراهیم و از اهل سجاس است
بعضی چیزها که لازم داشتیم خریده عصری از منزل با رخت و بنه حرکت کردیم و در بیرون شهر جائی
که کاروان افتاده بود منزل نمودیم تا صبح از آنجا رو بشهر اردبیل حرکت کنیم

(اجمال سیاحت قزوین) از در و دیوار شهر غم و غصه میبارید. مردمانش از حیات
انسانی بی خبر بلکه اوهام در عروق و اعصابشان جا کرده که از وضع زمان بکلی غافل و از هر
گونه عوالم مدنیت نااهلند از وضع مدارس و مساجد شهر نیز مختصری گفته شد نه بهرهٔ از دنیا
دارند نه از آخرت احدی را پروای تزیید ثروت عمومی وطن و خبر از حب وطن نیست
خون در رگشان فسرده زنده اند ولی مرده. مرده اند اما زنده. باری سحرگاهان از آنجا
با کاروان بسوی اردبیل حرکت کردیم عمدهٔ مقصود من از سفر اردبیل همانا زیارت مرقد
پاک سید جلیل القدر شیخ بزرگوار صفی الدین اسحق اردبیلی است که مذهب حقهٔ اثناعشری
بگرامی وجود آن ضیا پاش جهان انسانیت منتشر شد (جانم بفدای روح پاکش)
در اثنای راه چیزی که قابل نگارش باشد دیده نشد همه جا دهات بزرگ و کوچک دیده میشود
از دهاتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد اینقدر توان گفت که همه مردمان ساده لوح
و دیندارند. دایم الصنع و مهمان نوازند بی علمی برای ایشان سعادت بزرگیست زیرا
که اوصاف حسنهٔ دینداری و مهمان نوازی و راستگوئی و درستکاری را بی تعلیم یاد گرفته اند
در عفت و عصمت مردان و زنان ایشان حرفی نیست واضحست که زنان طهران بلکه
تمام شهرهای ایران روز رستاخیز در بهشت بدرجات بلند این زنان دهاتی حسد
خواهند برد اگرچه غالبا روگشاده اند اما دلشان صاف است و بجز از حلال خودشان
سایرین را مثل برادر میدانند و خیال ناپاکی ابدا از خاطرشان نمیگذرد سوگند یاد توان نمود
که از میان ده هزار اینان یکنفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیانت کند. از سیاحت خود
تنها بدین یکی دلخوشم درد و بلای اینان بجان آن شهریان بی حجاب همهٔ دهات ایران
برخلاف ممالک خارجه ملک است (روز ششم رسیدیم بشهر اردبیل)

در کاروانسرای حاجی محمد منزل کردیم یوسف عمو گفت باز حمام نخواهی رفت گفتم عمو جان کارم بسیار خراب و بدنم خیلی چرک است در تصور آنم که بد الانداز بگویم بلکه مرا بخانه خود برده آب گرمی درست بکند تا بدن خود را بشست و شوئی کنم شما بروید من حالا قدری میخوابم که کمی از رنج راه بیاسایم او رفت منهم خوابیدم بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را بدالانداز گفتم. در اینجا آب حمامها را ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حمامی در اجاره خود دارد فردا آب آن عوض خواهد شد. کسی داخل نشده من شما را میبرم. خیلی خوشوقت شده دعایش کردم فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم. پس از استحمام یکی از حمالان کاروانسرای را دلیل برداشته رفتیم بزیارت سید بزرگوار شیخ صفی الدین. با کمال خشوع و خضوع بدان تربت پاک وارد شدیم یکی از خدام آن درگاه بلند ما را بر دسر مرقد حضرت شیخ. زیارت نامه خوانده فاتحه فرستادیم بعد رفتیم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسمعیل انجا نیز فاتحه خواندیم همت بلند آن پادشاه پاک نژاد که زیب صحائف تاریخ ملی و مذهبی ما است در نظرم جلوه گر افتاد از مقایسه آن با وضع حاضری اختیار گریه ام گرفت. گفتم ای من نفدای تربت پاکت اساس این دولت و مذهب مقدس را در سیزده سالگی تو استوار داشتی قربان غیرت تو شوم. اکنون سر از خاک رحمت بر دار و ببین که آن مذهب و دولت متین را ناکسان اخلاف تا چه پایه خوار و بی اعتبار کرده اند از علمای اثنا عشریه تنها اسمی باقی است همه در پی کسب ثروت و سامان و تحصیل ریاست و سیاستند احدی در صدد ترویج شریعت پیغمبر نیست. عمده مشاغلشان محض ملاحظه تکثیر صدای نعلین مداخله کارهای حکومتی است خواه حق و خواه ناحق هیچ یک از ایشان در خیال تزیید رونق شکوه آن آئین پاک که تو احیا فرمودی نیست نخستین مقاصدشان این است که بهر وسیله باشد پیش از همه چیز هر کدام پنج شش پارچه دهات حاصل خیز بچنگ بیاورند. آنگاه بفراغت خاطر بهر سوی بتازند. و برای یک دعوا بدست مدعی و مدعی علیه چندین احکام ناسخ و منسوخ بدهند و برای آبادی خانه خود شان خانه هر دو را خراب کنند احکام لاتغیر شریعت پاک را نیز مشوب دمعل بغرض و وسیله جلب منفعت غیر مشروعه سازند.

وبجای اصلاح حال مسلمانان بافساد آن پردازند و در عرصه گیتی مصداق (اذا فسد العالم فسد العالم)
را ظاهر کنند. باری پس از این خیالات جگرسوز آمدیم بمقبرهٔ جنت مکان شاه
طهماسب اول در اینجا هم پس از فاتحه و طلب آمرزش در حق آن پادشاه دیندار گردش
کنان آمدیم به چینی خانه که بعنوان نذر از هر طرف بدان بقعه وقف کرده اند و واقعاً خیلی تجمل
داشت در آن دائره‌ها از بس ظروف گرانبهای چینی از هر سوی چیده اند که دیده از تماشای
آنها سیر نمیشد اما جای بسیاری از ظروف خالی بود گفتند آنها در استیلای روس یغما
رفته در حقیقت این واقعه تاریخیست بخاطرم آمد از این رهگذر خیلی افسرده خاطر گشتم چون ذکر
تفصیل آن بسیار ملال انگیز و اندوه خیز است از نقل و بیانش صرف نظر کردم. این مقبره
و مسجد بسیار باشکوهی که در جنب اوست. با مخارج گزاف ساخته و پرداخته شده که دلیل بلندی
همت بانی آن است. ولی چنانچه شاید و باید بحفظ آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است
میگویند موقوفات زیادی دارد ولی معلوم نیست که کدام امین نامرد خدانترس میبرد و میخورد
در ایران از این عمل موقوفات اسمی باقیست. پس التماس کردیم در خزانه مقبره را باز
کردند لوحه بخط مبارک حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
دیدیم که بخط کوفی و در پایان لوحه مرقوم بود کتبه علی ابن ابوطالب و لوحه دیگر نیز بخط مبارک امام
حسن علیه السلام زیارت شد که در آخر آنهم کتبه حسن ابن علی مرقوم بود هر دو را زیارت کرده
بوسیده و بر سر و دیده نهادیم دل و دیده را از زیارت آنها نور و گوهر کونین قیمت نیرو
و روشنائی افزود. و سعادتی بپایان نائل گشتیم شکر خدای را که گاهی مثال این سعادات
که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد که دل رمیده را چندی آرام میدارد
پس از اتمام زیارت انعامی بخدام داده برگشتیم بمنزل فردای آن بتماشای نارین قلعه
رفتیم این قلعه بسیار محکم است هرچه تعریف کنم بجائی نخواهد رسید. در دم دروازهٔ
قلعه پیرمردی ایستاده بود گویا توپچی و قراولست شمشیری در دست بدیوار تکیه داشت.
قلعه دو خندق مارپیچی دارد که در روی هر یک پلی برای آمد و شد مردم بسته اند از پلها گذشتیم
قلعه بسیار وسیع و عمارت حاکم نشین در توی قلعه است مسجد عالی و حمامی دارد

ده دوازده عراده توپ در جاهای مختلف دیدم که یادگار زمانهای قدیم بودند
و امروز از آنقبیل کار ساخته نمیشود میتوان گفت که از قیمت فلزی آنها نیز کاسته است
در جنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدم گویا سربازخانه است ولی سربازی دیده نشد
محض اطلاع از درون آنها خواستم یکی داخل شوم که بوی تعفن منزجرم ساخت ناگزیر
همه آنجور و پرپشت دستمال را بدماغ گرفته برگشتم و از آنجا بالای برج رفته روی
بطرف شهر قم معطوف داشته فریاد زدم ای ستمدیدار غیرتمند شاه عباس ولی
نایب السلطنه عباس میرزا کجائید سر از خاک تیره بردارید ببینید که این اخلاف
ناخلف . ودایع شما را چگونه نگاه داشته اند شما این قلاع محکمه و حصارهای وسیع را
برای محافظت وطن و مدافعه دشمن با هزار زحمات ساخته و پرداخته اید اکنون در نقاط
عالیه آن نشسته برای خراب کردن وطن و غارت نمودن و کشتن ابنای وطن .
حکمهای ناحق میرانند و جاهای پائین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود بستر مانند
جای زباله و کثافت نموده اند . کجائی ای شهریار شیر شکار روای پادشاه غیرتمند دیندار
ای آبروی خاندان صفوی شاه والا ور عباس ولی نایب السلطنه عباس میرزا
ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن و چه زود مرگ همرو تست بر تو ناخلفی کرد چه
بودی که سی چهل سال پادشاهی میسر گشتی . تا ظلم کردنهای خود را که سبب بیهنری دیگران
بود در یابی و ایران را دوباره زنده کنی ای آقا غیرتمندان حقشناس ایران ترا
فراموش نکرده اند و نخواهند کرد تو بودی که تا می عمر نمودی در سر زمین بسر بردی ولی
بعد از تو احدی از مقاصد مقدسه تو پیروی نکرد غیرت و حمیت و حب وطن
با تو بخاک رفت از فوت تو کمر ایران چون دل ایرانیان شکست وطن و ما هر دو
بدبخت شدیم تنها بعد از تو نو کرت میرزا تقی خان کمر خدمت وطن را بر میان جان
بست . برخواست که شکسته ها را درست کند . خائنان وطن دو دستش را بسته در
حمام کاشان غسل توبه اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران در بندد . و چشم از همه
چیز بپوشد . آنهم منهم بدبختیهای ایران و ایرانیان که دید خدای بر شما رحمت فرماید

باالحال اندوهگین که دلم برخود می طپید. آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود دالاندار
آمد گفت آقا شما چرا نمیروید گفتم بکجا گفت امروز در میدان نارین قلعه کاومیش را بکشتی و
جنگ خواهند درانداخت تماشا دارد همه مردم شهر در آنجا مجمعند گفتم یوسف عمو چه عیب
دارد کاری که ندیده ایم برویم رفتیم بمیدان. دیدیم واقع عجب ازدحامیست. مردم شهر از
هرسو بدان نقطه ریخته اند عجب معرکه ایست من متعجب بودم. که آیا اینهمه مردم کار و
کسبی ندارند بعد معلوم شد که ازاین دو کاومیش جنگی یکی مال خدام باشی بقعهٔ شیخ صفی
و دیگری از آن نایب الصدر است و این هر دو از علمای اردبیل بشمار میروند و از مردم
شهر نصفی مرید خدام باشی و نیمی هواخواه نایب الصدر اند. خلاصه کاومیشها را کشیدند بمیدان
دیدم هواخواهان طرفین با تدارک آمده اند همه با چوب و چماق و با قمه و قداره و طپانچه
مسلحند واحتمال زد و خورد هم میرود. بهر حال کاومیشها را بهمدیگر در انداختند این دو
حیوان زبان بسته اول قدری بیکدیگر نگاه کردند. گویا بزبان بیزبانی گفتگوئی کرده
پس شاخ بر شاخ کله بکله بجان هم درافتادند. دی بزن. هی بزن. از صدمه کله زانوهایشان
گاهی بزمین خورده سینه بسینه همدیگر را مالیدن گرفتند تا اینکه پس از چند زخم کاری مال خدام باشی
روی برتافت در آن اثنا هایهوی غریبی از مردم بلند شد کسان نایب الصدر دور
آن حیوان بیزبان را گرفته یکی از چشمش میبوسید دیگری دست و پایش را میمالید از طرفی
هم چند طاقه شال قیمتی آورده به پشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان
و پای کوبان و در نهایت شادی از میدان بدر بردند ——— منهم بیخودانه در کمال تحیر
مبهوت این حال و سراسیمهٔ این قیل و قال بودم. آهی از ته دل کشیده گفتم. خدایا چه
میشد که من در این سیاحت بجای این هنگامهٔ پر وحشت بجمعیت استقبال یک سردار
ایرانی که از مدافعهٔ وطن با فتح و فیروزی برگشته است میآمدم که دشمن بدخواه را مغلوب
کرده چند عراده توپ و مهمات جنگ و سائر غنائم حرب در پیشاپیش خود وارد
این شهر میشود که اهالی نیز در پاداش این خدمت بوطن از در و دیوار بسر او گل افشانیها
میکردند و بجای این هایهوی وحشیانه. بترانهای دلکش شجاعت سربازان

وطن

وطن لهذا آواز بودند و امثال این شالها که گردن این حیوان زبان بسته انداخته بجای پای انداز فرش رهگذر آن سردار پسندیده کردار مینمودند و از طرف دیگر صدای هلهله و تکبیر علمای ملت در شکرگذاری آن فتح و فیروزی بلند میشد. نویسنده در اینجا گریه میکند. خوانندگان محترم محتار خواه بگریند خواه بخندند. روز دیگر بتماشای بیرون شهر رفتم چنانکه معلوم است شهر اردبیل از بلاد قدیمه دنیاست حلکهٔ بسیار وسیع و خوبی دارد ولی باغ و بوستانی نیست معلوم است که هوایش پرورش نمیدهد ــــ تجارت اینشهر نیز بسبب بندر آستارا که قریب بدریای خزر و سرحد روس است خالی از اهمیت نیست بسیاری از امتعه و محصولات و معمولات ممالک روس از اینشهر باذربایجان میگذرد لهذا کاروانسراهای معتبر و خوب هست اما تجار معتبر و کومپانی و شرکتهای سودمند بحال مملکت و تجارت ابدا نیست ــــ روز چهارم بود دیدم از هر طرف مردم به چپ و راست میدوند و از هر سوی صدا بلند هست که با با جهاد است با خود گفتم دیگر این بازی تازه چیست و جهاد با کیست برخواستم تا به بینم چه هنگامه است یوسف عمو بدامنم آویخت که نمیگذارم بیرون روی مبادا در آنمیان آسیبی هم تو برسد گفتم بابا ولم کن به بینم چه معرکه است دامن از چنگش رها کرده بیرون دویدم پس از تحقیق حال گفتند که آقا میر صالح با شیخ صالح است که شمشیر در دست و کفن بر خود راست کرده حکم جهاد داده است و زیاده بر دو هزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند نمیدانم یکی از مأمورین حکومت چه کرده بود که بطبع آقا ناگوار آمده یا اینحال حکم داده بود که او را گرفته کشان کشان به منزلش ببرند آن قدر زده بودند که از خود در گذشته جمعی می گفت که مرده برخی دیگر گفتند نمرده است ولی خواهد مرد با خود گفتم سبحان الله این چه قیامت است آیا درین ملک حکومت نیست و صاحبی ندارد ملائی را چه رسیده است که مأمور حکومت را در زیر چوب بکشد و حکومت هم نتواند نفس بکشد نمیدانم این سر بلاکش من در این سفر چها خواهد دید ــــ باری پس از این هنگامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده درهای سائر علما را یکلی بسته است خود در بیرون خانه اش

با هر کس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمیخورد اما در چرخخانه انواع نعمتها بکار میرود و به
جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون تجلوت میروند انکار دیگری میکنند)
هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقای صاحب ده قطعه قریه شش
دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه بسیاری هم اول نخورده اند) حالا جناب آقا میرزا
علی اکبر نیز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دهات
اطراف همی که در در این ولایت اقلاً ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هر یکی
صاحب نفوذ و مریدان بسیارند که هر کدام از آنان نیز از ده راس اسب و شتر
سود میبرند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت اینشهر از جلودار بعزم رفتن
مراغه. شش اسب هر یکی را از قرار هجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم
که صبح آمده ما را ببرد صبح شد نیامد ظهر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند
که جلودارها گریخته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری هست حاکم مملکت میخواهد برود گفتم
چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید ببینید چه
بگیر و ببگیر است من مطلب را باز نفهمیدم گفتم دیگر با حاکم میرود دیگر به من رفتنی هستم اسب
کرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلودار آدم خوب و امین است گفتند
بلی باز می گوئیم که جلودار مردی امین است اما گویی نمیدانست که امروز اسب گیری
خواهد شد برو ببین در هر کاروانسرا هر چه بار تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و
سائر جاها بسته اند همه زمین مانده و دهشتی از هر ولایت که از رهیل کاروانی
مال التجاره را بزمین ریخته خود گریخته اند گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت.
گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین آتش در کار است دیدم
برای رفع شر این غولان بجز از ذکر لاحول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه
اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتیم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف
چند داروغه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراشهای حاکم از آنطرف میدوند هر جا
که شتر و اسب و استری دیدند بیحیا با جلوپا افسار آن را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع چشمهایم
خیره گشت و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال بمنزل برگشتم.
یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی
علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما در آنمیان اسب شتر استر گیری نیست این یکی هم
بر علم ما افزود واقعاً خیلی عجیب است مال مردم در سرزمین اسلام بزور بگیرند و ببرند واز
آنهمه انبوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان گوش ندهد بسیار غریب است. باری
از شدت دل آزردگی عبا را بسر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نگذشته بود صدای
قیل و قال شنیده برخواسته دیدم دو نفر فراش در دم منزل ایستاده اند یکی گفت همشهری
شما دیروز سه رأس اسب کرایه کرده اید گفتم بلی گفت کو اسبها گفتم مکاری نیامده ما هم
معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیاید هم نروید. دیدم چه میگوید.
گفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جائی بند نیست
قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فراشباشی ببریم. ملاحظه کردم هر گاه ایستادگی کنم بگیر بیا
چیست کشان کشان خواهند برد گفتم بسم الله الرحمن الرحیم عبا را برداشته راه نارین قلعه را که حاکم
نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هر چه اصرار کردم بمنزل برگرد قبول نکرد
گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یک شخصی بردند گویا نایب بود
یکی از فراشان بگوش آن چیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آن نیز
فراشباشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال دل من در تشویش است فکر میکنم که شاید ما را
این همه تاوان در اینجا تا یکسال حبس کردند فریاد ما بکجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم ببریدن گوش
و دماغ ما حکم کرد. کیست که از ما حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده
یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یک درجه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش است
باری فراشباشی بشیوه که مخصوص امثال ما دست است بعد از چندی سر بلند کرد و با خشونتی هر چه تمامتر
گفت مردکه اسبها را چه کرده اید. گفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید
من صدا را بلند کرده گفتم تو خود میدانی چه میگوئی (من از سؤال تو چیزی خواهم فهمید)

با هر کس که باشد سحر نان جوین و سرکه چیزی می‌خورد اما در چرتخانه انواع نعمتها بکار میرود و به
جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود. آری. (چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند)
هرگاه ده سال چنین بگذرد هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریه شش
دانگ معتبر خواهد شد (چنانکه بسیاری همه اول اینطور کرده اند) حالا جناب آقا میرزا
علی اکبر تبریز که یکی از علمای این مملکت است خودش برای اخذ زکات تمامی دهات
اطراف را میگردد در این ولایت اقلاً ده نفر از این ملاهای بزرگ هم هست هر یکی
صاحب نفوذ و مریدان بسیارند که هر کدام از آنان نیز از ده راس اسب و شتر
سود میبرند. خلاصه بعد از هشت روز اقامت از شهر از جلودار بعزم رفتن
مراغه. شش اسب هر یکی را از قرار هجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم
که صبح آمده ما را ببرد صبح شد نیامد ظهر شد نیامد تا اینکه آدم از پی او فرستادم خبر آوردند
که جلودارها گریخته اند پرسیدم چرا گفتند اسب گیری است حاکم مملکت میخواهد برود گفتم
چه طور چه طور. اسب گیری یعنی چه گفت بلی اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید ببینید چه
بگیر و ببگیر است من مطلب را باز نفهمیدم گفتم با حاکم میرود کی چه من رفتنی هستم اسب
کرایه کرده پول داده ام بواسطه که شما گفتید که جلودار آدم خوب و امین است گفتند
بلی باز می گوئیم که جلودار مرد امین است اما کسی نمیدانست که امروز اسب گیری
خواهد شد بروید ببینید در هر کاروانسرا هر چه بار تجارت برای تبریز و همدان و قزوین و
سایر جاها بسته اند همه زمین مانده و مستخدمین از هر ولایت که با اردبیل کاروانی
مال التجاره را بزمین ریخته خود گریخته اند گفتم این هنگامه تا کی امتداد خواهد یافت.
گفتند معلوم نیست ده روز پانزده روز تا حاکم نرفته همین آتش در کار است دیدم
برای رفع شر این غولان بیحیا از ذکر لا حول فائده نیست خواندم بدتر از همه اینکه
اشیا را نیز بسته بودیم دوباره باز کردیم رفتیم بازار دیدم عجب معرکه است از یکطرف
چند داروغه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراشهای اینطرف آنطرف میدوند هر جا
که شتر و اسب و استری دیدند بیحیا با جلو یا افسار آن را از دست صاحبش گرفته میبرند

بیچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سر آنان میروند از دیدن این وضع چشمهایم
خیره گشت و سرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال منزل برگشتم.
یوسف عمو گفت که برای ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه علمای دین خیلی
علامتها نوشته اند و خوانده ایم اما درآنمیان اسب شتر بگیری نیست این یکی هم
بر علم ما افزود واقعاً خیلی عجیب است مال مردم در سرتاسر اسلام بزور بگیرند و ببرند واز
آنهمه انبوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان گوش ندهد بسیار غریب است. باری
از شدت دل آزردگی عبا را بسر کشیده در گوشه خوابیدم قدری نگذشته بود صدای
قیل و قالی شنیده برخواسته دیدم دو نفر فراش در درِ منزل ایستاده اند یکی گفت همشهری
شما دیروز سه رأس اسب کرایه کرده اید گفتم بلی گفت کو اسبها گفتم مکاری نیامده ما هم
معطل مانده ایم. گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیاید هم نروید. دیدم چه بد میگوید.
گفتم التزام چه معنی دارد ما پانزده قران هم پول داده ایم دست ما جائی بند نیست
قیل و قال بلند شد گفتند باید ترا خدمت فراشباشی ببریم. ملاحظه کردم هرگاه ایستادگی کنم بگریبانم
چسبیده کشان کشان خواهند برد گفتم بسم الله برویم عبا را برداشته راه نارین قلعه را که حاکم
نشین است پیش گرفتیم دیدم یوسف عمو هم میاید هرچه اصرار کردم منزل برگرد قبول نکرد
گفت دلم تاب ندارد چون بدانجا رسیدیم اول ما را پیش یک شخصی بردند گویا نایب بود
یکی از فراشان بگوش آن چیزی گفت و برگشت پس نایب ما را پیش یکی دیگر برد که آنهم نیز
فراشباشی بود آنهم بگوش او سخنی گفت. حال دل من در تشویش است فکر میکنم که شاید ما را
این بیمروتان در اینجا یکسال حبس کردند فردا یا دو ماه کجا خواهد رسید. یا اینکه حاکم ببریدن گوش
و دماغ ما حکم کرد. کیست که از ما حمایت و یاری کند. هر کس خواب هولناکی دیده
یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد که تا چه پایه دلم مشوش است
باری فراشباشی بشیوهٔ که مخصوص امثال اوست بعد از چندی سر بلند کرده و بتندی بر چهره ما
گفت مردکه اسبها را چه کرده اید. گفتم چه اسب گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید
من صدا را بلند کرده گفتم تو خود میدانی چه میگوئی (من از سؤال تو چه چیز خواهم فهمید)

قدری فضولی نیز کردم فراشباشی تغیر تمام برخواست گفت بیا رفتیم اندرون حیات بزرگی
بود قدری هم رفتیم تالار بزرگی نمودار شد دیدم در جلو پنجرهٔ تالار چند نفر عارض دست بر سینه
ایستاده اند چنان ساکت که گویا روح در بدنشان نیست . حاکم در بالا سر صندلی نشسته
چند نفر معمم نیز قدری دورتر نشسته اند فراشباشی ما را کشید پیش سری فرو کرده ایستادیم .
فراشباشی عرض کرد اینان اسب کرایه نموده اند ولی انکار می کنند . حاکم گفت کو پولها
گفتم سرکار خبر نداریم چند کلمه هم زیاده هم گفتم از طرف دیگر یوسف عمو گفت که سرکار ما مسافریم
و رعیت خارجه اگر ما را برنجانند یحتمل مرده و هم پای تلگراف در طهران بوزیر مختار انگلیس خبر
میدهیم اینچه اوضاعست حاکم قدری فکر کرده سبیلهایش را تاب داد چون حرفی
پیدا نکرد گفت مرخصید مرخص من جسارت گرفته گفتم سرکار ما رعیت خارجه باشیم یا داخله
بحثی نیست شکر خدا را که مسلمانیم اما بشما عرض نمایم در قدیم الایام هر پادشاهی که را
میخواست بمملکت دیگری لشکرکشی کند دعوای مذهبی میان میانداخت مادهٔ مذهبی
بهانه ملک ستانی میکرد اما امروز هر دولتی که بخواهد تجاوز بخاک دیگری کند تجارت و آزادی
آنرا که مایهٔ وسعت معیشت و اساس رعیت و آبادی مملکت است از اسباب عمدهٔ آن
تجاوز قرار میدهد و در راه توسیع دائرهٔ تجارت کرورها خرج میکنند و خونها میریزند عجب است
که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید بجای راههای آهن و عرابه
اسباب نقلیهٔ این مملکت را که منحصر بباب و استر و مستلزم هزاران زحمت است از اهم
بعنوان سخره و اسب گیری مانع میشوید و بندگان خدا را اذیت میکنید از خدا بترسید باز
حاکم با صدای بلند مخصوصی گفت مرخصید و روی از من بگردانید فراشباشی نیز اشارت باز
گشت داد ما هم برگشتیم بنایب گفت عجب مدخل برای ما آوردید بما هم گفت کاری
ندارید بروید آمدم دم دروازهٔ قلعه دیدم آن دو نفر فراش پیش دویدند که پول جلو ما را بدهید
گفتم چه چه گفت قوللق گفتم پدر سوخته چه قوللق بما اکر دید گفت پس ما نوکر پدر تو بودیم یا
پستان مادر را خواهیم مکید خرج داریم گفتم بمن چه ای تخمهٔ فرعون و شداد کنار شوید از برم
خدای ریشهٔ شما و امثال شما را از روی زمین بر دارد میخواهید دو باره پیش آن نمرود بر کردم

وبپرسم که این ابنای شیاطین از ما چه طلب دارند آن دیگری گفت مشهدی رضا برگرد این تبعۀ خارجه پدر سوخته ها همه دیوانه هستند — خلاصه از چنگ آن کرکان خلاص شدیم در اثنای راه به یوسف عمو گفتم چرا دروغ گفتی ما که تبعۀ خارجه نیستیم بلکه تذکره های ما را مینخواست آن وقت چه میکردیم گفت دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. اینان کجا دارای آن شعورند که تذکره بخیال ایشان آید اینها کیسه برای مداخل دوخته بودند آنهم که نشد — اغلب حکام ایران هنگام مکالمه با رعیت دستشان در سبیل مشغول تاب دادن هستند. سخن را با لهجۀ مخصوصی تند تند وزود زود و ناتمام میکویند مثلا (نه نه نه) خیر (خ خ) خیلی خوب (خل خو) باری آمدیم بمنزل باز سیزده روز معطل شدیم. در ظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده خاطر بودم چنانکه حدی برای پریشانی خاطرم نبود عجب است در این شهر بجز از من احدی را از این ظلم و تعدی فوق التحمل خبری نبود. و کسی از این وضع تعجب نمیکرد گوئی بردن بار این تعدیات از مقتضیات خلقت ایشان است از حقوق بشریه بکلی بیخبرند این یکی بیشتر مایۀ کدورت خاطرم گردید با وجود این مظالم روزنامهای طهران همه روزه در ضمن اخبار ولایتها مینویسند که رعیت در نهایت رفاه و آسایشند گویا عهد نوشیروان عادل است (تفو بر چنان خلق ناپاک باد) غرض بعد معلوم شد که بحاکم بیست رأس یابو و استر لازم بود سبب اینهمه های و هوی و بگیر و ببند. و تعطیل تجارت و خسارت مردم در این هنگامه. فراشباشی حکومت زیاده بر دویست تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده و هیچ یک از تجار مملکت نیز لبی به شکوه باز نکردند که این چه بیداد است گوئیا خدای ایشان معاذ الله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است بهر حال روز چهاردهم جلودار که در گوشۀ نهفته شده بود تشریف آورد بارهای خود مان را بسته براه افتادیم. در راه یوسف عمو گفت هیچ یاد داری حکایتی را که احمد

آفندی تبریزی در مصر نقل میکرد گفتم چه گونه بود گفت احمد آفندی نقل مینمود که روزی در طهران یک میرپنج ناخوش شده شبانگاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند طبیب بیچاره شبانه از بستر گرم برخواسته نزد خان مریض میاید. پس از معاینهٔ ناخوش و ترتیب دوا بیرون میشود که بخانه برگردد فراش جناب خان میرپنج بکریبانش میاویزد که (قوللق) مرا بده طبیب میگوید آقا جان من در این دل شب از خانهٔ خود برخواسته تا اینجا آمدم آقایترا معالجه کردم چیزی بعنوان حق القدم بمن ندادند که منهم بتو چیزی دهم فراش میگوید افسانه مگو من نوکر پدرت نیستم باید قوللق مرا بدهی طبیب ناچار برگشته بخان عرض میکند که جناب میرپنج فراش از من حق‌الزحمتانه میخواهد من خود که چیزی از شما نگرفتم میرپنج میگوید حکیم باشی این پدرسوخته ها فراشند بروکم وزیاد چیزی باو بده راضی کن. آن وقت تنها احمد آفندی بیچاره را دشنام داده به بیغیرتی برشمرد حالا معلوم شد که آن مرد در اسکولوده امروز خود بچشم دید که بهمان عنوان از خود قوللق خواستند گفتم که ساکت باش برضای خدا خاموش باش که این دردها برای ما سبب است

(احوال سیاحت اردبیل) در این ولایت اهالی مشغول بلابازی است

در هر دکان و خانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ‌الاسلام و پیشنماز است و بعضی هم به صحبتکاو میشان جنگی سرگرمند یکی می گفت سبب مغلوبی کاو ملش آقا آن بود که هنگام کله زدن آفتاب بسوی او میتابید از این مهملات. ابدا از دنیا و آخرت خبر ندارند از منافع ترتیب ثروت عمومی و علم معیشت و حب وطن بالمره غافلند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده) یکنفر چاروادار

و ما دو نفر سواره عازم شهر مراغه شدیم هوا خیلی سرد است طرف غروب به قریهٔ (تر) که در این طرف (کتل پاین) واقع است رسیدیم کم‌کم برف میبارید بدر خانه یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم در سکوی طویلهٔ منزل نشان دادند گفتم در اینجا با حیوانات زیستن مشکل است یک اطاق بما بدهید پول کرایه هرچه خواهید

خواهید مید هم کفت غیراز این جائی نداریم ناچار درآنجا منزل کردیم جلو دار درآفتابه قدری آب جوشانید چاهی درست کرده خوردیم یک مرغی هم پخته شام کردیم برف تا صبح بارید زیاده بر نیم ذرع بلندی پیدا کرده بود چون در مصر روسی برف را ندیده بودم در ایران هم نخستین بار بود که بارش برفرا دیدم خیلی تعجب کردم راهها تمام بسته بود آنروز را ماندیم شب خبر آوردند که در سر کتل کاروانیان از شدت بارش و برف گذرگاه پیدا نکرده مال التجاره را ریخته برگشته اند دو نفر از کاروانیان و ده بیست راس حیوان زیر برف مانده مرده اند —— باری با میدکشایش هوا چهارده روز تمام در آن سکوی طویله با حیواناتی که معلوم است جلیس و هم منزل بودیم از شرح کمال دلتنگی که در آن مدت بما وارد شد زبان و بیانم عاجز و قاصر است و باندک ملاحظهٔ مطالعه کنندگان محترم خود خواهند دریافت که بما چه گذشته زیرا شخصی که ابداً برف و کتل ندیده و در مسافرت همیشه در مرحلهٔ اول واپورها و راههای آهن به نشیند و منزلش نیز در بهترین مهمانخانه های ممالک متمدنه باشد معلوم است که از اقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جائی تا چه پایه دلتنگ خواهد شد هرگاه در میان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت افسوس که نیست و نخواهد شد —— باری پس از چهارده روز مصاحبت با دواب از آن طرف کاروان رسید و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از کتل ممکن است فوراً سوار شده براه افتادیم بپای کتل رسیده در طی فراز و نشیب آن زحمتی که بما رو داد بتقریر نمیاید ایرانیان بیچاره بدین شدائد سفر عادت کرده اند از ملل خارجه هرکس راگذر بدان راهها افتد هر آینه بر سختی جان ایرانیان و غفلت دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود چنانکه معلوم است امروز در کرهٔ زمین همه جا راههای آهن ساخته و پرداخته اند زنگیان حبش و سودان و وحشیان آفریک از منافع آن بهره میبرند تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت

محروم ماندانند کیرم که دولت وملت خود اقتدار آنرا ندارند . چرا بسیاری
کو میانیهای بیغرض نمیدهند وبندکان خدارا از مشقت پیمودن
اینهمه راههای صعب المرور خلاص میکنند وهمه ساله حیات جمعی از
ابنای وطن را از مهالک این مسافرتها محافظت نمینمایند . بخدای
میتوان کفت که امروز در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم حیات ضعفای
ملت تا این پایه خوار نیست همین قدر میکویند که دیروز در سر فلان کوه
یا پایان فلان دره قافلهٔ در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و
بیست راس از دواب بارکش تلف شده است دیکر حساب نمیکنند
که هرکدام ازاین ده نفر را نیز پنج شش نفر از اولاد وعیال هست .
هیچکس را دل برحال آنان نمیسوزد . مکر باقی ماندکان ایشان . تلف شدن
دواب نیز معلوم است که سبب کاهش ثروت مملکت است . حالا تصور
باید کرد که این بارش برف وبسته شدن راهها بیموقع وبیهنکام
بود زیرا که هنوز زمستان نرسیده بود که چهارده روز سبب تاخیر ما شد
دیکر از مسافرت ایام زمستان پناه بر خدا + خلاصه با هزاران زحمت
ومشقت در ظرف شش ساعت خودمان را بسر کتل سایین رسانیدیم
پنجساعت نیز سرازیر . کاه پیاده . وکاه سواره راه پیموده بمنزلکاه وارد شدیم
این منزل از مضافات قصبهٔ سراب است قصبهٔ مذکور دارای دهات
بسیار معتبر وحاصل خیز است . اما آب وهوای این منزلکاه خیلی بد بود
از آنجا نیز پس ازاندکی استراحت براه افتاده . روز سوم بمنزل صاریقیه نام
رسیدیم جلودار کفت اینجا محل اقامت راهداران کمرک مراغه است
باید در اینجا اسبان را آب وجو بدهیم وخودمان هم تا دو ساعت استراحت
کرده بعد حرکت کنیم ما هم در لب جوئی پائین آمده نشستیم . دیدم از یک کلبهٔ
محقری که در آن نزدیکی بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند . سلام داده

نشستند معلوم گردید که اینان راهدارانند . چیزی نگذشته بود که دیدم از طرف
مراغه نیز کاروان شتری بدانجا رسید راهداران ساربانرا صدا کرده گفتند کو پته
نشان بده شتربان از بغل خود پارچه کاغذی درآورد با اندازهٔ ۳ انگشت عرض
و پنج انگشت طول بدست یکی از راهداران داد . دقت کردم که مردکهٔ راهدار
کاغذ را نمیخواند ولی در پشت کاغذ پارهٔ اشکال هست آنها را می شمارد
تعجب کردم بعد بخاطرم آمد مضمونی که درحق مردمان بیسواد میگویند که فلانی
سعدی کاغذ را میخواند نه سیاهی آنرا گفتم همشهری آن تذکره را التفات کنید
منهم ببینم چه نوشته اند گفت این تذکره نیست پته است گفتم پته باشد
عیب ندارد دادگرفته خواندم مضمونش این بود که موازی چهل و ۳ بار خشکبار
از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید . و در پشت کاغذ نیز چهل و ۳ عدد
از این شکل حلقه واری ٥٥٥٥٥٥٥٥٥ علامت گذاشته بودند . پس معلوم
شد که هیچکدام از این ۳ نفر مامورین گمرک سواد ندارند این معنی موجب مزید
حیرت من شد خواستم سخنی بگویم یوسف عمو سوگند داد که حرف نزن .
بیچاره میترسید که حرف بدی درمیان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه
و بی احترامی درحق من بشود ——— خلاصه بخاطر یوسف عمو لب از سخن فروبسته براه
افتادیم . در اثنای راه از جلودار پرسیدم که مدیر گمرک این مردمان بیسواد را چرا
بخدمت گماشته است دولت چگونه بدین امر بیقاعده راضی میشود گفت
گمرک دخلی بدولت ندارد مدیر اجاره کرده هرکس را دلش خواست مامور
میکند گذشته از آن در مملکت ما همهٔ شعبات کارها باجاره است مثل
گمرکات و داروغگی ولایات وغیره . با میشود که خود این اجاره داران
بیسواد میشوند یکنفر نویسنده باجرت گرفته کارشان را از پیش میبرند و هرکدام
صاحب چوب و فلک هستند و درامر زدوکوب رعیت مختار تنها از وجه
اجاره مسئولند وبس گفتم بابا تو عقلت را باختهٔ مدیری پولیس هم باجاره میشود

گفت بجان عزیزت فردا در اردبیل هر کس یکصد تومان بوجه اجاره افزود و پس فردا حاکم
داروغه است اما مدیر پولیس نمیدانم چه چیز است گفتم خیلی خوب وجه اجاره را از کجا میدهید
گفت از هر دکان ماهی یک قران بنام اجرت عسس میگیرد ولی از این یکی چندان اهل نیست
از دعواچی و تاجرزادگان است که هر شب یکی دو تن را به تهمت جنده بازی و عرق
خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ می کنند. داروغه محبس مخصوص
با کند و زنجیر دارد غالبا با شکنجه هم پول میگیرد —— یوسف عمو دیگر خودداری
نکرده گفت عموجان بس است سر صحبت را بجای دیگر برگردانید منهم گفت سرکار
بیک هرچه میخواهم بشما چیزی نگویم باز نمیتوانم صبر کنم نور دیده من لامحاله در میان این
وادیها و بیابانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها مکن میترسم از آن مردمان بی
تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسد. آنوقت کیست که از ما حمایت کند و
بداد ما رسد. آخر این مملکت ناظم الملکها. ناظم السلطنهها ناظم الایالهها دارد. انتظام
امور ولایتها بعهده ایشان است. بما چه از اعتراض شما و منازعه شما چه حاصل تواند شد
گفتم یوسف عمو حق دارید منهم میدانم اما چه کنم نمیتوانم ساکت بنشینم و اینهمه ناملایمات
را نادیده انگارم تو میخواهی لبان و زبانم هم بدوزی چه چاره کنم بعد از طی هشت ساعت
راه خودمان را بهر نحوی که بود ببالای تپه الله اکبر رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان است
از بالا سرازیر شدیم دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدائی می کنند ولی چشمها
و دهانشان همه کج و معوج و دماغ و لبهایشان ریخته بطوری که پناه بر خدا
آدمی نمیتواند بروی شان نگاه کند چیزی داده گذشتیم و از جلودار پرسیدم که اینان
چه کسانند و در اینجا چه می کنند گفت بناخوشی جذام گرفتارند در هرجا از مساکن خودشان
بجهة ناخوشی بدیگران سرایت نکند رانده در اینجا سکنا داده اند اشاره بدامنه تپه
کرد مختصر دهکده دیدم گفت تمامی سکنه اینجا جذامی هستند در میانشان مردمان
توانگر و صاحب املاک نیز میباشند آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر
در اینجا نشسته اند از مسافرین صدقه می طلبند گذرانشان از این ممر است مرا از شنیدن

این ماجرا

این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد جلودار گفت مگر در کنار رود سیل ازاینان ندیدی گفتم نه گفت انجا هم ازامثال اینان خیلی هستند.. اوقاتم بسیار تلخ شد این نخستین غم بود که در ورود بشهر مرا غه مارا پیشباز نمود.... خلاصه ازانجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازهٔ شهر رسیدم. در شهر قلعه نیز دیده میشد بجلودار گفتم امروز ازامثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست. جلودار گفت اینشهر تا چندی پیش ازاین در میان حصار بود بتدریج حصار آن خراب شد لهذا دروازه ها رانیز برداشتند ولی چند سال پیش ازاین شیخ عبیدالله کرد بپاره خیالات خام لوای عصیان برافراخته با جمعیت زیادی ازاکراد بقصبهٔ میان دوآب تاخته جمع کثیری از ضعفای سکنهٔ آنجا راازرن ومرد بیرحمانه طعمهٔ شمشیر زبون کشی کرد پس ازآن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور وملخ بودند بدین شهر روی آورد این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت گفت خدای بدرت را بیامرزد این شهرها کی روی مستحفظ دیده اند. سکنهٔ شهر خودشان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه ازاکراد مدافعه وشهر را محافظت کردند بعد از دو ماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد راپراکنده ساخت.... باری رسیدیم بشهر در کاروانسرائی که معروف به سرای بزرگ است منزلی گرفتیم چون فرش وسایر مایلزم نداشتیم بدلاالندار گفتم ما غریب این دیاریم از اسباب وما یحتاج چیزی همراه نداریم شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش وغیره بهرقیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید. گفت در اینجا همچنان قاعدهٔ نیست امثال این چیزها را بکرایه نمیدهند من از خانهٔ خود هرچه لازم دارید میاورم واقعا هرچه لازم بود تدارک کرد وجه کرایهٔ اسبها را بجلودار دادم رفت دیدم وقت نماز می گذرد آفتاب نزدیک بغروب است بتعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم پس از آن چای و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج راه پنجروزه که در مدت بیست روز طی کرده بودیم بیاسائیم شب را آسوده خوابیدیم

وقتی بیدار شدیم که آفتاب یک نیزه بلند شده بود سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور تو هم قدری نان و پنیر خریده بیاور تا برای شکستن ناشتای لقمهٔ بخوریم یوسف عمو رفت پس از چندی قدری نان آورد اما پنیر نبود گفت بغیر از دکان خبازی همه دکان شهر بسته است نمیدانم چه روز است یکی از حمالان کاروانسرا را صدا کرده پرسیدیم که چرا دکانها بسته است گفت بمناسبت بودن روز جمعه بسیار خوشم آمد که در این شهر آئین مسلمانی رواج دارد به به آفرین مسلمانی مردم این شهر . چاهی با نان بی پنیر خوردیم در نزد یکی منزل ما یک نفر تاجر از اهل مملکت حجرهٔ داشت دیدم او حجره اش را گشاده اشت ولی بانذکی فاصله دیدم دو سه نفر دیگر نزد او آمدند الغرض برخواسته حجره را بست که بروند پس از چند قدم که صحبت کنان میرفتند یکبارا یستاده بما سلام کردند. یکی در نهایت ادب گفت بشما عرضی دارم اگر قبول فرمائید. گفتم فرمایش کنید. گفت معلوم است که شما تازه وارد شدهٔ اید قاعدهٔ این مملکت را نمیدانید روزهای جمعه دکانهای این شهر همه بسته میشود لهذا در شهر کسی نیست ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت در شهر تنها بمانید خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفرجی بکنیم دیدم تکلیفشان خالص و بیریا است گفتم بچشم از غریب نوازی شما بسیار متشکرم برخواسته بهمراهی ایشان صحبت کنان از دروازه شهر بیرون شدیم در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی نشیب در نهایت جوش و خروش روانست لطمات آب بسنگهای بزرگ که در میان رودخانه افتاده است برخورده شبانگاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرا میگیرد دیدم در دو ساحل رودخانه عجب هنگامه است در هر سو از هر صنف مردم شهر. جوقه جوقه دسته بدسته با هم نشسته اند قدری دورتر از هر دسته بساط غلیان پهن است و از یکطرف نیز دیگهای پلو و آش بر بار است بسیاری از انجماعت عبا و سرداریهای خود شانرا که اغلب آستار آنها ماهوت گلی بود روی درختان

انداخته

انداخته در کمال آزادی و استراحت نشسته اند در یکسوی خواننده و سازنده و در یکطرف کشتی گیری و در سمت دیگر انواع بازیهاست تمام مردم شهر مشغول عیش و نشاطند. خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو و غریبی بود از پیش هر دسته که میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم الله بفرمائید ایشان هم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده می گذشتند اما زیاده بر سیصد جا این تکلیف و تعارف از طرفین شد گویا عادت مملکت بر این بوده است. بهرحال پس از طی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکی که جمعی هم در آنجا نشسته بودند چون ما را دیدند برخاسته بیکانکی سلام دادند معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب سلام را داده نشستیم ما را بیاران معرفی کردند تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد از بنده پرسیدند کجائی هستید گفتم ایرانی ولی در خارج وطن مسکن داریم. گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای باصفائی هست مردمانش نیز ذوق وصفائی از این قبیل دارند گفتم نه در آن صفحات طبیب بسیار است اینگونه درد ما را زود معالجه می کنند یکی تعجب کنان گفت چطور گفتم بلی در آن صفحات اینگونه دردها نیست گفت مگر ما بیماریم گفتم بلی این حالت نوعی از جنون است دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد گفتم آقاجان هرچه از من دیدید و شنوید بلطف درگذرید من غریب هستم یا اینکه بانصاف جواب بدهید دیروز من بشهر شما وارد شدم دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریهٔ تشکیل شده است حالت مسکنت آنان را همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میبرم معلوم است که ایشان اهل وطن و برادران دینی شما هستند پس شما را لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان که درد ورهٔ اول علاجش سهل است مریضخانهٔ بنا نمائید که آن برادران و هموطنان خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند وحوش بیابانی در بن غارها و پایهٔ کوهها زیست نکنند من درست حساب میکنم در این لب جوی که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید اقلاً سه هزار جمعیت هست و روی هم رفته هر کدامی از ایشان نیز

امروز دست کم یکهزار تومان خرج دارید که جمع آن سیصد تومان میشود این مبلغ در ظرف
شش ماه ایام بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاطید شش هفت هزار تومان
سر میزند که محو و تلف میشود عجب است که از این اسراف و بیعاری بر خود میبالید و این یکی را
لذت میشمارید. حیف صد حیف. یکی از آنمیان سر برآورد و گفت. مهمان برادر
مجلس را افسرده مکن. سایرین دندان افشرده لب میگزیدند. منهم خود را ضبط کرده
لب از آن مقوله فرو بستم و متشکرم از اینکه پای کوتک بمیان نیامده سر صحبت را برگردانیدم
نزدیک بغروب بود که دیدم یکبار سر دیگهای پلو و چلو از هر سو باز گشت صدای
کفگیرها از ساحل یمین و یسار رودخانه بلند شد آن بزرگی ناشنیده. ما نمطول تفرجگاه تقریباً
دو میل مسافت است که مردم شهر پهلو به پهلو نشسته بودند. از دو طرف سفره ها گشوده
گشت هر دسته بسر سفرهٔ خود نشسته بخوردن مشغول شدند پس از برچیده شدن سفره ها
هر کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندگان متفرق شده
دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند ما نیز راه منزل خودمان را پیش گرفتیم پس از
رسیدن بمنزل تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند بسبب محدود
بودن فکر و خیالات ایشان ابداً بتوسیع دایرهٔ تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمرشان را
بدینگونه غفلت بسر میبرند بلکه همگی از روز پنجشنبه تدارک روز تفرج روز جمعه مشغولند اینها
همه علامت بیکاری و بیخبریست روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه
میگذرد که فلان دسته چنین آمد. و چنان رفت. فلانکس هم در آنجا بود ما چلو با فلان
خورش پخته بودیم آنان تنها پلو داشتند فردای آنظرف ظهری بمسجد جمعه که در حوالی
کاروانسرا و نزدیک بمنزل ما بود رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم این مسجد دورتا دورش همه
مدرسهٔ طلاب نشین و در میان صحن چشمهٔ آب صافی است تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدیم دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند از شاهدهٔ آنحال
چشمم تیره شد بسوی دیگر نگاه کردم دیدم دو نفر نشسته اند پیش آمده از یکی پرسیدم عمو.
این خربزه ها مال کیست گفت از من است پرسیدمش این دکان از کیست گفت موذن

[illegible]

مگر نمی بینی اینجا مسجد است نه دکان و انگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است
گفتم مسجد از کیست گفت مسجد مال کسی که تواند شد خانهٔ خدا است گفتم کرایه چند میدهی
گفت هیچ گفتم آیا خدا راضی است که تو بی کرایه خربزه در این جای پاک انبار کرده بفروشی
گفت چه بدانم گفتم عمو از خدا نمی ترسید. جائی را که خدا برای خود عبادت خانه قرار داده است
و احترام آنجای بر همه کس واجب است هر مسلمان باید بشرایط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان
طور خارج بشود شما انبار خربزه را قرار میدهید این عمل توهتک حرمت مسجد و مذهب و
شریعت است آیا هیچ دیده و شنیده که نصاری در کلیسای خودشان خربزه بفروشند
هیچ از خدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا
جمع شوند و نام خدا را بیگانگی ذکر نموده نماز بخوانند و عبادت کنند علمای اسلام در اینجا
بمردم وعظ و نصیحت نمایند و آنان را مسائل ضروریهٔ شرعیه بیاموزند و برای اموات
مسلمین از خدای مغفرت طلبند و دعا کنند که خدا شکوه اسلامیان را در اعلاء کلمه بعد
متحد و متفق سازد شقاق و نفاق را از میانشان بردارد. مگر در شهر شما عالم نیست
یا علمای این شهر از خدا نمیترسند. چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتک حرمت
اسلام و خلاف آئین مسلمانیست قیام نمی نمایند روز رستخیز و هنگام پرسش بخدای
چه جواب خواهند داد. خدایا این دردهای بیدرمان را از کجا دوا جویم نمیدانم درکیفر کدامین
گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هر قدم دردی تازه باستقبالم میشتابد
این چه طور مسلمانی است. (آه اگر از پس امروز بود فردائی) پیرمرد جاهل از این
داد و فریاد من برخود خشکیده برای عذرخواهی این خطا و تسلیت خاطر من گفت آقا
همیشه که این طور نیست در ظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خربزه میگذاریم باری از
قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد و تکایا هست اینها بجز از ماه محرم
که ایام تعزیه داری حضرت سیدالشهدا علیه السلام است بازینت رونق اینها منحصر
بماه محرم است که در هریک از آنها بشکوه هرچه تمامتر آئین عزاداری و سوگواری برپاست
همه جا اطعام فقرا و مساکین هست در منابر شب و روز علمای اعلام و ذاکرین ...

مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایای وارده بر آل اطهار نبی مختار صلوات الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده و مستحسن است. امایازده ماه دیگر را ابواب همه آنها بسته و گرد و غبار تا زانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزارگونه تأسف است. یکی میگوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت است دیگری بگردن حاکم ولایت بار میکند. جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر ملت است . علما و حاکم آنانرا بجبر داخل مساجد که نتوانند نمود. خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد حیا کنند نمازی راکه درخانه هرکدام منفرداً میخوانند درمسجد گرد آمده بجماعت بخوانند او ثواب جماعت را دریابند حالا کیست که این تقصیر را بگردن ایشان ثابت کنند. من میگویم هرسه گروه مقصرند. بجهة اینکه هرسه از وظیفه و تکالیف خویشتن بیخبرند. و از مزایای حفظ حقوق وحب وطن و حقوق بشریه غافل نه طبقه جلیلهٔ علمای وطن خودشان را محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند نه رعایا اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نتواند شد باری دراین ولایت از ابنیه و آثار عالیه چیزی که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثاری از زمان . هلاکو . وغیره که آنها نیز از عدم اعتنای صاحب ملک از هم ریخته است وامر وز بجز توده خاک چیزی از آنها باقی نیست بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است اطراف این مملکت ازچهار جانب تا دو فرسنگ مسافت باغست انواع انگور و میوهای سردرختی دارد همه ساله مبالغ گزاف خشکبار از آنجا بخارج میرود و تجارت عمده مملکت منحصر برآنست ولی افسوس که اهالی تاکنون در پرورش باغات و گرفتن محصول و تزیید حاصلات قدمی راه ترقی نه پیموده اند بهرنحو که از نیاکان خودشان دیده اند همانست از فن زراعت و حراثت بکلی بیخبرند دراین اواخر چند نفر از ارامنهٔ بومی و روس بدین معنی یعنی بغفلت اهالی این ملک پی برده هرکدام با اندک سرمایهٔ بدانجا آمده و درظرف اندک مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرورشده اند و صاحبان املاک

مملکت

مملکت مزدوران ایشان بدتر از همهٔ این غفلتها شیوع دردبیدرمان تریاک کشی درمیان اهالی آن سامان است که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب العلاج مبتلاشده اند — بعضی بیغیرتان دیگر نیز محض رهائی یافتن از قید نماز روزه و تکالیف حج و زکوة و دین حنیف اسلام را پیکسو گذاشته از مذهب بابیه که سامری عهد اسلام و عبارت از شرک محض و گوساله پرستی است پیروی کرده دنیا و آخرت خود شان را باخته اند باعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها همانا بیکاری و بیعاری و عدم علم و آگاهی است هر گاه شخص لقمهٔ نان و اندکی علم داشته باشد ابدا پی این جماعت که مقصود شان آبادکردن خود و خراب نمودن عالمی ست نمیروند. درینباب تعدیات بعضی از حکام بیمروت و ظالمان عالم نما یعنی عالمان بیعمل و بدنام کنندگان نکونامی چند نیز خیلی دخیل است چنانکه معلوم است رئیس این طایفه بخیال زنده کردن کیش ملاحدهٔ (الموت) افتاده ظلم حکام و بیخبری و بیعلمی اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده درآغاز کار ببابرهٔ دعویهای عوام پسند بدعوت مردم برخواسته پس از آنکه سرها در آن سودا از تنها برافتاد. و خانمانها بربا درفت مشربانه پای بیلیه بالاتر از اول گذاشته چون گوسالهٔ سامری بانگ انا ربکم الاعلی زدن گرفت بدبخت محض را التفی منفس شوم خود و خصومت بعضی از ظلمهٔ چشم از وطن و حب وطن و حقوق هموطنان پوشیده سنگ تفرقهٔ بزرگی بمیان انداخت از فرط حرص ریاست طلبی پریشانی اهالی مملکتی را که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر ناپاک خود پنداشته خوی دژخیمی پیش و بسوختن هموطنان در آتشیکه خود افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت و با خانه پربادکه همیشه از رنج آن در عذاب دار معالجه اش درمانده بود بدعوی آفریدگاری برخواست و با آن هیکل منحوس که دیو را از دیدارش نفرت بود دعوای جمال مبارک برخود بست ... عجیبتر از همه آنها آنکه از مردمان موثوق الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بخواص اتباعان خود میگفت که من درایران رنگی بکار برده مازی شگفتی پیش گرفتم که در هر حالت برده باخته زیرا

برده‌ام (من کرو بردم اگر جفت و گر طاق آید) زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم بابی بودن می‌کشد و چنان خیال می‌کند که بابی کشته حال آنکه ایرانی کشته است و از متروکات آن باز چیزی بما عاید است خدای را بتفاوت قلب بنگرید این نامرد گویا خود از مردم آمریک و یا آفریک است گویا خمیر او از آتش اکراست و سایر ایرانیان از خاک هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت وحشت آمیز خود تفاخر هم میکند ....

در کتب مذهبی او هر کاه شخص بدیدهٔ امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقهٔ عربیه و فارسیه مانند (ام اعظم) و قلم عز (جمال قدم) هیاکل مقدسه (اغصان) افنان (غصن اعظم) امثال اینها چیزی دیگر نیست . در احکام نیز با اینکه تاکنون چندین بار بتفاد آنها آگاهی یافته تغییر داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آئین زردشت و نصارا و مزدک و ملاحده که خمیرمایهٔ آن نیز ریاست طلبی و بیدینی و اباحه است در مملکت ایتالی هیکل (گولومب) کاشف امریکا را از روی ریخته در بسیاری از شهرها در نهایت احترام گذاشته و در زیر آن (هیکل قدس) نوشته اند که مردم آنرا رب النوع وطن و پرستی دانسته از آنرو ستایش می‌کنند . این آقا یعنی رئیس بابیان نیز بجهة خراب کردن وطن خود و ریختن خون هموطنان خود این عنوان بلند را بر خود بسته و در گوشهٔ از خاک بیگانه نشسته است همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را بهزار گونه مکر و شید بنام صدقات و نذور گرفته بعنوان جزیه بمامورین جزو دولت بیگانه ایثار میکند تا بلکه تو آنجا آسوده کشد (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

اینشخص عزیز با فلتن چند کلمهٔ عربی مسجع و مقفا بهم بکرآنها را از کتب منزلهٔ سماوی پنداشته خود را محیط آنها شمارد بیچاره غافل از اینکه (نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست) (کلاهداری و آئین خسروی داند) بار اینها همه دلیل بدبختی ایران و ایرانیان است ... در مصر همه روزه از وضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم این بیچاره در جائی مثل عکا خود ساعتی با طمینان قلب نمیگذراند هر وقت که تبدلاتی در مامورین انجا بوقوع رسید یا حاکم تازه وارد شد تا چندی ایشان

آرام ندارند

آرام ندارند تا اینکه بتقدیم هدایا و تعارفات آنانرا برخود رام کنند اگر از دادن رشوه و تعارف
اندکی خودداری نمایند بهر نحو دیگری که دست دهد نامی گذاشته تعیف میگیرند هر چند که در
ظاهر (سیشح الاعجام) مینامند ولی در باطن میدانند که چه سلکی در پیش دارد چون مایه مداخل
مأمورین است لهذا پرده دری نمی کنند —— گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این
سیاحتنامه خارج بود و مرا با دین و مذهب کسی کاری نیست دانای ضمایر خدا است
(گرجمله کاینات کافر گردد) (بر دامن کبریاش ننشیند گرد)

امّا درد بیدرمان وطن پرستی برانیم وا داشت که چرا خواص هموطنان ما بسبب تسویلات
نفسانی و حب ریاست هستی مردمان بی تمیز که دست از پای نمیشناسند مایه اینچنین
تفرقه در میان ملت باشند واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام
و علمای مملکت است — باری دلم از گشت و گذار سیر مراغه سیر شد وضع پریشان
آنجا بلبیشتر پریشانم کرد حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم از دنیای بهمان قوت شبانه روزی
قانعند نمیخواهند از ان نقطه که ایستاده اند قدمی بالاتر گذارند تن پروری بیعاری در
تمامی رگ و ریشهٔ ابدان ایشان جای گرفته یک برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام از
خانه و لانه دور. برادر دیگر در کنار او و خانه با دیگران در عیش و سرور. جمعی هم مبتلای
درد بیدرمان تریاک کشی شده اند که بدتر از جذام است از معنی حب الوطن من الایمان
هکلی بیخبر برخی نیز فی الجمله چیزی بگوششان رفته عنوان عرفان برخود بسته بگوشهٔ نشسته اند
کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کاربستن عمومی فرموده اند تأویلات
پیچاپیچ متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است برخواسته میگویند ای بابا
مقصود از وطن این وطن صوری نیست. آن وطن مصر و عراق و شام نیست آن وطن
شهریست کورا نام نیست. غرض وطن معنوی یعنی آخرت است حال آنانکه کج فهمیده اند
و کج میگویند. پیغمبر بزرگوار ما علیه السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن
مبارک خود راست نمیفرمود. و شمشیر بکمر مقدس خود نمی بست و در روز فتح مکه آن
خطابهٔ مقدس را که معنی حب الوطن من الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمیفرمود .

بخدای واحد قسم که بهمان فضای مکه و در و دیوار مکه که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت
نبوت پناهی بود خطاب میفرمود که خود از بیانات الهام آیاتش علائم مسرت خاطر
اقدس آن راهنمای کل پدیدار است. و سزاوار چنان است که مسلمانان غیر تمند پاک این
معنی حب الوطن را از آن سرچشمهٔ فیوضات خداوندی بیاموزند و بدانند وطنی
که بحب آن مأموریم همانا خاک پاکیست که در آن بعرصهٔ وجود آمده ایم. و حفظ و
حب همان فضا و در و دیوار کلین آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما. و مدفن
نیاکان ما و محل نشو و نمای ما ست بر ما واجب و فرض عین است ......
(اجمال سیاحت مراغه) مجملی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد. از قرار یکه
معلوم است در ممالک ایران بهر جا که روی آسمان همین رنگست. در هیچ جا از
ترقیات تجارتی و اتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملک و ملت و حب وطن
و هموطنان اثری نیست سکنهٔ شهر نیز از وضیع و شریف و قوی و ضعیف از هرگونه
عوالم ترقی و تمدن بیخبرند (مرده اند ولی زنده) (زنده اند ولی مرده)
باری قریب بظهر از انجا بسوی. بناب. حرکت نموده عصری بدانجا رسیدیم. در
کاروانسرائی که مخصوص مسافرین است حجرهٔ گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز و صرف
چاهی با یوسف عمو بگردش رفتیم این قصبه بازار و چارسوی دارد. اما کاروانسرای برای
اقامت تجار نیست. از بازار بیرون شدیم هر چند این قصبه از مضافات مراغه شمار
میرود اما جای بزرگ و قصبهٔ معتبریست خانها تماما از خشت خام ساخته شده
دیوارها هم (گل مهره است) بنای سنگی ابدا دیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت
اهالی انجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است اما آب جاری هیچ ندارد تمامی
باغات را از چاهها آبیاری می کنند ولی مردمانش کارکن و اندکی قانع و مسرف
و تلف کننده نیستند گویا درستکار هم هستند زیرا که در میانشان ورشکستگی و
افلاس دیده نشده است. با اینکه اهالی غالبا بیسواد و جاهلند باز باخلاقشان فساد
راه نیافته مردم آزار و شریر نیستند. خصوصا بصفات پسندیدهٔ مهمان نوازی و غریب دوستی

متصفند هرچند که در خارج ایران از اوصاف حمیدهٔ مردی و تقوی و حب وطن صوان
جانکاه آقا علی قاضی اینجا تفصیلها شنیده بودم در اینجا نیز همهٔ مردم را از او راضی دیده و در ذکر نام
نیک آن عالم عامل همهٔ اهالی یک زبان بودند از جمله نقل میکردند که در فساد و عصیان شیخ
عبدالله که خدایش با عبیدالله زیاد محشور کرداند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی اکراد
بدنهاد که تابع آن شیخ گمراه بدنژاد بودند این قصبه را نیز مانند میاندواب خراب نموده سکنهٔ را
طعمهٔ شمشیر بیداد میکردند شکر خدا را که این مرد غیرتمند مردم را بدفاع آن زمرهٔ شیاطین
که بکثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن ملاعین ممانع از دخول بقصبه شد
خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد امجاد آن نبی رحمت محشور فرماید — شنیدم از جانب
دولت در پاداش این خدمت بلقب سیف العلما ملقب گشت در ایران تنها همین
یک لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس در آذربایجان یکی از علمای ملت را نیز میدانیم
که برخلاف این عالم غیرتمند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعه بروی
دشمن باز نمود این فتح الباب بروی دشمن و آن سدالابواب و مدافعه از این دو نفر
بروزگاران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد. اما این یکی به نیکنامی و آن دیگری به بدنامی
— باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم در حین عبور از میدان دیدم انبوهی از
مردم در یکجا گرد آمده با آواز بلند یا علی میگویند گفتم یوسف عمو بر ویم آنطرف به بینیم چه
خبر است پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری از مردم بازاری و دهاتی حلقه وار نشسته جمعی نیز
پشت سر ایشان ایستاده اند و در میان حلقه دو نفر درویش و دو سه تن بچه درویش
مشغول بعض اذکار و اوراد اند. یکی از آن درویشان گفت هر کس یا علی سوم را از این
بلندتر گوید مولام علی در خانهٔ قبر مونسش و یا شد خودش دست بدامان گذاشته بصوت
جلی نعره زد یا علی. تمام مردم نیز که قریب به دویست نفر بودند بتقلید و تبعیت او
بیکبار نعره یا علی کشیدند بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون
آورده از یکطرف بخواندن افسون و از طرف دیگر بباز کردن سر جعبه ها مشغول شد.
بی مارهای سرخ سیاه رنگارنگ بود که از جعبه بیرون میریختند و بنغمات گوناگون مترنم بود

میگفت افسون خوانده بیا بیرون. عشق حیدر صفدر. حلوا حلوا مار. مار گرزه مار خیلی
ازاین قبیل سخنان بسیرون چندان گفت که دهانش کف کرد و در آن اثنا یکبار بمردم
گفت که همه دستها را بلند کنید تماما اطاعت کرده دستها را بالا بردند حتی من و یوسف
عمو هم دستها را بلند کردیم. پس از خواندن بعض دعاها گفت همه دستها را بجیب ببرید
همه تبعیت کردند ما نیز. باز قدری دعا کرده گفت هرچه بدستتان آمد بیندازید بمعرکه
مولا. که دیدم ای پول سیاه است نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بمیان
حلقه میبارد من هم نیم قرانی انداختم دیدم یوسف عمو میخندد ولی یکعباسی هم خودش
انداخت. مردکه قلندر این عوام الناس را چنان ترسانیده است که مافوق آنرا تصور
نمیتوان کرد عوام چنان گمان میبرند که اگر گفته آن عمل نکنند و پول ندهند در دنیا و آخرت
رستگار نخواهند شد بعد از جمع آوری پول زیادی بدنقش و رنگ باز از گریبان مردم
دست بر نداشته بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال و ادعیه در آنها
نوشته شده بود بیرون آورده و گفت این اسم اعظم است ولد الزنا نمیتواند به بیند این
یکی از خواص اسم اعظم است هرکس برود بی شبهه حرامزاده است و نشان میدهم
مگر حلال زاده بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچیک از معرکه روی
بر نتافتند بچه درویش از آن میان گفت قلندر اینان همه شیعهٔ خلص و محبان آل
پیغمبرند. بحمد الله حرامزاده منافق در میانشان نیست شما اسم اعظم را نشان داده مردم را
از فیض آن باز نگذارید پس صحیفه را بحضار نمود از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم
بود گفت قیمت هریک از این هدیه گرانبها از خراج عالمی افزون است ولی من هر
یکی را بهزار تومان خواهم فروخت رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است همه
مردم استطاعت آنرا ندارند باید فیض مولا عام باشد لهذا از هزار تومان بپانصد
واز پانصد بصد تومان و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیه آن در دو شاهی پول
سیاه قرار گرفت و این کاغذ های الوان را نیز تماما فروخت و تعهد میکرد که
هرکس این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود و زیارت حج و سایر

اماکن

اما کن متبرکه نصیبش خواهد شد. و کذشته ازاینها هرگونه حاجت شرعی در دل دارد برآورده میشود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتکان صبح و شام بزیارت آنجا میآیند و اگر در کفن خود بپیچد در خانه قبر ملائکه غلاظ و شداد از او روی بر میکردانند ——

بارى این پوسیر تان درویش صورت هم عوام بیچاره را دو سه ساعت در زیر آفتاب از کسب و کارشان باز کذاشتند و هم آنچه از نقد بر خود شان لازم بود از دستشان کرفتند دلم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت با خود میکفتم سبحان الله عجب عالمی است عجبا بزرکان این مملکت همه کور و کرند یا اینکه معنی حکومت را نمیدانند مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان بادیهٔ شرارت محافظت نمایند خلاصه باز درد های کهنه ام تازه شد کفتم یوسف عمو بس است از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل. رفته و پس از نماز و خوردن شام خوابیده صبح برخواستیم بعزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده راندیم بسمت کنار دریاچهٔ ارومیه طول و عرض این راه همه باغات انکور و سایر میوه های سردرختی است و همه جا دهات بزرک معتبر از هر سوی نمایان است —— در اثنای راه از یکطرف جمعیتی باز دهام میایند چون نزدیک شدند دیدیم سرباز ند و پس از تحقیق معلوم شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند. چاروا دار کفت آقا هرکاه قدری دورتر برویم بهتر است زیراکه سربازان کبریت و توتون میخواهند و معطل میکنند هرکاه نزدیک آیند نکذارید جلو اسب را بکیرند کفتم خوب دیدم این سربازان هر دسته ده دوازده لوله تفنک را بیک الاغی بار کرده در نهایت بی نظمی میایند و از دو طرف دسته بدسته جوقه بجوقه بباغات مردم ریخته جوال جوال دامن دامن انکور چیده میاورند صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بحیرت در آنان مینکریستند. واحدی را مجال نبود که بپرسند این چون و آن چرا. بلی.

(اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی × برآورند غلامانش از درخت از بیخ)
(به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد × زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ)

چاپارها دا گفت و دیدی یاران همه وزوند از اهالی این حوالی هر کدام مایل دزدی و دعلی آستینت میرود سرباز و یا توپچی میشود چونکه آنوقت از نسق معافند هر گاه در دزدی و جیب برهم بگیرند باز چون دیگران نش دست نمیبرند و پیش نمیزنند این است که در کمال آسودگی بغارت اموال مردم میپردازند — خلاصه از انجا بسلامت گذشته نزدیک شام بکنار دریاچه ارومیه رسیدیم کشتی حاضر بود (اما کشتی گفته نگذریم) قایق بزرگی راکه بمعاونت پاروکشان حرکت میکند نام کشتی داده برای حمل و نقل آب انداخته اند نقلیات هم عبارت از گندم و گوسفند است که از اینطرف بآنطرف نقل میدهند گویا این کشتیها را هم پنجاه شصت سال پیش ازاین ملک قاسم میرزای مرحوم والی ارومیه که از شاهزادگان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای تسهیل نقلیات بآب انداخته است که بهمان طرز و ساخت نخستین روز باقی هستند. درمیان این دریاچه جزیرهٔ هست که شاهزادهٔ مرحوم مختصر عمارتی نیز درانجا دارد جزیره را باصطلاح ترکی (آدا) میگویند دور نیست که درآن جزیره بعض معادن هم پیدا شود اما یقین است تاکنون هیچکس بدانخیال نیفتاده و در پی جستجوی آنچنان چیزی برنیامده هست حکومت ایران ابدا بامثال این کارها که سبب احیای ملک و ملت است اعتنا ندارد کیست که اوقات عزیز خود را با میدیافتن معدن صرف کاوش زمین کند جنگل مازندران را که در عالم نظیرش کمتر یافت میشود در مقابل اندک وجهی بدست غولان خارجه سپرده اند که بتیشه بیداد زیرو زبر کنند احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج خداداد برآید تاچه رسد بمعادن که در دل زمین نهفته است — بارهی کشتی بسوی جزیره بحرکت آمد طرف غروب بجزیره رسیدیم کشتیبان که بارش همه گوسفند بود آنها را بیرون آورد ما نیز پس از ادای نماز و خوردن شام خوابیدیم سحرگاهان که بیدار شدیم خود را در کنار دریا و نزدیکی شهر ارومیه دیده بیدرنگ بیرون آمدیم از انجا تا شهر دو فرسنگ راه است فورا دو الاغ کرایه کرده

عازم

عازم شهر شدیم پس از دو ساعت طی مسافت بشهر رسیده در کاروانسرای کاشی نام
منزل کردیم آنروز را هیچ جای نرفتیم فردا تنها را یوسف عمو گفت من حمام میروم گفتم
خود میدانی برو او رفت منهم در صحن کاروانسرا قدم میزدم در یکطرف حجره دیدم سبزه و
کشمش زیاد پاک کرده برای فرستادن بممالک روس بقوطیها پر می کنند قدری تماشای
آن ایستادم دیدم در میان این مزدوران که بپر کردن قوطیها مشغولند قیل و قال است بیکدیگر
که نزدیک است کار بمشت و سیلی بکشد درست گوش دادم دیدم یکی میگوید که این
نعمتیان تمام بیغیرتند دیگری از آن طرف گفت از حیدریان نامردتر در دنیا نیست
مگر از یادت رفته در فلان دعوا از پیش ما چون روباه گریختید آنوقت مرا نیز بیاد آمد که وقتی
پدر مرحوم نقل می کرد که در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران در میان اهالی جنگ
حیدری و نعمتی هست و بهواخواهی این دو نام که هیچیک از غوغائیان نمیشناسند همه
ساله خونها ریخته. و بسا میشود که طرف غالب دکانها و دکاکین مغلوبین افتاده از غارت
اموال نیز خودداری نمی کنند. از صاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینان را ساکت نمیکنی
در سر این دو کلمه و یا دو اسم مجهول المعنی اینهمه خصومت حیف نیست که اینان اهل یک مملکت
و برادران دینی و وطنی همدیگر نیستند. بیچاره در پاسخ آه سردی کشید و گفت برادر
عزیز نصیحت نمودن بدین جهال تکلیف من نیست. پند دادن اینان تکلیف علما
و عقلای شهر است. افسوس که آن بی انصافان اینان را نصیحت نمیکنند سهل است
بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند زیرا که خود ایشان نیز بعضی در طرف حیدریان و
برخی در سمت نعمتیان هستند میخواهند که بهواخواهی فرقین خودشان را طرف توجه
عوام کالانعام کنند. بویژه مرثیه خوانان بی انصاف محرک این فتنه و مشوق این
جاهلانند و چنان تخم این خصومتها در مزرع قلوب جاهل این قوم پاشیده اند که
بتقریر نمیاید. طرفین چنان گمان می کنند که بسبب خصومت با یکدیگر رستکار
دنیا و آخرت بوده پس از مرگ بی سئوال بهشت خواهند رفت اینها است که
برقابت همدیگر کیسه مرثیه خوانان را پر می کنند. و در تزئین و شکوه تکایا بر یکدیگر سبقت

یمیجونید. سینه میکوبند زنجیر میزنند سر میشکافند وغیره وغیره که همه خلاف شریعت وخصوصا از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام وعلمای اعلام حرام میدانند می بینید مساجد ما همه خراب وغرق گرد وغبارند. آنها غالبا در بسته مانده این بی انصافان در کوچه و بازار و کاروانسراها و شوارع که هر ملت وگروهی حق عبور و مرور را از انجاها دارند معابر را بروی مردم بسته در انجاها روضه خوانی میکنند وابلهانه منت عظیمی هم در پیش خودشان بحضرت سید الشهدا علیه السلام اثبات مینمایند. غافل ازانکه انحضرت مصائب شهادت واسارت آل اطهار خود را برای این قبول فرمود که در دین پاک جد بزرگوارش ائمه وارد نیاید و رفع بدعت بشود. اینان بدعت بدین بزرگی را خوار شمرده شوارع مملکت را که یهود ونصارا حق عبور و مرور دارند بسته مرثیه خوانی میکنند ونام آنرا هم عبادت میگذارند واز سید الشهداء وجد امجد آن شافع روز جزا هم خجالت نمی کشند این مرثیه خوانان بیمروت در بعض جاها که مخصوص بستن دو اب وچارپایان است نیز بساط تعزیه داری پهن مینماید در دماکی نیست که بگفتن تمام شود. گروه دیگری نیز هست. شبیه گردان میگویند. که از ذکر نام انطایفه بخدا پناه میبرم آنان نیز خودشانرا بحضرت سید الشهدا بسته اند وهرکدام جمعی از اشرار ناس را دور خود جمع کرده هریک از آنان را با سامی مقدسه یکی اهل بیت اطهار از ذکور واناث مسمی داشته اند برای پنج غروش جیفه دنیا منداینه چها می کنند. بخدای هر مسلمان غیرت مند از دیدن اوضاع انان که در زیر پرده هزار گونه فسق و فجور دارند از حیاتش بیزار میشود. عجب تر اینکه اهالی اینهمه ممالک وسیعه بااینکه پایه ومایه این بی شرمان را بهتر میدانند باز بروی بزرگواری خودشان نمیاورند حال آنکه چندماه پس از محرم نقل حالات آن فسقه جزو نقل مجلس این اغراد واشراف مملکت است از تو چه پنهان دارم بسا شده است که از غلبه فکر وخیالات این اوضاع ناگوار نزدیک شده است که الفاظ ناروا بخاطرم گذرد. وبزبانم حرف کفر جاری شود از همانجا استغفار کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول داشته ام. وبزبان شکوه عرض نموده ام

حیدرقلی

یا حسین تن و جان من قربان خدام درگاهت باد تو با آنهمه جلالت قدر که هستی کائنات طفیل وجود پاکت بود در راه استواری دین مبین که تو انستی مبنی بدعتی در شریعت خیر المرسلین روی داده است آنهمه مصائب طاقت فرسا را که کوههای عظیم حمل آنها را نمیتوانستند. بر خود و ذریات طاهره از صغیر و کبیر حمل فرمودید. حالا دیده حق بین را بسوی ما باز کنید و ببینید که اکنون بدعتر اعبادت نام نهاده برای اجرای آن نیز روسای قوم چه حیله ها بکار میبرند. هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست خودشان قرار داده اند بجای اینکه عوام امت را بفرموده جد بزرگوارت تحصیل علم و معرفت و اتحاد و اتفاق نصیحت کنند. بجهالت و نفاق تشویق بنمایند.

و بفلا حرف ستمکاری میان آنان سنگهای تفرقه میاندازند جمعی را بعنوان حیدری نعمتی و برخی را بنامهای متشرعی و شیخی. بطرفی می کشند و با دست خودشان هر روز برنگی ببریدن رشته اتحاد ایشان مشغولند تفرقهٔ ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند محض ملاحظهٔ منافع بخس و نحس خودشان هر بدبختی را که بخدمت وطن کمر بست ظلمه گویند و مردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند هر کسی که لباس خود را اندکی کوتاه کرد فرنگی مآبش خوانند و سلامش را جواب نمیدهند مسلمانی را در خرقه و دلق میدانند و بهیمنت ریش ند که (بسا ابلیس آدم روی که هست) خلاصه از چهار جانب برای صید این مشتی عوام بدبخت کمینها بسته و دامها گسترده اند که بعقل هیچ آفریده نمیاید.

دیگر به بخشید بیش از این چه بگویم که ناگفتنم بهتر است — گفتم برادر پیش بیا و رخصتم فرما که از آن لب و دهان مبارکت بوسه بربایم من در ایران شما را اولین شخص محترم دیدم که ملتفت این نکات باریک و بدرد وطن دردمند هست در مدت سیاحت خود که دیده بهر سو باز و گوشش بطرف هر آواز داشته ام از این انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این ناملایمات را دریافته باشد. امثال این سخنان نغز را از کسی نشنیدم. مگر تو دم مسیح داری الحق زنده ام کردی خدا بیت زندگانی دراز بخشد — آخر بگو ببینم این وضع تعزیه داری را که از درجهٔ بدعت هم بالاتر برده اند آیا حضرات علمای اعلام که در نجف اشرف

سپا کنند و امر و نهیشان در تمام ایران جاری ندیده و نمیدانند هر گاه دیده و میدانند
چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشهاد با تن برهنه زنجیر میزنند که از جای
ضرب آن خون میجهد منع و غدغن نمیفرمایند و این شکافتن سر را که بیم هلاکت نفس است
بلکه امین سبب نهی نمی کنند هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه
داری راضی است کجا رواست که مساجد ما بدین بیرونقی در بسته بماند. از یکطرف
مردم در شوارع و جاهای غصبی سینه کوبند و زنجیر زنند و سر شکافند و از طرف دیگر
نیز ملای بیسواد و یا باسوادی بالای تخت چوبینی رفته با دو سه نفر جوان مزلف آهنگهای
طرب انگیز مجلس آرائی کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند از خدا و پیغمبر شرم نکنند
مگر آئین تعزیه داری این است تعزیه حضرت سید الشهدا باید غریبانه و در کمال
توقیر باشد مردم در نهایت سکوت و حزن متوجه استماع وقایع آن هنگامهٔ
مصیبت باشند ذاکر هم دروغ نبافد و گزافه نلافد. حدود ادب را نگاه دارد
و با معرفت تمام در داخل دایره احکام شریعت حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام عزاداری کنند تا ماجور شوند و امام علیه السلام را از تعزیه داری و آئین سوگواری
خودشان راضی دارند و با اشک چشم ماتمداری آبی بآتش معاصی خودشان
بپاشند و بیقین دانند که آن گریه روز رستاخیز نخستین وسیله نجات از آتش
دوزخ است — گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع
ناگوار چنانچه شاید و باید آگاهی نداشته باشند. اما این را میدانم که اگر کسی هم این
تفصیلات را عرض کند اطرافیان باشناه کاری برخواسته نمیگذارند کاری ساخته
شود خصوصاً مرثیه خوانان بیچاره که کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد. این طایفه
مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند و بدان
نیز شادند ولو که خودشان هم در آن آتش بسوزند — گفتم چرا حکومت مداخله
نمیکند گفت خداوند رحمت را بیامرزد حکومت نیز محض اینکه ملت بخود مشغول شود
بقای این وضع را از خدای بدعا میخواهد پولیتیک حکومت خود مقتضی همین حال است

که رعیت

که رعیت همیشه در کشاکش بوده فرصت آنرا پیدا نکند که بخود بپردازد و از وقت زمان و مقتضیات
زمان آگاهی حاصل کند این است که در هر چند گاهی محض تشویق و ترغیب این طایفه که مردم را
بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات بلند بایشان میدهد مثلا یکی صدر الذاکرین .
و بآن دیگری سلطان الذاکرین . فخر العلماء . صدر العلماء . و امثال آنها . در این نزدیکی
یکی از ایشان لقب حسام العلماء داده اند هر گاه شخص بساعتی با او مصاحب شده میداند
که در فسق و فجور چه پایه بلندی دارد . بخدای صحبتهائی که او در مجالس خواص میکند لوطیان بازاری
از شنیدن آنها شرم میکنند . هر کس آن دزد قیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد .
با اینحال صاحب لقب بدان بلندی هست و بهر جای هم راه دارد . این هم مسلک ملت جلیله
این مملکت . گفتم برادر جان خدا حافظ این دردها بیدرمان هست با هر کس خواستیم سخنی بگوئیم
که سبب رفع دلتنگی شود بدبختانه می بینم که موجب تزئید کدورت و اندوه میشود پس از
وداع آن جوانمرد بمنزل برگشتم . مردمان این شهر گشاده روی و خوش سیما و خوش لباسند .
بخلاف مردم سایر شهرهای دیگر ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عمومیت است
از آنرو در انظار عیب شمرده نمیشود ——— از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود
نیامد نگران شدم . رفتم بحوالی کاروانسرا دکانها را تماشا نمودم نزدیک بغروب بود یوسف
عمو آمد پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحمام نروید
مقصود شما این است که بخزانه حمام که آبش متعفن و همه کسی داخل میشود نروید نه اینکه
بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریبی در حمامهای اینجا هست باید فردا بخاطر من بحمام
برویم شما داخل خزانه نشوید در خارج شسته شوید با آب سرد و تمیز هم ممکن است گفتم مقصود
از اینهمه اصرار چیست گفت شما بسیاحت آمده اید و هر چه می بینید مینویسید در حمام اینجا هم
خیلی چیزهای دیدنی و نوشتنی هست گفتم حالا که شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا
میرویم از قضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه
عادت هست کنده رفتیم اندرون چند قدمی بر نداشته بودم که ناگاه مردی یک
طاس آب بپای من پاشید یکی دیگر نیز بپای یوسف عمو . من تعجب کردم بروی یوسف

نگاه کرده معنی آب پاشی را بابا از او پرسیدم گفت بیائید در کنار حوض آب سرد بنشینیم
معنی آن را شما بگویم. بالاخره رسیده نشستیم دیدیم دور تا دور حمام سی چهل چالنگ انداخته
مردم در روی آنها دراز کشیده بدست و پای و بریش و سبیل و زلف خودشان حنا
بسته اند. یکی را چپوق و دیگری را غلیان میاورند و یکی را چائی میدهند — یوسف عمو
گفت آنان که بپای ما آب پاشیدند دلاک هستند خدمت شست و شوی مشتریان
با ایشان است. در توی حمام چند تن دلاک دیگر نیز هستند ایشان که یک طاس آب
بپای ما پاشیدند مال آنان شدیم. دیگری حق خدمت ما ندارد. من خندیدم مطالعه کنندگان
خود میدانند. خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاک مشتریانی را که پیش از ما
داشت کیسه و صابون کشیده بعد از آن نوبت بما رسد. دیدم بقدر چهل پنجاه نفر مشتری
و ده نفر دلاک است. اقلاً باید سه چهار ساعت با انتظار نوبت بنشینیم. یوسف عمو
گفت ترا مخصوص برای تماشای این وضع آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم. گفتم
عجبا همه روزه چنین است یا امروز بمناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم
بحمام ریخته اند. گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای
شهر هر روز چنین است که می بینید. گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خودشان
مانند زنان حنا بسته اند گفت میگویند یکی اینکه دست و پای آدمی را حنا همیشه نرم میدارد
دویم آنکه از سنت نبیه و ثواب است گفتم اینها دلیل بیکاری و تن پروریست همه ثوابها
تمام کرده اند تنها خضاب مانده است. ایشان قدر وطن داری را نمیدانند. از لذات
خدمت وطن بی بهره اند. نظرشان کوتاه همتشان پست است. سیر کردن شکم گرسنه
هزار مرتبه از خضاب کشیدن و در حمام خوابیدن ثواب تر است — باری دو نفر
نیز در کنار حوض خضاب کرده غلیان می کشیدند از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر
هستید گفت بلی. گفتم مقصود این همه مردم که بدست و پای خودشان حنا بسته اند
چیست. یک نگاه بس متعجبانه بمن کرده گفت اول اینکه ثواب است. دوم دست
و پای آدم را نرم میدارد. آهی سرد از دل دردمند زده گفتم آقا جان دوائی نیز

پیدا کنید که دل شما را نرم دارد تا چندی هم در فکر ترقیات وطن و در پی حفظ حقوق آن باشید. ای مردمان غفلت زده شما در جای باریک و خطرناکی واقع شده اید نمیدانید که هر گاه زمان اقتضا نماید و از خارج نیز انگشت تحریک بمیان آید با نصد شش صد سوار اکراد در یکروز این شهر را زیر و زبر میکنند. شما ابداً در پی مدافعهٔ وطن و خود تان نیستید. در شهری که در نقطهٔ بسیار معتنائی افتاده نه قلعه و حصاری دارید که در پناه آن از دشمنان وحشی مدافعه کنید و نه اسباب دفاع دیگر از توپ و تفنگ. و زمان هم هیچ چیزی نمیتواند شما را متنبه کند دیروز بود که شرارهٔ بیداد شیخ عبدالله خشک و تر اطراف و حوالی این شهر را سوزانید تودهٔ خاکستر نمود. امروز شما در پی نرم کردن دست و پای نگارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکاریکه زنان را در خور است بسر میبرید آنمرد در جواب گفت که معلوم شد تو غریبی. عجب جائی برای خود نمائی پیدا کرده که گفته اند در غربت بلند پروازی. در حمام تکبر و خودنمائی. مرد که تو خود بکدام ملت میمانی. اگر در جای مخفی یا در صحرائی بسر تو قضای وارد بیاید. از نعش تو کیست که دریابد تو بکدام مذهب و ملت منسوب هستی. ترا بآئین کدامین مذهب دفن می کنند. در اعضای تو نشانهٔ از مسلمانی نیست من اگر بجای حمامی بودمی ترا بحمام راه نمیدادم دیدم کار بنقطهٔ دیگر منتهی شد. گفتم نشانهٔ مسلمانی را دارم. گفت از آن نشانه یهودیان هم دارند. در اینجا رشتهٔ صحبت را پیچیده بجودیر داختم. دلم تنگی گرفت دلاک را صدا کردم. در جواب لبیکی شنیدم. پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام از شدت بخار درست ندیده بودم گفتم استاد شما قدری صابون به من بدهید من خود را شسته و شو می کنم ولی حق تو را هم تمام میدهم دیگر کیسه و صابون نمیکشم. رفت قدری صابون آورد با همان آب سرد حوض بدن خود را دو سه بار صابون زده و شستم. غلیانهم آورد دو سه کشیدم یوسف عمو بخزانه رفته پس از شستشو برگشته

گفت من جوراب ندارم یکی دو جفت برای خود بخرم گفتم خود میدانی یوسف عمو مشغول
خریدن جوراب شده منهم در سکوی دکان نشستم درروبروی آن دکان عطاری بود
جوان بسیار خوشگلی تقریبا در هفده و هجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند مگس دور
او جمع بودند یکی نزدیک رفته دو نفر بجایش میرسید. اما چیز معتنائی نمی گرفتند تنها می خریدشان
یکعباسی دوشاهی یکشاهی بود. معلوم شد که ایشان دردمند اند. جوان نیز با شیوهٔ
مخصوصی با هریک از ایشان ملاطفتی میکرد و معاملاتش بگشاده روئی بود. خلاصه
از مشتریان ازدحامی در دکانش بود. با خود گفتم واضحست (هرکه شیرینی فروشد
مشتری بروی بجوشد) شخصی را هم دیدم که در حوالی دکان جوراب فروش نشسته
قلم و کاغذی در دست دارد گاهی بروی آن پسر نگاه کرده چیزی را مینویسد. من خیال کردم
که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش می کند. چون در فرنگستان صورت
دختران خوشگل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان بمبالغ گزاف
میفروشند با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نگاری در اینجا هست
تا یکدرجه مشعوف شدم از جوراب فروش که پیرمردی بود پرسیدم عمو نام این نقاش
چیست (مردکه را بانگشت نشان دادم) گفت فرزند نقاش کجاست گفتم این
مردکه صورت این جوان عطار را می کشد. خندید و گفت فرزند عزیز من مردی را که دیدی
و نقاشش تصور کردی. صورت نگار نیست بلکه شاعر است. بدین پسر شعری می بندد
این شاعران بیعار مرا از کسب و کار باز گذاشته بستوه آورده اند هر ساعتی یکی میرود
دیگری میآید بهانهٔ نظربازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان بی منفعت
و بداخلاق دقیقهٔ خالی نیست. چندانم زحمت میدهند که حوصله ام تنگ میشود. در کار خود
متحیر مانده ام. ابدا در روی این مردمان شرم نیست. گفتم این جوان کیست گفت این
پسر نامش غلامعلی بیک است. بسبب اندک حسنی که دارد انگشتنمای خاص و عام
مردم این شهر گشته نامش در تمامی شهر مشهور است گویا همهٔ مردمان فریفته
و عاشق بیقرار این پسرند. خیلی تعجب کرده گفتم جوان چه طور عجبا خود هم بداخلاقی نباشد

گفت حاشا

گفت حاشا جوانی با غیرت و مشغول بکار خود است ثروتی خوب هم دارند بچیزی
محتاج نیست. گفتم پس این هنگامه برای چیست گفت محض بیعاری و بیکاری
صبح تا شام در این شهر هر جا میروی صحبت این جوانست. شب همه جا چند
نفری گرد آمده شمع خود شانرا سوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند
حال آنکه او را ابداً پروای ایشان نیست در خانهٔ خود آسوده نشسته است گفتم عمو
جان ما غریبیم تازه بدین شهر وارد شده ایم کجای این شهر دیدنی و در خور سیاحت
و تماشاست. گفت فرزند داخل شهر این است که می بینی. تفرجگاه این شهر بیرون
دروازه است که همه باغات باصفا و سبز و خرم است. بویژه هنگام بهار که گل
سرخ شکفته. اطراف شهر رشک باغ ارم و نمونه از بهشت آدم است. ولی اکنون
چیزی در بساط نیست از هجوم لشکر بهمن و دی باغ و بوستان سهل است که تا مغز استخوانها
نیز افسرده است. باز در کوچها و بازارچهای عمارتهای خوب و دیدنی هست گفتم
بازارچهای کدام طرف است گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید
جویباری خواهید دید که روان است روی بالای آن بروید آخرش بمحلهٔ
ارامنه منتهی است آنجاها خالی از شکوه نیست چون رشتهٔ صحبت ما با پیرمرد
گلاب فروش بریده شد. یوسف عمو نیز پول گلاب ما را داده سیاحت کنان
روی بدان سمت روانه شدیم خیابان بزرگی در پیش بود تا آخر آن خیابان رفتیم قبرستانی
دیده شد فاتحهٔ خوانده گذشتیم کوچهٔ دیگری پیش داخل شدیم دیدیم تردد کنندگان غالباً
ارمنی هستند معلوم شد که محلهٔ ارامنه است قدری پیشتر رفتیم دیدم از بالای طاق
مختصر عمارتی لوحهٔ کوچکی بلغت انگلیسی PRINTING آویخته اند که اینجا مطبع است
من از دیدن این لوحه بزبان انگلیسی و از خواندن نام مطبعه غرق دریای حیرت شدم
با خود گفتم هو. مطبعه این نقل کجاست. باور نمیکردم دیدگان برهم نهاده قدری بسر
انگشت مالیده دو باره باز کرده دیدم خیر مطبعه است و السلام. پیش رفته از یکنفر ارمنی

بیکری تشبیه کرده است گفتم آری آورده ام گفت خودش بیرون رفت حالا میآید اما آدمش اینجاست صدا کنم کلید را بیاورد. رفت با یکنفر ارمنی دیگر آمد آنهم گفت که کاغذ آورده‌ئی گفتم بلی بعد معلوم شد که ایشان بگمان اینکه ما تاجریم و از تبریز کاغذ برای فروش آورده ایم. ایشانهم به کاغذ احتیاج داشته اند بهر حال در مطبع را باز کردند رفتیم بتوی آن دیدم در یکسمت خیلی کتابهای جلد شده و در گوشهٔ هم کتب بی جلد چیده شده است ارامنه را گمان نبود که مسلمانی زبان انگلیسی میداند لهذا من از کتابها برداشته تجاهل نگاه کرده از کج و راست باینطرف و آنطرف برمیگردانیدم دیدم همه کتابهای پروتستانیست که ردیه بسیار در این نوشته اند خصوصاً برای مذهب پاک اسلام که بعقول نارسای خودشان گویا بکلام الله تفسیر نوشته و بعضی از کتب اسلامیه را ترجمه کرده اند واضح است که مقصودشان اضلال مردم است هرچند که اسلامیان را از فضل خداوندی بدین اقدامات بمعنی پای ثبات از جادهٔ شریعت مطهره نمیلغزد. ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بدفطرتان را که مایهٔ هزار گونه فساد و شرارتند. بملک خود راه داده و بدین آزادی بجهلای مملکت از مسلم و نصارا مسلط داشته است. که از آمریک و انگلستان بدینجا ریخته ریشهٔ فساد را در مزرعهٔ قلوب عوام الناس محکم کنند. و در خاک ممالک اسلامیه نشسته برضد مذهب پاک اسلام کتابها بنویسند این درد بالای سایر دردهای بیدرمان من نشست. چشمهایم خیره گی گرفت گفتم تا حال نهاندید ما نیز کار داریم وقت دیگر نیز میائیم در این اثنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت که بگفته است باصمه خانه معطل است کاغذ ندارند هشیار باش و ارزان مفروش اما باید در یادداشش این خدمت پس از سر گرفتن معامله یکتومان من انعام بدهی گفتم ممنون شدم خیلی خوب میدهم. از آنجا برگشته آمدیم بمنزل — در آن اثنا دیدم دالاندار خنده کنان پیش آمد و گفت آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید. گفتم چه چیز را زود پیدا کردیم. گفت مگر من ندیدم که بهانهٔ خریدن جوراب یکساعت در دکان کربلائی محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلامعلی بیک بودید عیبی ندارد

آقا ما هم

آقا ما هم اهل نجیبه ایم . دیدم بدین مرد که احمق هر چه بگویم بیجا است . دم در کشیدم . با خود
میگفتم عجب عالمی است مردمان این مملکت همه دیوانه اند بهر کجا میروی صحبت با نجوان
ساده است . پیر و جوان را فکر و خیال با او مشغول همه از دنیا و ما فیها بیخبرند . از علم
معیشت نقطهٔ نخوانده و نمیدانند که صانع بیچون جلت عظمته ایشان را برای تعاون و تناصر
همدیگر آفریده است طبیعت عشقبازی با زنان مخصوص داشته است نه با مردان نمیدانم
این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند و کسیرا که از حال
آن ابداً آگاهی ندارند بیشرمانه در مسلک ناشایست خودشان می پندارند . باید
تا بلائی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط گریخت . تا اینکه تر نیز با تش خشک
نسوزد . از آنجا نیز بسوی تبریز رخت سیاحت بربستیم

(اجمال سیاحت ارومیه)

مردمان این شهر نیز از شدت جهالت و کوتاهی نظر بجز از خودپرستی و خودآرائی
کاری ندارند . چنانچه گفته شد شغلشان هرزه گردی و یافه درائی است از توسیع دایرهٔ
تجارت . و تزیید ثروت عمومیه که منوط باحداث کومپانیها و اتفاق در کارهای
بزرگ است بالمره غافل و بیخبرند وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقعی نیست
غالباً تابع هوای نفس و همیشه در پی فراهم آوردن اسباب عیش و عشرتند .
از وضع حالیهٔ زمان و مقتضیات زمان ابداً آگاهی ندارند . از لذائذ تحصیل
علوم و فنون متداوله که قضای روح است بکلی بی بهره اند ——— باری فردای
آنروز بعزم سیاحت تبریز حاضر شدیم رفتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکاری
دیده اسب خواستیم گفت باید چهار روز مهلت بدهید ده یا نزده نفر مسافر دیگر نیز
هست با ایشان متفقاً برویم . ناچار بیعانه دادیم برگشتیم . در روز موعود
چارپادار آمد دو رأس استر آورده بود ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو
بطرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین حرکت و
مینمود هشت روز راه در نوردیده روز نهم وارد تبریز شدیم در اثنای راه چیزی
که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت انگیز

بنظر آمد در میان اهل قافله نیز همهمه بود. یکی از رفقای سفر که از مردم ارومیه بود
گفت امروز در این شهر حادثهٔ عظیمی باید روی داده باشد. چه در این محله‌ها دکاکین
همه بسته‌اند. مطلق خبر عمده واقع شده است که کوچه‌ها از آینده و رونده خالیست
و اقوا احدی دیده نمیشد که احوال پرسی شود تا اینکه قدری هم پیش رفتیم از دور چند
نفری را دیدیم که تند میگذشتند یکی از آن میان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه
اتفاق افتاده که دکانها بسته و از هر سو آثار پریشانی نمایانست گفت معلوم است که
خبر ندارید خانهٔ پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند. اما خودش گریخت گفتم پیشکار
کیست گفت حاکم گفتم چه طور خانهٔ حاکم را. مرد که تندی کرده (گفت من اوقوم
قمش قویما) من تا حال این لفظ را نشنیده بودم ملتفت قبح آن نشده گفتم برادر
ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده. گفت بابا خانهٔ پیشکار یعنی حاکم
مملکت را اهالی شهر چاپیدند. گفتم تاکنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم
که پیشکار و حاکم شهر خانهٔ اهالی را میچاپیدند. حالا چه طور شده است که اهالی خانهٔ
آنرا میچاپند گفت) (چنین است آئین چرخ درشت) (گهی پشت زین و گهی
زین به پشت) زمان هر روز طور دیگر اقتضا می‌کند. هر چیز در وقت خودش
خوش است. این را گفته و گذشته حال جلودار و مسافرین را واهمه گرفت من نیز در
اندیشه آنم که حکیم رفیق و شناسائی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او
نیز بسته است کجا بروم خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محلهٔ هفت کچل
میگویند جلودار در دم کاروانسرائی ما را فرود آورد خود از دریچه داخل کاروانسرا
گشته بعد دالاندار را صدا کرد آمد در را گشودند ما هم داخل شدیم. باز فوراً در راست
حجره برای اقامت نشان دادند رخت را آنجا فرو هشته اقامت گزیدیم. ولی
یوسف عمومی بیچاره از بیم جان چون بید میلرزید. و گریه کنان می‌گفت بیک
از اینجا راست بمصر برگردیم. من دیگر تاب مصائب این سفر و سیاحت را
ندارم. میترسم عاقبت سر در سر این سودا ببازیم. از آغاز این سیاحت

۱) ظ یعنی از دو ر

یعنی از ورود بدین خاک روزی بر ما بخیر نگذشته است نمیدانم دیگر در اینجا بسر ما
چه خواهد گذشت. گفتم من سیاحت شهر خوی را نیز در نظر داشتم حالا شما تو ل
میدهم که اگر از اینجا بسلامت خلاص شدیم دیگر صرف نظر کرده یکسر بسوی مصر رهسپار
شویم و بعد از آن اختیار سیاحت من با شماست بهر طرف که عنان کشیدید بر تم
آن شب را بهزار رواهمه بسر برده. سحرگاهان دیدم که خبری نیست بازار و
دکاکین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن منوله فراز آمده راه
بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی دو نقطه
بدکان او رسیده سلام دادم بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخواسته
از سر و صورت من بوسیده و بکمال مهربانی احوال پرسی کرده گفت از مصر دا ماً
هر هفته در مکتوب احوال سلامتی و ورود شما را از من میپرسد گویا والده شما
خیلی نگران بوده است در آخرین کاغذ بتاکید تمام نوشته است که ورود شما را
بواسطه تلگراف خبر بدهیم. پس آدم خود را خواسته بدین مضمون تلگرافی نوشت
(که ابراهیم وارد شد) بآدمش سپرده که این را برده در فلان جا بفلان شخص بده
و از من سلام برسان که این را بفرانسوی بنویسد پس از آن بتلگراف خانه داده
زود برگردید بعد از این سپارشات از من پرسید پس اسباب و اشیا شما کجاست
گفتم ما دیروز رسیدیم شهر پرآشوب و دکانها همه بسته بود ناچار در منفت
کچل بکاروانسرای فرود آمدیم راستی برادر دیروز آن چه هنگامه بود که مردم این شهر
برپا کردند گفت آقا جان اینجا بتر از این است هر چه خواهند میکنند بعد تفصیلش را
بشما نقل مینمایم گفتم من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه حاکم را غارت
کند گفت در تبریز آنچه بخیال کسی نمیاید میکنند در این اثنا آدمش از تلگراف
خانه برگشته بود داد را با یوسف عمو فرستاد که اسباب خورده ریز ما را از کاروانسرا
بخانه اش نقل دهند طرف عصری نیز دکان را بسته رفتیم بخانه در اثنای راه گذار ما
بکوچه افتاد دیدم در دم در عمارتی چند تن سرباز چاتمه زده بقراولی ایستاده

پرسیدم اینخانه کیست گفت خانهٔ یکنفر تاجر است تازه از سفر آمده حکومت احتراما سرباز فرستاده
چاتمه زده اند گفتم درست نفهمیدم مگر گفت گفتم بابا اینچه معنی دارد باحترام تاجری سرباز فرستادن
وچاتمه زدن در کجا دیده وشنیده شده است. یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است اما برای
احترام آن تاجر سرباز دادن بتیراولی گماشتن چرا این شخص بحکومت مملکت نیامد از امراو
صاحب منصبان لشکری نیست وخانه اش دیوانخانه نیست. امری بسیار غریب است
گفت علی ای حال قاعده مملکت چنین است. آنگاه دست تأسف بدیگر سوده گفتم حالا
شبهه نماند که در این ملک وملت بید داست رعیت وتجار نیز راه بدی پیش گرفته اند
از امثال این تجار نیز منفعت برای مملکت سهل است بجهت اولادشان هم فائده نیست
زیرا که زندان حکومتی ایران نیز بیارهٔ احترامات مجعولیه بخودشان مشتبه کرده اند پس هر چه
از خود وسایرین در دست دارند بسبب اینگونه مانند پروازیهای بیمعنی در اندک زمانی خواهند
باخت این مردمان خانه برانداز بهر رنگی که باشد اینجور تاجران را با الفاظ بیمعنی بفرما .
بسر مبارک شما. جناب عالی. وغیره تمام خواهند کرد. بیچاره اولادایشان که پس از غربت
با نواع خواری مبتلا خواهند شد ———— گفت دو سه سال پیش ازین شخصی محمد نام تاجری را
چنانکه شما میگوئید بهمین وسائل بر خود مشتبه نمودند. ودرظرف اندک مدتی اندوختهٔ زیادی
از او تلف شد و هر چه داشت تمام کردند آخرالامر خود نیز چون روی بازگشتن بوطن نداشت
در غربت جان داد وچیزی باقی مانده کان باز نگذاشت بیچاره سخت مشتبه شده بود .
درامشهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریک بین ومال اندیش
موجب هزارگونه عبرت است خواهید دید. عجب آنکه بسا کسان در حالتیکه با چشم خود
این گلفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز مشتبه میشوند ———— چون بخانه رسیدیم دیدیم
عمارت عالی وخوبی است. چند اطاق بیرونی داشت نشستیم چند مجموعه شیرینی و
بعض میوه ها برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت
گفت. داداش از مصر تمامی احوالات شما را بمن نوشته است که در غیرت وتعصب
ملتی سرآمد ایرانیان است مقصود شما از این سیاحت نوشته. ولی میگوید کاش نرفتی

دارانزا

و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای او خیلی بد خواهد گذشت. گفتم چه باید کرد وطن ما
بایستی ببینیم خیال داشتم هرگاه جائیرا از مشهد. طهران برای اقامت مناسب یافتم
خانه خریده بوطن اصلی خود برگردم. گفت چطور شد جائی را پسند کردی. بی اختیار آهی
کشیده گفتم نه گفت آه چرا میکشی گفتم بی اختیار از دلم آه برخواست وگرنه موجب آه چیزی
نیست. گفت خوب چه دیدی گفتم هرچه دیدنی و نادیدنی بود دیدم. تنها یک چیز
ندیدم متأسفانه که مقصود من آن بود گفت مقصود شما چه بود. گفتم دیدن مکتب که
مایهٔ تمامی سعادت و نیکبختیهاست امروزه قوت دولت عزت ملت و آبادی
مملکت همه منوط ببودن مکتب است و بس. در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند
رفتیم سر سفره شام صرف شد پس از شام باز چایی آوردند یک پیاله خوردیم پس از
اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید قدری زودتر
بخوابید تا راحت شوید خوب هم دریافته بود رختخواب انداختند خوابیدیم. صبح
برخواسته پس از خوردن چایی بهمراهی آن دوست محترم ببازار رفتیم قدری در دکان
نشسته صحبت کردیم گفت میل دارید بیرون هم قدری بگردیم گفتم چه عیب دارد رفتیم کاروانسراها
تجارتنشین خیلی جاهای معتبر و باشکوه بودند باندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت
عمده هست و مردم هم تجارت پیشه اند. ولی چه سود که همه امتعه خارجه است از امتعه
داخلیه نشانی دیده نمیشد مگر در بعض جاهای گوشه و کنار که آنهم عبارت از تنباکو.
و حنا. و چیت همدان و چادر شب یزد و کرباس نائین بود. آنوقت فکر کردم
که شیاطین فرنگستان بقوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون
میکشند. ——— پرسیدم برادر اگرچه مملکت شما را چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام
اما از ازدحام بازار و جمعیت شمردن معلوم میشود که شهر بزرگیست حال بگوئید ببینم
در این شهر هیچ کومپانی و شرکتهای بزرگ هست یا نه. گفت کومپانی و فلان
نیست گفتم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود کومپانی نباشد
امروز معاملات بزازی. و خرازی و بقال از دست تنها از پیش نمیرود تا چه رسد

تجارت . آیا این مردمان با وجود همه روابط تجارتی با خارجه بچه سبب بمنافع شرکتهای بزرگ و کومپانیهای پی نبرده اند . گفت تبریزیان را شما نمیشناسید ایشان تمام همه یکمن هستند . درمیانشان هرگز نیم من پیدا نمیشود . که پنجنفری یکجا جمع شده یکی را برای خودشان رئیس قرار داده بدستیاری همدیگر کار بزرگی را ازپیش ببرند . هیچیک از دیگری تمکین نمیکند . این است که از فیض اینگونه کارهای بزرگ هم خودشان محروم مینمدوهم وطن از ترقیات بازمانده است پیشتر چندتن یکجا جمع شده شراکت بزرگی تأسیس نمودند . بعد داعیهٔ ریاست و صدرطلبی که هریک جداگانه درانخیال بودند سبب حدوث اختلاف گردیده بعد از چهارسال اساس آن بهم خورد . تنی از آن میان مدعی شده تمامی حصه ها را خود قبول کرد . ولی چندی نمیگذرد که آنهم درجای خود خشک . چه واضح که بار ده نفر را یک تن بدوش نمیتواند بگیرد ...

باری پس از قدری گشت و گذار بدکان برگشته نهار حاضر کرده بودند خوردیم گفتم داد و ستد هم طور یست . گفت هیچ نپرسید بسیار بد و پریشان . گفتم چرا . گفت هزار سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آنست که کسبه و فقرای ملت را بالمره از پای درانداخته همه را خانه خراب نمود . گذشته از آن پول نقره را هم امروز می بینی چهار تومان و نیمش یک لیره است و فردا پنجتومانش . معرکه است ضرر و خسارتی را که از این روی بیچاره تجار می کشند بحساب نمیاید . خصوصا کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف خسارتند . یک تن اصفهانی همهٔ ایران را از بروز بر نمود خدا ایش انصاف بدهد .

گفتم در تبریز تجار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یا نه گذشته از آن درد تجملات وجود نمائی که در تبریز از چندی باینطرف درمیان تجارت است خود علاج پذیر نیست .

درمیان آن بعضی که از بس تملق و مزاجگوئی دیگران امر بر خودشان هم مشتبه شده مانند دیوانیان بجلو خودشان فراش اردیلی انداخته درخانه هایشان چوب و فلک

نگاه میدارند یکدیگر و بندیها دارند. معلوم است که این وضع برازندهٔ حال تجارت نیست
امر تجارت با اینگونه کرّ و فرّ از پیش نمیرود. چند لیست که در میان مردم همهمه هست
که گویا بکار یکی از آنان سکته وارد آمده است حالا محض شایع شدن این خبر کسانی
که دو روز پیش گرنوشتش میگرفتند امروز جواب سلامش را نمی کنند مهمانی یک ملای
بزرگی اقلا پنجاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دستگاهش
دید مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد با اینحال از تجارت
آنان چه امید ترقی توان داشت حالا عادت تازه هم پیش گرفته اند هر کدام از ایشان
که چند تومانی در چنگ خود دید املاک میخرد و دهکده میگیرد. این یکی دید که آن دیگری
دو پارچه خرید خود را محض رقابت او هزار آتش میزند تا آنهم صاحب دهکده شود
وضع این مملکت و طبایع اهالی آنرا در امثال این رقابتهای بیمعنی به هیچ مملکتی قیاس نمیتوان
نمود هنگامه ایست .... گفتم خیلی خوب در صورتیکه ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده
یک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمیکنند که مردگانشانرا بدان کفن
کنند. یا فابریک چیت سازی بیا درند. یا شمع کافوری و یا ماشین قندسازی
درست نمایند که بیشتر از ده قریه و امثال آن فائده ببرند. چرا اینهمه رشته‌های منافع را
گذاشته برقابت همدیگر مشق احتکار میکنند که خون فقرای ملت را بشیشه گرفته از آنرا
بکسب ثروت و سامان بردارند اینان که شما بنام تاجر یاد می کنید و منهم معاملات
تجارتی ایشانرا تا یکدرجه دیدم تاجر نیستند مزدوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن
خودشان هستند زیرا که همه ساله بدامن نقود مملکت را بار کرده بممالک خارجه میریزند
و در مقابل امتعهٔ قلب و ناپایدار فرنگستان را بهزار گونه زحمت و مشقت بر خودشان
حمل کرده بوطن نقل می دهند. اگر حسابی در میان باشد در پایان سال معلوم میشود که
کرورها پول وطن را که مایهٔ تعیش دائمی هموطنان ماست این بیمروتان بدستهای خودشان
برده در خارجه بهزار مداهنه و چاپلوسی بدامن اجانب میریزند. و در عوض گیاهی
بیابانهارا بجای منسوجات حریریه خریده بخورد هموطنان بیعلم و بیخبر میدهند که یکسال دیگر

آثاری از آنهمه امتعهٔ ابتیاعی ایشان در میان نیست گفت در ایران کیست که
بدین نکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان
برنمیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برای
همند. در کارشکنی و خراب کردن خانهٔ همدیگر مهارت دارند پیوسته
شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این و آنست اگر یکی از جائی
ده تومان ضرر و زیان رسید تدبیرها بکار میبرند که آن ده تومان ضرر را در انظار
دو هزار تومان جلوه بدهند هرگاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جانفشانی
رشتهٔ تجارتی در خارج از دایرهٔ تجارت معمول و متداول این ملک بدست آورد
یکبار همگی بروی همان رشته هجوم کرده متعرض حسادت رشتهٔ منفعت آنرا
از میان میبرند هم خودشان و هم جویندهٔ آن رشته را متضرر میکنند. خلاصه خبر
ندارید که چه معرکه ایست هرچه در اینباب گفته شود بجائی منتها نخواهد رسید اینها که گفته شد
مختصر نمونهٔ از کار و کردار طبقهٔ تجار این شهر است. اخلاق ایشان چندان فاسد گشته
که امیدی بر اصلاح آن نیست. مگر اینکه خداوند عالمیان بلطف عمیم خود اینانرا
بجادهٔ صلاح و استقامت برگرداند تا شیوهٔ پسندیدهٔ نیاکان خودشان را پیش
گرفته با همدیگر مهربان شوند. و منفعت خودشانرا در اضرار همدیگر نجویند...

گفتم ازین حدیث گذشتیم. رفتار حکام مملکت با طبقهٔ رعیت چه طور است
گفت از آن معنی هیچ مپرسید حاکم اگر خوب و گر بد دوام و بقائی ندارد. تا حکام را
از مرکز دستورالعمل و قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف بتمامی
اجرای آن ندانند. و از کردار نیک خود امید پاداش و از سوء رفتار خود بیم کیفر
و مجازات نداشته باشد از او چسان توقع نیکی توان داشت. گیرم که حاکم خوب است
دو روز دیگر میرود و نیکی خود را نیز همراه میبرد و فردای آن یکی دیگر بجای او
میرسد که پناه بر خدا باید در دست حکام نه خواه قانون خواه کتابچه. خواه
دستورالعمل. خواه تعلیمات. بلکه چیزی مرتب و لایتغیر در روی کاغذ باشد

که با مردم

که با مردم از روی مواد مندرجه آن در کارهای متعلق بجنبجه وحمایت و حقوق رفتار نمایند
تا کارها بتدریج اصلاح شود و ناملایمات از میان برخیزد لیکنها و نار استبداد بمرور زمان
استقامت گیرد و بجای اینکه بگویند مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود. بگویند قانون
حبسش کرد و قانون حکم بقتلش داد دیگر نام بلند پادشاه بمردم کشی سمر نشود و حکام
نیز بخود مشتبه نشده خود شان را در حق رعیت فعّال ما یرید ندانند از آن وقت احدی را
بحکم قانون اعتراضی باقی نمیماند مگر در داخل دایره قانون حرفی حسابی داشته باشد که آنرا
نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان برمیخیزد. و در میان رعیت
و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت
نیز پادشاه را بمثابه پدر مهربان و گرامی تر از جان شیرین خود شان میدارند. و جهان
پر از قسط و عدل میشود و بازار نفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره کسادی می پذیرد
از بیقانونی پریروز دیدی با مردم چه کردند --- باری مارا باحترام صاحب خانه چند جای
معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آراستند بر حسب وعده هر شب بجائی
میرفتیم. خانهای بسیار عالی اطاقهای خیلی مزین و با شکوه همه جا اسباب
بلورین است که چیده اند آدمی بهر اطاق که داخل شد از کثرت چراغها و تابش
اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر اطاقی چهلچراغهای بزرگ
کرههای شاه نشان و شیر و خورشید نشان. و دیوارکوبهای رنگارنگ آویزان است
در خانهای تجار تبریز از تجملات آنچه بخیال آید دیده میشود از ظروف چینی و سر
قلیانهای طلا و نقره و اسباب سفره چندان است که مافوق ندارد. راستی عقل
حیران و خیال سرگشته احاطهٔ این تجملات است سبب این هم رقابتی است که از چند
سال باینطرف در میان تجار این مملکت افتاده است. واضح است که این وضع تجملات
با تجارت منافات کلی دارد این سرمشق از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و
نفرین است زیرا که ما اکثر روزی می بینیم در تبریز چراغ هیچ خانواده تجارتی تا صبح افروخته
نیست و در نیمه شب افسرده است .... باری روزی برفیق خودم صاحب خانه

گفتم برادر بدت نیاید من از گفتن سخن حق خودداری نمیتوانم بکنم مردم شهر تبریز که چشم و چراغ آذربایجان هست از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند گفت چرا و بچه دلیل گفتم بدلیل اینکه می بینیم فرنگیان چون اطفال خوردسال پیران سالخوردهٔ این مملکت را فریفتهٔ نقش و نگار خرفپاره های ممالک و صنایع خودشان داشته سال دوازده ماه بلکه تمامی مدت با آنان مزدوری میکنند از شیشهٔ قلیان و سرغلیان گرفته تا ظروف چینی وغیره همه جاوی چیزهای پست و اشیاء خسیه نقش کردن تمثال پادشاهان چه معنی دارد باید ما تمثال همایون متبوع معظم خودمانرا بجواهرات گرانبها آراسته صدر مجالس خودمانرا بدان هیکل مقدس آرایش افزاییم نه اینکه در روی اسباب قهوه خوری... قلیان چای و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها روی آتشها زیردست و پای مردم بی تمیز بیفکنیم انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصو خود روا نمی بیند تا چه رسد بپادشاه وقت که اطاعت امر و نهیش بر ما واجب است.

گذشته از اینها فرنگیان زیرک بسبب همین صورت نیز مبالغی بر قیمت آن امتعه... میافزایند. سرمایهٔ آنان کار و هوا و عبارت از تحریک سرانگشتی هست اما از مملکت ما دامن دامن پول که روح مملکت است بمعدهٔ مملکت آنان داخل میشود. دیگر از استهزا و تمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امتعه بر عقل و شعور ما میخندند چیزی نمیگویم.. صورت پادشاه را در عدلیه. مجلس شورا. و مجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام گذاشت احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید بدرجهٔ تعالی تمثال همایون گرفت و آنرا چندان معزز کرد که بزرگان هر مملکت برای تحصیل آن جانفشانیها کنند. چنانکه سایرین کرده اند این علامت مقدس را در روی چیزهای بیمعنی نقش کردن منافی انصاف و شیوهٔ دولت پرستی است عیب نیست که هر بزاز و بقالی این علامت مقدس را بدون استحصال اذن و اجازهٔ دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و بروی کاغذهای تجارتی و پاکتهای خود نقش نماید من سرگرم ذکر این ناملایمات شده دیگر نمیدانم چها گفته ام. آنگاه آثار خستگی

در خود مشاهده کردم لب ناچار از سخن فرو بستم .... صاحبخانه گفت
ماشاء الله آنچه داداش از مصر در بارهٔ تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار
آن بوده است برادر عزیز من در حالتیکه خود سرای سلطنت و خانهای وزرای
مملکت. شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این
اشیاء صورت دار پر است واحدی اینمعنی را نکوهش نمی کند من و شما چه
رسیده است و اهل تبریز در اینباب چه گناه و تقصیر دارند اما در اینکه اسراف
میکنند. و برای همین صورتها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاده پول
بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شما است چه سالیانه مبلغ گزافی
تفاوت این معامله اسراف است .... امشب را نیز میزبان محترم خود بنام
بنده مجلس مهمانی خیلی با شکوه ترتیب داده بود عصری زود دکان را بسته
بخانه رفتیم پس از ادای نماز و خوردن چای بروشن کردن چراغهای مجلس
شروع شد. همی لاله و مردنگی و لامپه بود که روشن میکردند از هر طرف آویزهای
رنگارنگ بود که چون برق میدرخشید. اطاقهای خانه مانند روز روشن گردید
نیم ساعت از غروب گذشته بود که مهمانهای محترم یواش یواش بنای ورود
گذاشتند بعضی یکساعت از شب گذشته تشریف آوردند گویا دیر آمدن این
گونه مجلسهای مهمانی هم علامت نوعی از جلالت شان بوده است اما بنده
بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب مینمودم پس از
آنکه سبب آنرا فهمیدم بمراتب حیرت و تعجبم افزود خلاصه مجلس پر شد مدعوین
تمام تشریف آوردند از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه در صدد فروتنی
بیکدیگرند. با الحان مخصوصه و الفاظ غلیظه صحبت میکردند ولی از نطق و
برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است
صحبت مجالسیان غالبا کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود.
هرکس از راست و دروغ سخن از مصاحبت با فلان علما بمیان آورده ...

آنرا مایهٔ افتخار خود تعلیم میداد. یکی میگفت بلی جناب ملک التجار دیروز به بنده خانه تشریف
آورده بودند چنین میگفتند دیگری می گفت دیروز سه هزار لیرا در فلان قیمت برات اسلامبول
گرفتم. همه حرفهای بزرگ و بزرگ و سخن از پنجاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود.
یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را در هجده هزار تومان من میخرم و حتی نخریدم. افسوس
که حالا شنیدم بمبلغ سی هزار تومان فروخته اند در آن اثنا صحبت از گندم بمیان آمد شخصی
گفت که فلانکس سیصد هزار خروار گندم انبار کرده است. حالا با مردم انکار میکند فلان
عالم ده پارچه قریه شش دانگ دارد. ماشاء الله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب
هشتاد پارچه دهکده دارد... از این صحبتها یعنی دلم تنگی گرفت هرچه خواستم صبر کنم ممکن نشد
یکبارگی عنان شکیبائی از دستم رفت. باز مسئلهٔ فضولی را تحریک داده گفتم آقایان منهم
یک عرضی دارم یکی گفت بفرمائید حق دارید شما هیچ صحبت نکردید گفتم این جناب آقا که میفرمائید
هفتاد هشتاد قریه دارد چه کاره است گفت از اجلهٔ علمای تبریز است گفتم آنرا دریافتم که از
طبقهٔ جلیلهٔ علما است. اما عرض من در اینجا است که چه کار میکند و شغلش چیست.
با استخفاف خندید و از نافهمی من متعجب شد. دریافتم گفتم این هشتاد پارچه دهکده
البته هر یکی فلانا نزد ده بیست هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت البته. گفتم بطور مختصر
حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیشتر قیمت اینها است نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت
از چه ممر است بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از
فلزات گرانبها معدنی پیدا شود. یا از کارهای دوجگی که در فرنگستان هست مانند لاتری
وغیره ممکن است شخص در مقابل اندک مبلغی که داده است تنخواه گزافی چنگ بیاورد یا اینکه
از خانوادهٔ قدیم و توانگری بمیراث بماند. یا از تجارت بزرگی بتدریج حاصل کند که همه کس
دیده و بدانند و یا باصطلاح ایرانیان کیمیا داشته باشد عرض بنده این است که مر اینهمه
ثروت جناب آقا از این طرق متعدده که شمرده شد کدام است از قراریکه معلوم است
باید هیچیک از اینها نباشد زیرا که خانوادهٔ جناب آقا را همه میدانند خود شما نیز هم که پس از
فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانید که زیاده

بر عبا و عصا چیزی نداشتند لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بهر نوعی که هست
از ملت اندوخته است. حالا انصاف فرمائید این آقای محترم که اینهمه املاک را در
ظرف اندک مدتی در سایهٔ این ملت مالک شده است. چه میشود که ربع مداخل
یکساله آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم و تربیت
اطفال یتیم و فقرای این ملت تأسیس کند و مداخل سالیانه دو پارچه از این دهات را
هم وقف مخارج آن مکتب و اعانهٔ آن کودکان یتیم و فقیر کرده جمعی از نفوس
مقدسه را بعلم و ادب احیا کند یا اینکه بیمارخانه برای غربا و فقرای ملت بنا گذارد
تا مریضان بی چیز در سایهٔ همت آن مداوا و معالجه شده از عدم معالجه و بی پرستاری
در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارها یا در گوشه های تنگ و تاریک منازل
مخصوص غربا و فقرا جان ندهند. آیا روا است و بشأن شما سزاوار است در این شهر
بزرگ که دارالسلطنه اش مینامید یک بیمارخانه نباشد. بخدای امروز برای ثواب آخرت از این
دو خیرات چیزی نیست و این هر دو نیز شما چون ادای سائر واجبات لازم است
الحق از انصاف خیلی دور است که در این شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که عمومی
باشد دیده نمیشود. هر بیگانه که داخل این شهر شود شما را بیخبر از حسیات انسانیت
انگاشته بجز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد ——— از عدم
اتفاق در امورات خیراتی و ملی که دارید گذشتیم لامحاله یک کمپانی نیز برای ترویج
تجارت و توسیع دایرهٔ معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید. حال آنکه همه
مردمان تجارت پیشه هستید از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مرده گان خودتان محتاج
فرنگانید. هرگاه فرنگان فردا بشما محض عداوت یکقال و چه پارچه ای نفروشند
آنوقت زندگان شما بی زیرجامه و پیراهن و مرده گانتان بی کفن خواهند ماند...
این لاله مردنگیهای شاه نشان. و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال
خویشتن مشتبه کرده وقتیکه بدین تزئینات ناپایدار دو روزه مینگرید بر خود میبالید
وچنین می پندارید که در هوش و خرد و ثروت و سامان وحید دهر و فرید عصرید

حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانیهای باشکوه و ثنای اینهمه تجملات بیمعنی
کهنه شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند هر گاه همگی یکجا کرده آمده اینهمه مخارج
اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا و در آخرت سبب سنگینی حساب است
در میان خود تان تخمین و برآورد کرده همه ساله نصف آنرا بامور خیراتی ملی مانند بیمار
خانه برای معالجه فقرا و غربای ملت و دار الصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم
ایتام ابنای وطن صرف نمائید البته در دنیا و آخرت موجب سربلندی شما خواهد بود
.... بخدای هرگاه چهلسال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمردم مواظب
شده بودید امروز این وطن مقدس ما آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز
ترین ملل روی زمین بوده از میان علم و آگاهی سر افتخار باسمان سودندی .....
آوخ که زمانهای شما بغفلت فوت شد همه افتخارات ملیه ما و شما را بدرود گفته زبون
و زیر دست دیگران شده ایم ..... هرگاه چهل سال قبل آن نکتها را که من میدانم و میگویم
باز کرده بودید امروز خولیای صدر نشینی و تجملات چینی بر شما غلبه نداشت و در امثال این
مجالس بجز از اسباب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمیشد و بیچاره ملاحظات بیمعنی
که توقع قیام از مردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان نداشته
تا یکساعت و نیم از شب رفته خلق را بتشریف قدوم خود تان منتظر نمیگذاشتید که
هر وقت بروم جای من در صدر مجلس معین است .... در اینجا ملتفت شدم که صاحب
خانه از گفتار من خجالت میکشد بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمنا بمن اشارت
نمود که بمرگ من بس است . در آن اثنا یکی از مهمانان صاحب خانه را مخاطب
داشته گفت فلانی این مهمان محترم شما عجب مرد بیست خیلی عقل دارد . صاحب خانه
در پاسخ گفت بلی خیلی تعصب وطنی و ملی دارد و همه این صحبتها را از فرط محبتی که بوطن و ابنای
وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است چکنید .
دو سه نفر دیگر سخن از دهان او ربوده گفتند بخدای راست میگوید . هر کس مملکتهای
دیگر و همتهای ملل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میداند که این شخص چه میگوید

هرچه بگوید حق بجانب اوست. ما هنوز بوئی از حب وطن نشنیده بمنافع اتفاق ابداً پی نبرده ایم.... در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است حالا همگی متفقا من تعارف کردند که بسم الله بسم الله من نیز خندیده خود را پس کشیدم آمدیم بسر سفره اما چه سفره رنگین و چه طعامهای گوناگون (کل کیفم گل) در اثنای طعام بعض صحبتهای متفرقه شد. آنشب ما نیز بدین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز ماندیم بجز اظهار تشخص وافادهٔ خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدیم اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست بازارهای معتبر و کاروانسراها. تیمچه های بسیار با شکوه دارد افسوس که از امتعه و محصولات داخله شانی در آنها دیده نمیشود مگر نامی از گندم شنیده میشود که آنرا نیز حضرات آقایان بانبارهای تاریک ریخته بروی ش هفت قفل زده کلید آنها را برودخانهٔ ارس انداخته اند. و بفقرا میگویند قیمت هر یکمن آن چهل مثقال خون جگر است با پول نمیدهیم فقرا هرچه داد میزنند که آقایان خون در دل و جگر ما نمانده این جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است بجائی نمیرسد ....باری در خیال حرکت بسوی (جولفه) کنار رود ارس که سرحد ایران و روس است بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذر آورده نپذیرفتم پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند میخواهم چاپاری بروم که نا ملایمات کمتر دیده و زودتر بمقصد برسم (اجمال سیاحت تبریز)

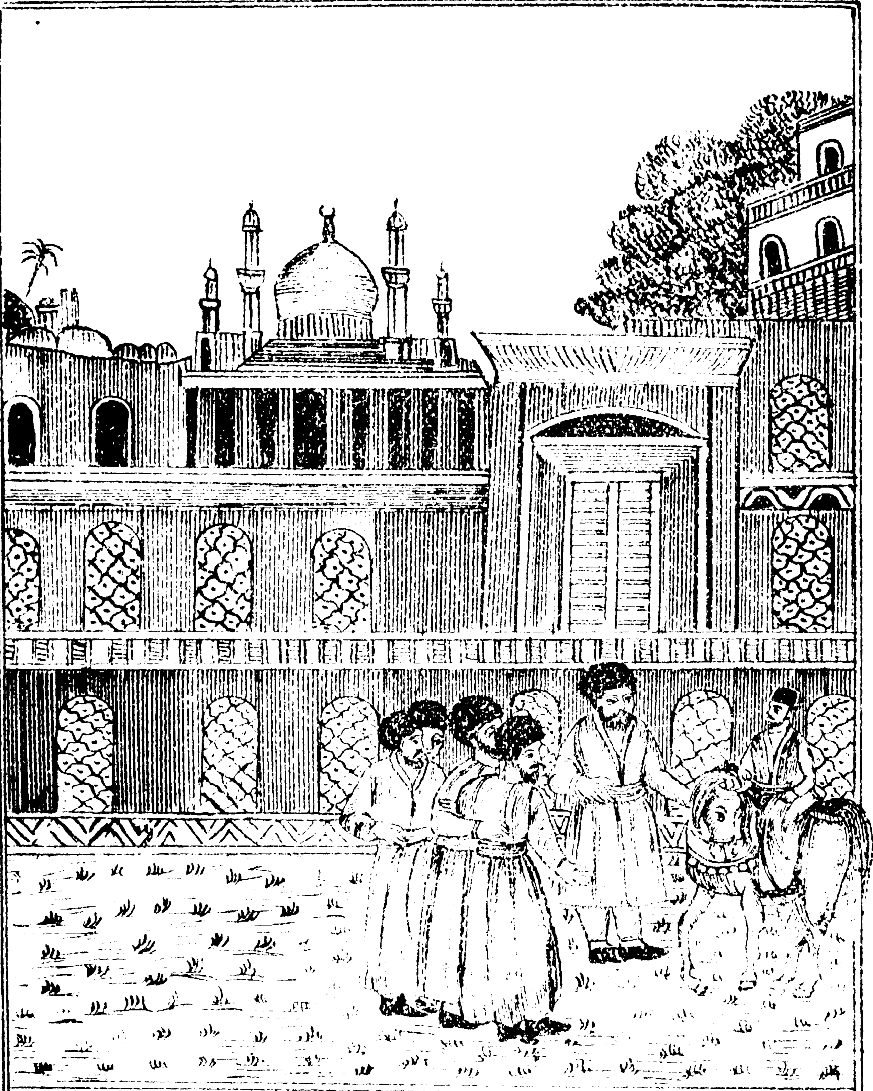
.... مردمان این شهر غالبا خودپسند و گرفتار درد و تجملات. همه مستعد نفاق و بیخبر از منافع اتفاق همیشه فکر شان بکارشکنی یکدیگر مشغول. و دلشان بدان خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب یا خصوصیتی از جهات دیگر حاصل آید تا اینکه ایشان نیز دو تیره شده هر فرقه بهوا خواهی یکی از طرفین متخاصمین برخواسته اجلاسها کنند و رشوتها بدهند و بگیرند. و در میان پلو ها صرف شود تا بالاخره طرفین هر دو از پای درافتند. احدی از ایشان در امثال این موارد بعنوان مصلحتی سخن نمیگوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که بمحض لغزیدن

قدم یکی آن دیگران پایمالش کنند این است شغلشان بیخبر از اوضاع زمان .
نه دنیا دارند نه آخرت. منتهای آرزوی شان این است که از سقف هر اطاقی
چلچراغ شاه نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایهٔ افتخار و مباهات خود شمارند
زنده اند ولی مرده مرده اند ولی زنده —— باری چاپار شاگرد اسبهارا
آورده بود همان روز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا با دلی پر از یک کوه درد و
اندوه روی بکنار ارس حرکت کردیم چون از شهر خارج شدیم اسبهارا رکاب
کشیده راندیم تا نقطهٔ که سواد شهر دیده نمی شد در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست
راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند از چاپار شاگرد پرسیدم اینان چرا کمین و بسیار
راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند. گفت آقا جان اینان گویا
از سادات شهرند در اینجا انتظار ورود شمارا میکشند گفتم برای چه گفت سیدند
البته چیزی از شما توقع دارند. نیازی بایشان باید بدهی تا سلامت بگذری گفتم
چه عیب دارد. یوسف عمو پنج شش قران در سر دست حاضر کن وقتی که رسیدیم
بایشان بده. چاپار را دیدم که بی اختیار خندید گفتم چرا میخندی عزیز من گفت از پنج
شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است. گفتم مگر چند باید داد.
جواب داد که حالا میرسیم خود می بینید. باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم
دیدم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که از عمامه و شال کمر سبز
و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را
گرفته سلام دادند ما نیز جواب سلام را رد نمودیم باتفاق گفتند سلامتانه مارا التفات
فرمائید خدای شمارا سلامت بدارد یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر
پول خورده نداریم هر چه هست در میان خودتان تقسیم نمائید بمحض شنیدن این سخن
همگی یکبار بر آشفتند پولهارا بسر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند با این مبلغ
شیره خریده بسر خودتان بمالید. دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم
ما بدهیم. مردکه هیچ شرم ندارید مگر ما مفت سیدهیم. در این گیر و دار دیدم

دو نفر

دو نفر از ایشان از دو طرف پاهای یوسف عمو چسبیده اند و میخواهند که پاهایش را از رکاب
خالی کرده از روی اسب بزمین کشند. و از اینطرف نیز دو سه نفر دیگر عباهای خودشان را
بازوان چپ پیچیده دست بچماغ در صدد حمله و هجومند. دیدم عجب هنگامه ایست.
گفتم آقاجان با این پیرمرد کار نداشته باشید پیشتر بیائید تا ببینم از ما چه میخواهید
یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ گفتم آقاجان قربان جد شما بروم چه قرضی
بشما داریم در نزد ما چه حق و طلب از شما رست گفت کدامین حق بالای این تواند شد که هرچه
دارید خمس آن حق ماست حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق ساداتست.
گفتم آقاجان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم ثانیاً چگونه برشما
معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی هست. ثالثاً ما را از کجا میشناسید
از مذهب و آئین ما چه اطلاع دارید. رابعاً ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبرید
خامساً پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه وآله کجا امر فرموده است که شما در بیابان
جلو مسافرین ناشناس را گرفته بضرب چماغ پول بخواهید و لخت کنید یکی از آنمیان
گفت که فضولی موقوف عقلت را سر جمع کن. ببینید پیش از آنکه سخن بگوید اول شما را
این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما میپرسی و از ما بینه خواهی. دوم اینکه
ما شما را خوب میشناسیم اسم شما ابراهیم بیک است و در مصر اقامت دارید پدرت دویست
هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته یکخواهرت نیز هست. و در این سفر از زیارت
جدم امام رضا علیه السلام بطهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت بمصر
هستی. خدای پدرترا بیامرزاد بسادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و حسنات
بود مثل شما اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسائی جلو ترا نگرفته ایم
دیگر ما را بیش از این معطل نکن که خودت متضرر خواهی شد. وقتیست که ده دوازده
سید دیگر بدینجا برسند آنزمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی ما چهار ده تن
اولاد رسول سه ساعت میشود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب بانتظار
ورود شما نشسته ایم بهر یک از ما پنجتومان زودتر داده بسلامت درگذرید اینقدر بدانید

که هر چه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کرده . چه آخرالامر هم پیاز را میخوری و هم کتک
پول را نیز از تو میگیرند . دیدم راست میگوید آخرالامر کار بهمان نقطه منجر خواهد شد که خود میان
میکنند . ناچار مانده بچاپار اشارت کردم که پای توسط پیش گذشته ما را از چنگ این اشرار
رهائی دهد . چاپار هم مرد پخته و آموزده بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد
و نهیبی بسید زد که آقا بیش از این ما را معطل نکنید ما باید در سر ساعت معین بمنزل برسیم
پس از اظهار این تندی رئیس سادات را نیز می بکناری کشیده بعد از گفتگوی زیاد و نبرد
ما بر گشته گفت ده تومان بدهید بدون هیچ تأملی به یوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده
بیچاره در آورده بسید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خواهیم
کرد . سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنائی گفت در آن خیال باش اگر بخواهی
چاپار را هم شاهد بنویس یوسف عمو سر بسوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت . . .
(و کفی بالله شهیدا) باری با ایثار ده تومان از چنگ این ناجوان مردان خلاص
شدیم . حالا جای تعجب این است که چاپار خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم
هی بما میگفت که شکر کنید خوب گذشت اینان بدین آسانی از گریبان کسی دست
برنمیدارند گفتم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازهٔ شهر بزرگی مانند تبریز
ما را گرفته لخت میکنند باز شکر کنیم گفت ارباب باز میگویم شکر کنید . از تبریز هیچ
زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بعزم سفر حرکت کنند
بعضی در لباس دهاتیان . برخی در قیافت شترداران و زغال فروشان . و جمعی از
بیراهه که هزار خطر دیگر هست مسافرت می کنند . و هر کس که مثل شماها بچنگشان افتاد
هر چه خواستند بضرب چماق میگیرند اینها هم نوعی از راهزنانند که از هر گونه مؤاخذه و مسئولیت
آزادند . گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند . گفت خدا پدرت را بیامرزد چرا
نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند . اما چکند از تنبیه اینان عاجز هست .
هر گاه یک فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالی ها گریبان یکی از این سیدنماها
بچسبد آن روز نخستین ساعت ظهور قیامت است . فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب



جلوگرفتن سادات ابراهیم بیگ را دم دروازه تبریز

وسادات شهر از گوشه و کنار بسر فراشش ریختند آنها می‌زنند که هیچ دو واحدی هم
نمیتوانند او را حمایت کند گفتم حضرات علما چرا مانع فضاحت این طایفه نمیشوند.
اینکار خلاف شرع را منع نمی کنند بچه سبب این اشرار را از ارتکاب بامثال
این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند. حال آنکه خدا و رسول خدا از این
عمل زشت خلاف شرع ایشان بیزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز در نهایت
بی‌شرمی خود شان را به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید اولاد پیغمبریم
(شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو)
از خصائل پیغمبر و اولاد پاک آن شافع روز جزا کدام یک نه در اخلاق و بشره
این جماعت طراوت و شیادی هست. چاپار گفت بنده خدا همین حضرات علما
که میگوئی خود سبب جسارت این طایفه‌اند پهلوی ایشان از طرف ایشان
محکم است. این تیشهٔ جور را خود حضرات بدست ایشان داده‌اند. ایشان
نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند. ایشان را از هر گونه مواخذات
مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مگر دو هفته پیش از این در تبریز
ندیدی چه هنگامهٔ ایشان برپا کردند. تنها بیک تحریک سرانگشت و ایمای خم
ابروی ایشان در ظرف یکساعت خانهٔ حاکم را چگونه غارت نمودند و عمارات
آنرا از بنیاد برکندند حتی سنگ فرشهای خانه باغچه را نیز بردند. ایشان در
امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز بهردم
فعال مایرید. شده‌اند و بهرچه رأی ایشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی
پروائی اقدام کرده از پیش میبرند ------ باری دیدم همه سخنان حق است که
این مرد میگوید. با خود گفتم چه توان کرد باید سوخت و ساخت بهر نحوی که بود
ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سیاحت
نامه تنها بخواندن این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه جرأت
هرج و مرج تا بچه پایه بالا رفته حقوق ملت تا چه درجه پایمال است غفلت و عدم

اقتدار حکومت بکجا رسیده علمای امت که حافظان شریعتند از جادهٔ استقامت
تا چه مسافت دور افتاده اند. راست فرموده اند (اذا فسد العالم فسد العالم)
درحالتیکه حضرات علما باید این زمره او باشان واجامر را که سیادت خود شانرا
بسته و بدان وسیله که از کیفر هر کردار ناصواب وخلاف شرع رسته اند.
تنبیه وتأدیت نمایند تا بدنام کنندهٔ نکونامی چند نباشند. خود تشویق وتحریک
مینمایند تا کار بجائی رسیده است که امروز هر شیئهٔ بدبخت که از دور یکنفر را در
قیافت سیدی مے بیند بیچاره دست و پای خود را گم کرده میخواهد خود را در سوراخ
موش پنهان کند. ولو که آن سید از اهل توقع نباشد. در تمامی مساجد ومنابر
موعظهٔ ایشان منحصر بفضیلت خمس وتشویق مردم به ادای آن است هیچ
واعظ وناصحی را ندیده ونشنیدم که بسادات از راه پند بگویند سوال باولاد حضرت
پیغمبر حرام است و در بیرون شهر لخت کردن مردم بضرب چماق گناه وخلاف
شرع وعمل ناصواب است سادات باید حفظ شئون بلند سیادت خود شانرا
برهمه چیزی مقدم دارند سید باید بداند که سلسلهٔ نسب او بکجا منتهی است .
بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بنصایح مشفقانه از عظمت
سلسلهٔ نسبشان یادآوری نکرده بترک این اعمال ناشایست خلاف شرع وا
نمیدارند. وبالعکس آنان را بمردم آزاری وستمکاری ومفت خواری وبیکاری
تشویق میکنند. پیغمبر خدا چگونه راضی تواند شد که اولاد امجاد آن حضرت باوجود
صحت بدن کاری پیش نگرفته از مردم سوال بکنند. آری هر کس از افراد ملت
علیل ورنجور بوده استطاعت بدنی نداشته باشد. خواه سید وخواه عامی.
توانگران ملت راست که از او حمایت ورعایت کنند. آمدیم بمسئلهٔ خمس
ادای آن هم بانصاف ودیانت شخص موقوف است نه بضرب چماق .
معلوم است که هرگاه اینهمه سادات بیکاره پی کار وصنعتی بروند البته ابواب تحصیل
معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد. آنوقت هم ایشان عزت نفس خود شانرا

محافظت

محافظت خواهند کرد. و هم ملک و ملت مانند سایر احاد ناس از سعی و عمل ایشان
مستفید خواهند شد. هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشتغل
شود. میگویم این ادعای ایشان واهی است. جد پاک ایشان که حجت خدای بر عالمیان
بود محض اینکه امت را در آینده سرمشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود
علی ای حال باید شخصی که تمکن در کردن دارد بسراغ سید شهر بشهر گردیده پس از
پیدا کردن آن. دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجه خمس را از او
گرفته از قرضش خلاص نماید. نه اینکه سادات دسته بدسته بممالک خارجه
ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم چسبیده طلب خمس کنند
تا کار بجائی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود
در سر دارد بممالک خود غدغن نماید. آخر انصاف باید کرد این عمل سؤال
که فعل حرام است باولاد این سادات هم بارث میرسد تا قیامت ابواب
این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روزگار کسانی است
که سبب تشویق این جماعت شده اند. باعتقاد من هیچ سید صحیح النسب بدین
خواری تن در نمیدهد اگر چه از گرسنگی بمیرد والسلام —— باری از مطالب باز
دور افتادیم این صحبت ها تمام نشده بود که از دور قصبه مرند نمایان شد
ما نیز اسبها را رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چاپارخانه
پیاده شدیم. چاپار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل خواهیم
شد چونکه در اینجا تردد چاپاری بسیار است از یکطرف بجانب اروبق
و انزاب. و از سوی دیگر به تبریز و بسرحد جلفا. تردد مسافرین زیاد است
از آن رو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چاپارخانه اسب حاضر باشد خلاصه
چون پائین آمدیم گفتیم قدری چائی حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسائیم
دیدم که چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب
سفرشان را بطرفی چیده نشسته اند و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند

ورنش سیاه ورنگ کرده وبادستهای رنگین از حنا که انگشترهای متعدد عقیق در انگشت وازشال ترمهٔ رضائی عمامه درسر وکلیجهٔ سنجابی دربرداشت. آن مرد متشخص دستمال سیاهی نیز بگردن بسته غرق دریای اندوه وکدورت نشسته بود. بعد از خوردن دوسه فنجان چاهی گفتم یوسف عمو برخیز برویم قدری دراین قصبه گردش کنیم. از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدام راه بازار این قصبه میتوان رفت. همان مرد معمم ومتشخص طرف جواب واقع شده گفت هرگاه میوه وفلان خواهید خرید از این طرف بروید. گفتم چیزی نخواهیم خرید محض تماشا میرویم. گفت اگر مقصود تماشاست هیچ نروید که در تمام قصبه بجز از دیدهٔ گریان مردان وفریاد ونوحهٔ زنان چیزی نخواهید دید وشنید تمام محلات شهر ماتمزده وصاحب عزا اند گفتم مگر چه حادثه روی داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فرا گرفته است گفت که یکماه است بلای آبله از آسمان بزمین این شهر نازل گشته هیچ خانه نیست که طفلی از آن بدین بلای خداوندی فوت نشده باشد. دل هیچ والدینی را پیدا نمیتوان کرد که مرگ جگرگوشهٔ خودشان زخمدار نباشد از آنجمله یکی هم من بدبختم که در ظرف یکهفته مرگ دو فرزند دلبند دلم داغدار است. گذشته از اندوه مرگ فرزندان ناله وفریادهای شبانه روزی مادرشان نیز جگرم را کباب وزندگانی را برمن حرام کرده این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر ببیابان گذاشته ام نمیدانم بکجا میروم وچه خواهم کرد بیچاره دراین اثنا چند بیت نوحهٔ مناسب حال خود با آواز بلند خوانده بهای های بنای گریه گذاشت وچون چشمهٔ اشک از چشمانش باریدن گرفت. دلم بحالش خیلی سوخت گفتم مگر آبله کوبی نکرده بودید گفت ای باباجه آبله کوبی اینها قول فرنگان است مشیت الهی برین تعلق گرفته بود از امثال این سخنان بسی برشمرد. گفتم آقا اسم شریف شما چیست گفت حاجی ملا روضه خوان مرندی. گفتم حاجی آخوند از صدمهٔ این مرض چند تن طفل

ازاین شهر فوت شده کفت بحساب کورکنان تا دیروز ششصد نفر بخاک سپرده شده است زیاده بر یکصد طفل نیز کور و معیوب شده اند. کفتم آقا جان وبال خون اینهمه اطفال معصوم بهمه بکردن شما و کردن کسانیست که در این اعتقاد هستند آبله کوبی قول فرنک است اینجهالت تا بکی اینها چه حرف است بدین اعتقاد بیست سبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده اید بس نیست که میخواهید این معنی را هم بیشرمانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید. بپناه میبرم بخدای از این اعتقادات باطلهٔ شما اینها همه نتائج مشئومهٔ غفلت و جهالت شماست مشیت خداوندی بدین علاقه کرفته است که از مشتی آب و کل مانند من و تو هیکلی در احسن تقویم پدید آید. ناطق و ممیز نیک و بد باشد باقتضای هوش و خردی که دست قدرت خداوندی در مغز و دل آدمی آفریده علم بیاموزد. خدا را بیکانکی شناسد و از روی شناسائی بندکی کند. خدای هیچ چیز را بی اسباب خلق نفرموده هر مرضی را دوائی آفریده بسیاری از روئیده ها و کل و کیاه بیابان دوای این جور دردهاست. پیشوایان ما چندین جا ما را تاکید فرموده اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند. مکر نشنیده که حکیم علی الاطلاق بحضرت موسی علیه السلام در رنجوری امر فرمود که یا موسی من بیوسیله و سببی بتو شفا نمی بخشم مکر اینکه پیش طبیب بروی و درد خود را باز کوئی. مکر نخوانده که حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون یا وبا ظهور کرده باشد بدانجا داخل نشوید. و هرکاه در ظهور مرض داخل بوده اید تا رفع مرض از آنجا خارج نروید. فرنکی همین فرمایش پاک پیغمبر خدا را کار بسته تنها نام آنرا کرانتین کذاشته است و بفرموده آنجناب عمل مینماید ولی جای تاسف این است که هنوز من و تو از عدم آکاهی با وجود پیروی بشریعت پاک اسلام معنی فرمایشات و اوامر پیشوایان خود مان را نمیدانیم. اما فرنکان با وجود بیکانکی میفهمند و عمل هم میکنند. (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) دولت المان امروزه دارای کرور رعیت است. در تمامی ممالک المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال

آن مملکت از صدمهٔ مرض ابداً فوت نمیشود . اما شما از غایت تنبلی و کاهلی و عدم
علم و آگاهی در ظرف یکماه هفتصد طفل معصوم را که از نخستین وسائط تکثر جمعیت
ملیه بودند در این قصبهٔ کوچک مسافر دیار عدم گردانید و اینرا هم بیباکانه بمشیت
خداوندی نسبت میدهید . هرگاه مشیت خداوندی بدان خلق تعلق گرفته بود
پس چرا گریه و ناله میکنی اینهمه آههای آتشین برای چیست باید شاد و خرم باشی .
خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار از دستم رفته حالتم دیگرگون گشت
دیدم یکی دیگر از مسافرین بدقت تمام متوجه حالت من و سخنان منست . پرسید
همشهری شما کجائی هستید گفتم اینجائی . گفت یعنی مردم مرندی گفتم نه ایرانی هستم
گفت نه ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید . گفتم ایرانی هستم ولی در مصر اقامت دارم
گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست درآمد برادر عزیز تندی و اوقات
تلخی مکن . این آقا مرثیه خوان این شهر است درد او برای خودش کافی است تو چرا
دعوا و آزارش میکنی . گفتم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هرجا امثال این
سخنان دور از حکمت و عقل بشنوم بی اختیار عنان شکیبائی از دستم میرود .
خود انصاف بفرمائید من حرف بدی نزنم گفت من از اول ملتفت سخنان شما بودم
همه را بقاعده و حق گفتید اما زمان و مکان را هم باید ملاحظه نمائید آری در آن مملکتها
که شما دیده اید آبله کوبی می کنند کرانتین میگذارند و منافع این هر دو عمل نیز برای
عالم انسانیت چون آفتاب روشن است ولی اینقدر هست که در آن مملکتها در میان
دولت و ملت معامله پدری و فرزندیست هرگاه یک بچه از ملت بتقضا و بدون
اجل حتمی درگذرد . دولت چنان می پندارد که آن طفل از خود او فوت شده دقیقه
از جستجوی اسباب فوت آن طفل خودداری نمیکند تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته و برای
آینده ابواب انقضا را می بندد من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم
که اطبای دولتی کوچه بکوچه محله بمحله در بدر خانهها را میگردند اطفال را مجاناً آبله کوبی می کنند
اگر احیاناً یکی طفل خود را آبله کوبی نکند و باعتقاد همین جناب حاجی آخوند باشد پس از

آنکه

انکه معلوم شد مورد مؤاخذه میشود در تمامی شهرها و قصبات حتی دهات گوشه و کنار نیز همین قاعدهٔ مستحسنه مجراست تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت دفتر نفوس بشود. وفیات نیز همان منوال. در هر هفته مقدار فوت شدگان را بواسطهٔ روزنامها اعلان می کنند که در ظرف اینهفته فلان مقدار از اهالی شهر فوت شده اند مرض هر یک را نیز معین مینمایند. هرگاه از امراض ساریه و مستولیه ظهور نموده باشد فوراً برای گرفتن جلو آن تدابیر مقتضیه بکار برده میشود. واداره صحیه کمال مواظبت واقدامات را در رفع آن بعمل میاورد — حالا بیائید وضع اینمملکت بدبخت ما را به بینید که اگر در یکشب نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند دولت را ابداً پروای تجسس حال آنان نیست سهل است که بدفن مردگان نیز اقدامی بکار نمیبرد تا چه رسد بفوت شدگان از آبله و زلزله. آنچه در نظر دولت از همه چیز بیمقدار تر است همانا حیات تبعه و زیردستان است وبس هرگاه اهالی یک مملکتی از قحط و غلا مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از بکار رفتن دقیقهٔ تاخیر نمیکند در شهرهای معتبر هر درویش بنگی، و هر عطار و دوا فروش طبیب است و هر پیره زن دهاتی قابله. دلاکان هم که جای خود دارند. دوای هر دردی در همیان ایشان است آ
همه روزه جمعی را این بی انصافان می کشند واحدی از اینان نمیپرسد که فن بسیار نازک طب را کجا یاد گرفته و از کدامین مدرسهٔ طبیه شهادتنامه دارید. پدر من نیز حکیم بود بعد از فوت آن مرحوم اقارب و خویشان و دوست و آشنایان یکسره پیش من جمع شدند که نباید چراغ پدر را خاموش بگذاری. شکر خدای را سواد دارید اینک کتاب طب پدر که تمام دواها را نوشته بردار و مشغول معالجهٔ مردم باش که طبابت این ملک مخصوص خانوادهٔ شماست گفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از گریبان من بکشید و بحال خودم بگذارید من از مرض و معالجه آنچه خبر دارم مرا بشرکت در خون مسلمانان اصرار نکنید من وجدان و ناموس خود را هیچ وقتی بدین کار راضی نتوانم بکنم. خلاصه هرچه اصرار کردند نپذیرفتیم ناچار کتاب طبی را که از پدر بمیراث

مانده بود به آقا صمد عطار چهارده تومان فروخته خلاص شدم. لکن آقا صمد حالا از دولت آن کتاب آقا میرزا عبدالصمد حکیم شده است خیلی شهرت حاصل نموده فردا است که حکیمباشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت. . . . هرگاه در آخرت هم مثل مرند و سایر ممالک ایران پسر را بعوض پدر بچوب و شکنجه بگیرند آنوقت وای برحال من چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده بر دویست نفر مسلمانان اجل نرسیده را بمعالجات مخالف ودواهای مضر کشته است بیچاره بهر ناخوشی جوشنده و غذای هر مریضی را آش آلوبخارا تجویز مینمود و بهر ناخوشی فصد و حجامت امر میفرمود روزی پیرمردی را که یکسال بیشتر رنجور و بستری بود کسانش برای معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم. گفت باید حجامت کرد بعد از رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنگ وروی مرد معلوم است که در تمامی عروقش یکمثقال خون نمانده اگر مقصود با دکشت این مرد خرمن خیالش را بباد داده خود دم واپسین اوست. مرحوم در آن اثنا نگاه غضب آلودی بسوی من کرده پرسید پس بمریض چه باید گفت. گفتم چه عرض کنم گفت حالا که نمیدانی فضولی مکن. صحبت در اینجا تمام رسید واقعا من هیچ ایرانی را باین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گو تحصیلی بود. اطلاعات خارجه هم داشت از مصاحبتش خیلی خوشوقت شدم مکتوطی سیغار خوب مصری بقیة السیف داشتم که یکصد سیغار بود بهدیه تعارفش کردم در نهایت صفا پذیرفت و بهمین وسیله آشنا شدیم من کارت ـ ویزیت خود را داده از او نام و نشانش را پرسیدم در دفتر بغلی خود نوشتم پس از چهار ساعت اقامت در چاپارخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم ـــــ باری از مرند نیز حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارد کنار ارس شده تا پای از رکاب خالی کردیم دیدیم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان تذکره میخواهد گفتم خان کیست و اسمش چیست و با ما چکار دارد. گفت خان امین تذکره است .

میخواهد تذکرهای شمارا دیده قول بکشد. گفتم پس بکو تذکرها را میخواهد نه شمارا گفت
بلی تذکره ها را. دادم برد. بعد از چند دقیقه آورد چهارده قران پول قول خواست
دادم. گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم به او دادم ممنون شد گفت خوش
آمدید بسلامت بروید. وخود رفت پس ما نیز فارغ شده باطراف نظری کرده
دیدم بقدر دویست نفر هموطنان مفلوک وپریشان که امثال شانرا در باطوم
و بادکوبه بسیار دیده بودم در آنجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان امین
تذکره نیز اطراف شان را گرفته بجمع آوری پول تذکره مشغولند - از هر کس که دوی
پولی برده اند زیاد میخواهند آنان را که بی پولند زیر دشنام وسیلی ولگد گرفته اند
قیل وقال وهنگامه غریبی است. دلم بحال شان خیلی سوخت در این اثنا در سمت دیگر
نیز جمعی را دیدم که با دف وتنبک وچند بوزینه وعنتر رقاص ایستاده چند تن
پسران کوچک مزلف نیز ملبس بلباس زنانه همراه ایشان است آنان نیز
با مامورین تذکره در های وهوی وگیر ودار بودند. پرسیدم اینان کیانند
واین داد وفریاد برای چیست گفتند این جماعت هم میخواهند که آن سمت رود ارس
بگذرند. شغل شان در ممالک قفقاز دربدر گردیدن ورقصاندن این پسران و
بوزینه وعنتر است که باین منوال از گدائی چیزی گرفته بدان گذران کنند. قیل وقال هم
برای این است که خان امین تذکره از بوزینه وعنتر نیز پول تذکره میخواهند اینان هم
نمیدهند ومیگویند این یکی بدعت است حال سه شبانه روز است که در اینجا معطل
هستند ودر میان مامورین تذکره واین جماعت همه روزه بدین وتیره گیر ودار است
که می بینید. این معنی هم موجب مزید حیرت وتعجب من شد ... باری دلم میخواست
که یکساعت اول بدان سمت گذشته امثال این حالات کدورت انگیز را نبینم
پس بطرف معبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رود خانه منحصر بیک (کرد)
یعنی قایق است که گویا در قدمت نسبتش بکشتی حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام
میرسید این قایق مسافرین را بآن سمت رود خانه که سرحد روس است

نقل میدهد ما نیز دو نفری دو قران داده بقایق نشستیم چون قایق کمی از ساحل دور شد یوسف عمو بطرف ایران نگاهی کرده وگفت خداوند هزار بار شکر که تندرست ازاین مملکت ویران خلاص شدم هرچند که یوسف عمو این شکر را محض بلحاظ سلامتی من نمود اما خیلی بملاحظه سخن گفت چه میدانست که این سخنان با طبیعت وخوی وطن پرستانه من بسیار منافات دارد. ازاین گفتار بی موقع وبی ملاحظه او دلم سخت آزرده گشت چندان متاثر شدم که بتقریر نمیاید گویی یک دیگ آب جوشیده وسوزنده را بسرم فرو ریختند دود از نهادم برآمد گفتم ای مرد بی انصاف گناه این خاک پاک چیست وطن را ترک می کنی بجای اینکه دعای وداع خوانده از خداوند درخواست کنی که وسیله معاودت را فراهم بیاورد بالعکس اظهار شادی وتشکر مینمایی عجب دل سختی داری این را گفته تمام نکرده گریه بی اختیاری برمن غلبه نمود و بهای بهای بنای گریه گذاشته گفتم ای وطن عزیز گرامی تن وجانم فدای خاک تو باد. تو در مذهب من مبارکتر از خلد برینی. خاک تو مایه زندگانی وهوایت رشک هوای بهشت جاودانیست آوخ که اولاد ناخلف قدر بلند ترا پست کردند.. وبحفظ جلالت شان تو نپرداختند. وترا در انظار بیگانگان خوار وبیمقدار کردند طرف حب تورا که پاک پیغمبر خدا همسنگ ایمان قرار داده بود مهمل گذاشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزگار خود آنان واخلاف آنان خواهد بود ای وطن مقدس من فرزندان جاهل تو قدر ترا چندان مجهول گذاشتند که امروز هر ناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود بجای اینکه از فراق تو خون بگرید وبیاد مهر ومحبتهای تو گریبان شکیبائی را چاک زند بلیشرمانه بسبب دوری گرفتن از تو شکرها کرده شادمانیها میکند اما من آنم که در فراق تو دلم داغدار و دیدگانم اشکبار است. ترک کردن تو در مذهب من از ترک جان دشوارتر است (میروم از سر حسرت بقفا مینگرم) (خبر از پای ندارم که زمین می سپرم) آری من نیز هزار شکوه برلب دارم ولی شکایت من همه

از ابنای

ازابنای ناخلف تست که حق پرورش ترا ادا نکرده بر تو ستم می کنند. باغ را گناه چیست که باغبانش کاهل و تن آسای باشد و آن را خراب و پریشان نگاهدارد. ای گرامی وطن من هرچند که من از اولاد بیمهر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم که آنان نیز از من خشنود نیستند پس از این در مجالس و محافل از من گله ها و شکوه ها خواهند کرد و بلکه مرا بسبب مهری که بتو دارم بدیوانگی متهم خواهند نمود دور نیست که در دفتر خودشان نام مرا پرگوی یاوه درای. مختل الشعور ثبت خواهند نمود ـــــ چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوانه ثبت خواهد نمود. اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند وطن پرستی بیخبرند رفته رفته گریه ام شدت گرفت راه نفسم بسته شد. زبانم از گفتار باز ماند یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده بموقع سخن گفته است. خواست صحبتی بمیان انداخته مرا از آن حال اندوهناک باز آورد گفت سرکار یک نگاه کنید از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان دارد و معلوم هم بود که از گفتهٔ خود خیلی نادم و شرمنده است. پس من نیز از آن حالت تاثر باز آمده قایق هم بدانسمت ساحل که سرحد است رسید. هر دو خارج شده اسبابرا نیز بیرون آوردیم همانساعت مامورین گمرک و سرحد روس آمده پاسپورتهارا (ویزه) کردند یعنی دیده و قول کشیدند پس از آن مامور پوست را دیده اسب خواستیم فوراً حاضر کردند سوار شده براه افتادیم در اثنای راه بجز از شهر (نخجوان) جائی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشته پس از طی مسافت بعیدی بشهر ایروان که از بلاد مشهورهٔ قفقاز است رسیدیم در پوستخانهٔ اینجا بمناسبت کثرت تردد مسافرین اسب حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت معطل و منتظر ورود اسب باشیم. لهذا پائین آمده در آنجا قدم میزدم که ناگاه دیدم یکنفر فراش که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت آقا باید تذکره های خود تانرا بمانمائید نشان دادیم گفت دو منات بدهید بیچون و چرا دادم گرفت و رفت

یکی از مأمورین پوستخانه گفت چرا پول داد ید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پول
از مسافرین بگیرند ولی با اینکه حق ندارند باز میایند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و
بسا میشود که کوتک هم میخورند مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی
بچیرشان میاید گفتم عیب ندارد ما نیز از ان زمره عاجزان و آواره کانیم
بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف (اخسقه)
حرکت نمودیم یکنفر ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجائی هستید گفت از اهل خوی
میباشم گفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز در نظر داشتم ولی این توقف
عمومرا مانع شد افسوس که آنشهر را ندیدم پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور شهریست
رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم گفت همه چیز هست اما تجارت
اسلامبول بالمره تمام شد کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده واز
پای در افتادند من باز دریغ خوردم که چرا در عزم خود ثبات نکرده از سیاحت آنشهر صرف
نظر نمودم گفت کاش میامدید و میدیدید. یک روضه خوان تازه از شاگردان ملا
حسین جنی بخوی آمده با وجود جوانی چون استاد پیر خود مرثیه میخواند طایفه جن از زیر بغل
با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ گوشی نشنیده است کتاب مرثیه
او را که اجنه نوشته اند غیر از خود واحدی نمیتواند بخواند در مجالسی که او مرثیه میخواند از
ازدحام مردم جای برای هرکس پیدا نمیشود مردم در مرثیه او از دیده بجای اشک
خون میبارند رونق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفته است
گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت را پائین بیاورید که مرا بیش از این طاقت
شنیدن نیست. بخوی نرفته سیاحتم را تمام کردم و خوب دریافتم که اهل آنشهر بچه درد
مبتلا هستند گفتم آقاجان اینها خلاف عقاید اسلامیه است که اجنه از زیر بغل و یا
ردای آدمی مرثیه با و یاد بدهد پس از ان بساط این صحبت را بکلی در نوردیده با
خود مشغول شدم وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم. چهار ساعت در آنجا
بانتظار حرکت ماشین راه آهن باطوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت

نمودیم

و سیاحت نامه خود را نیز تا اینجا نوشتم .... نتیجه سیاحت نامه من این است
که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل بتمدن بنظرم
نیامد که بدان خوشوقت شوم در زراعت و تجارت بدانچه از نیاکان خود شان دیده
اند قناعت دارند و جای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوهٔ اسلاف
هنوز تا ما درمیان ما مرعی است اما از این طرف در تجملات بیهوده و فراهم آوردن
اسباب تزئینات خانگی بدرجهٔ پیش افتاده اند که ابدا اجداد شان آن وضع را در
خواب خود شان هم ندیده بودند بجای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات
وطن عزیز بود و یکصد سال برفع احتیاج یک خانوادهٔ بزرگی بقدر دویست
تومان از آن کفایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروزه
بدویست تومان یکبار چه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خود شان میآویزند
که بیک افتادن بجز از یک کلمه (واه) صاحبش را چیزی از آن باقی نمی ماند
و اصحست که از تصور نیاکان شان امثال این چیزها هیچ وقتی نگذشته بود
یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبان املاکیهم هستند هیچ کاهی بدین خیال
نیفتادند که از مملکت همسایه یک ماشین خرمن کوبی یا یک داس ماشین دار
برای درودن غله یا اینکه یک ماشین گندم پاک کن برای نمونه خریده بیاورند
درمزارع و دهات خود شان بکار وادارند تا محسنات آنها را برای العین ملاحظه
کنند در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها دود کش
یک ماشین و فابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد و از هیچ
طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمیشود . درهیچ
شهری بنام دوائر دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست از مکاتب دولتی و مریض
خانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت در هیچ نقطهٔ کمپانی و بانک که
نمونهٔ ترقی و تمدن است مشهود نیست کسی را پروای وضع مساجد نیست .
مقابر بزرگان پیشین مانند سلاطین صفویه وغیره همه خراب از زحمات

نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم و خدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در راه ملک و ملت کرده و کشیدند سخنی که دلیل قدردانی اخلاف باشد درمیان نیست نه نیکان را برحمت یاد می کنند (نه بدان را ببدی یاد میبرند) ترک حقوق و قطع صله رحم و بیمروتی و عدم انصاف و بدخواهی همدیگر شغلشانست ولی با این وضع چون پنجفری یکجا گرد آمدند میگویند. ای بابا دنیا پنج روزی هست باید فکر آخرت نمود اما همه دروغ بزبان میگویند و فعلا منکرند آنچه از خیالشان نمیگذرد همان پرسش روز حساب است خیرات میدهند. اما اطعام اغنیا می کنند نه فقرا اعمالشان همه از روی ریاست بطمع و توقع باحدی سلام نمیدهند نماز جماعتی را که میکنند از پشمار توقعی دارند اخلاق مردم چندان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل مینماید. مگر اینکه محض تسلی خودمان بگوئیم (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند) درعرض راه از هرجا که میگذری همه جا زمین قابل هرگونه زراعت و حراثت است ولی چه سود که غالبا بایر و لم یزرع افتاده هست همچنان بعضی از شهرهای بزرگ و کوچک از قلت سکنه کوئی وادی خاموشانست بلکه اهالی ناچار از مهاجرت بممالک خارجه شده اند شهرهای خالی از مخلوق بنظر میاید. بدبخترین سکنهٔ این ملک گروه مزدوران و فعله و حمالانند. بیچارگان باید یکروز کار کرده یکروز نیز پی تحصیل نان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه بتوانند نیم من نان با پول خودشان بچنگ آورده نفقهٔ عیال کنند. در کمال فراخسالی و برکت آذوغه سالهاست که انقطاع نان بر دوام و برقرار است یکسال و دوسال نیست بسیاری از اصحاب املاک که در خونخواری چالاکتر از ثعبان چنگیزند گندم را در هرجا انبار کرده می پوسانند و بر حال هموطنان افتاده رحمی نمی کنند خدای خود داد فقیران را از آن ظالمان ستم پیشهٔ حریص بستاند. امروز در تمام روی زمین بدبخت تر از ایرانی ملتی نمانده درمیان زنگیان سودان و حبش نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشریه هستند و روز بروز میلشان بسوی ترقی است ولی ایرانیان تیره روزگار را هر روز سختتر از روز اول پیش میاید هرگاه بگوئیم خواست خداوندی براین است خطا بلکه کفر گفته ایم

خداوند عالم

خداوند عالم عادل و مهربانست چرا مشتی ایرانیان را خوار و زبون میخواهد اگر بگوئیم گرفتار نیرنگ جادو و طلسم شده ایم آنهم اعتقادیست باطل پس باید بگوئیم که سبب اینهمه خواری وپریشان روزگاری هماناکیفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشئومه تنبلی وغفلت و بی اطلاعی وجهالت است .... هرگاه بدیدهٔ علم وانصاف بنگریم خواهیم دید که تمامی اسباب افتخار و سربلندیی را که امروز سکنه مغرب زمین دارند از ما بوده ما داشته و فهمیده پشت پای بدان وسایل آسودگی و مباهات زده از خود رانده ایم ولی (مغربیان) آنها را دودستی گرفته در کارهای معیشت و تمدن سرمشق خودشان قرار داده اند و آن اسباب همانا قوانین واحکام شریعت پاک اسلامست. عدالت. مساوات حب وطن اتفاق. وجوب اطاعت پادشاه. اخوت ملت. انصاف. مروت. دستگیری از افتادگان. تماماً از احکام مقدسه فرقان مبین واحادیث شریفه خاتم الانبیاء والمرسلین وفرمایشات سایر بزرگان دین است که ما قولا اینها را تصدیق میکنیم اما ایشان فعلاً همه عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین فرنگستان دارای محسنات است تماما از احکام شریعت غرای اسلام مأخوذ است که از غفلت ما فرصت یافته بغارت برده اند آوخ که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنها نگریسته بر آنان رشک میبریم ونمیدانیم که این اسباب نیکبختی از خودمان بوده که از غفلت ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چو بیگانگان از دور بحسرت بدان نگرانیم (آنچه خود داشت ز بیگانه تمنامی کرد) این همان ایرانست که سلطنت وعدالت از آن خاک پاک بسایر بلاد منتشر شده از کیومرث که نخستین پادشاه از طبقهٔ پیشدادیان است گرفته تا اواخر ساسانیان. این مملکت آباد منبع عدل و داد بوده. روشنائی مدنیت آنجا دیدگان سکنهٔ سایر بلاد را خیره میساخت. امروز نیز ممالک ایران از حیث آب وهوا. وبرکت خاک یکی از بهترین اقالیم روی زمین است و شکر این نعمت بر ما واجب. ولی چه سود با اینکه خاک وقلمرو حالیهٔ ایران بازدو برابر وسعت خاک فرانسه است بقدر ربع خاک فرانسه سکنه وجمعیت ندارد.

از قراریکه معلوم است جمعیت فرانسه امروز بموجب سرشماره‌های موثوق هشتاد و پنج کرور است ولی جمعیت ایران را چون پایِ حسابی در میان نیست بعضی از جغرافی نگاران فرنگ پانزده کرور و برخی تا بیست کرور مینویسند هر کاینه تسلیت خاطر خود مان شق ثانی را قبول کنیم. باز خواهیم دید که بقدر ربع خاک فرانسه جمعیت نداریم. هر گاه بپرسید که جمعیت این مملکت وسیع را پس چه روی داده که تا این پایه کاسته است جواب همانست که در مواقع چند ذکر شد. بسکه مردم از تعدی حکام بممالک خارجه هجرت نموده ناگزیر از جلای وطن شدند نسلها انقراض یافت. تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت. پس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیهٔ جنگ وجدال و زمان فترت باز جمعیت ایران از چهل تا شصت کرور ثبت کرده‌اند. حالا از یکصد و پنجاه سال باینطرف بیست کرور از جمعیت مملکت را به بیگانگان باخته. و بیست کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود تاخته مهجور دار و دیار ساخته‌اند —— جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی در صدد جستجوی اسباب این پریشانی نیست. وقتی که در ایران علم و هنر و مدنیت بود اهالی مغرب زمین بهرهٔ از تمدن و انسانیت نداشتند. پس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاک بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بیخته شده که در همه چیز محتاج و هدف لطمات تحکم بیگانگان گردیدند. باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند. روزی که ما با فرنگان مراودهٔ تجارتی نداشتیم چه می‌کردیم آیا کار ما از پیش نمیرفت. چرا در آن مراوده ایشان بر ما غلبه کردند و ما را محتاج بخود شان نمودند. معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بدآنچه خود داشتیم قناعت نکردیم. و بنقش نگار دروغین دنیا پایدار امتعهٔ خارجه فریفته شده باصلاح امتعهٔ وطن نپرداختیم. و در ازاء این غفلت ببد احتیاج امروزه گرفتار شدیم هر گاه آنروز بقول گذشتگان که گفته‌اند

(کهن خرقهٔ خویش پیراستن) * به از جامهٔ عاریت خواستن * کار می بستیم امروز از قید احتیاج با جانب وارسته بودیم و ثروت و سامان مملکت همه ساله برای تدارک این حوائج بکیسهٔ بیگانگان پر نمیشد ـــــ باری حکایتی بخاطرم آمد چون از مرد موثوق و راستگوئی شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آن را مختص انتباه بزرگان مملکت خالی از مناسبت ندیدیم گوینده معتبر نقل مینمود که روزی یکی از امپراتوران روس بطور ناشناسائی در بازار مسکو گردش می کرد. در یکی از مغازه های آن شهر قدری ماهوت دید که در هم پیچیده بگوشهٔ گذاشته بوده از عدم سلیقهٔ صاحب مغازه امپراتور تعجب کرده داخل مغازه میشود از صاحب آن بطور مواخذه میپرسد که این متاع نیکو را چرا اینگونه خوار و بیمقدار میان گرد و غبار انداختهٔ . این یکی دلیل عدم سلیقه تو در تجارت است صاحب مغازه میگوید مسیو (درد دیرین مرا تازه مکن) (و بزخم کهنه دلم نمک مپاش) مرا بحال خود گذار درد من درمان پذیر نیست . امپراتور اصرار می کند که در اظهار آن ضرری بحال تو مترتب نمیشود بگو ببینم چه درد داری صاحب مغازه میگوید این متاع که در نظر شما نیکو مینماید سبب خانه خرابی من شد. من سرمایه معقولی داشتم بعزم تجارت بلندن رفتم دستگاههای ماهوت بافی آنجا را دیده بخیال افتادم که در وطن خود همچنان دستگاهی راه انداخته تا یکدرجه وطن را از آن احتیاج رهائی دهم . مدتی اوقات خود را بدان صرف کرده مبالغی هم مصرف نمودم تا دستگاه این متاع را در مملکت خود درست کردم حالا هرکس آمده از عدم انصاف عیبی بدان ثابت کرده نمیگیرند . تمام ثروت و نیمهٔ حیات خود را در این راه تلف کرده اکنون خود را باخته ام نمیدانم چه باید کرد .

امپراتور میگوید واقعاً حق دارید اما ناامید مباش . خدای باصلاح این حال قادر است عجالةً بیست ذرع بمن بده صاحب مغازه داده پولش را میگیرد امپراتور فردای آن در روزنامها باامضای خود اعلانی انتشار میدهد که در فلان مغازه ماهوت بسیار خوب بومی هست من خود گرفته یکدست لباس درست کرده پوشیدم خیلی پاکیزه و نیکوست سایرین مختارند . ولی بعد از این اعلان باید دید که همین یک از وزرا و امرا

وبزرگان مملکت جسارت آنرا دارند که ازماهوت خارجه لباس بپوشند. لهذا از شش جهت وچهار جانب مردم بدان مکازه ریخته در ظرف اندک زمانی هرچه موجود بود بفروش رفت وبعد ازان هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت وتا امروز از میان همان یک اعلان چهل وپنج کارخانهٔ ماهوت بافی درآنسرزمین ساخته شد که همه کار می کنند ومنفعت میبرند. این تفاوت لاله مردنکی شاه نشان وسایر اسباب بلورین اشما — باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان بالاتفاق دانشمندان هر ملت دارای استعداد فطری وهوشیار وقابل هرگونه ترقی وتمدن هستند ودر صورتیکه تربیت وتعلیم شوند بوطن خود شان خدمات نمایان توانند نمود. برای اثبات این مدعا دلایل واضحه توان آورد تخت باهمه دوری از علوم وفنون متداوله پارهٔ معمولات ایران راکه نتایج فکر وخیال خود ایرانیان واثر چیره دستی خود انیانست درمیان می بینیم که موجب حیرت ومزید استحسان دوست وبیگانه است هرگاه این ملت نجیب ذات خود شان را بصفات علوم وفنون جدیده نیز آرایش بدهند هرآینه یکی از اقوام متمدنهٔ باهوش وهنر روی زمین خواهند بود. همچنین است در تحصیل علوم. جمعی ازنجبا زادکان ایران امیدانیم که بمدارس متعددهٔ روس وفرانسه وانگلیس برای تحصیل داخل شده باهمه شداید غربت وبیگانگی درامر تحصیل گوی سبقت از بومیان ربوده اند. ولی اینهمه استعداد مادرزاد مطالعه کنندگان خواهند پرسید که چرا ایرانیان درهمه چیز از سایرین عقب مانده اند سبب آن معلوم است از نبودن مربی. از نبودن مربی. از نبودن تربیت کننده چنانکه معلوم است در دستگاه حکومت ایران از یک عصر باینطرف علم وهنر ابداً طرف اعتنا نیست. شخص برای رسیدن بمراتب بلند یا باید بیکطرف بسیار قوی انتساب داشته باشد یا صاحب پول زیاد هر گاه از این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم وهنر وکاردانی آصف زمان خود باشد کسی بشناسش اعتنا نمی کند. شق ثالثی هم برای رسیدن بمراتب عالیه هست

ولی از ذکر آن استحیا نموده درگذشتیم. درصورتیکه شخص از این وسایل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون گرفتاران امراض مسریه در خانهٔ خود نشسته در بروی خویشتن بر بندد چه فضل و هنر بکار نمیاید از فضل و شهرت پدر البته حصه میرسد همان کافی است. در جائی که شمشیر سپهسالاری را بکمر پسر چهارده ساله ببندند و بدان نام بلندش خوانند دیگر از آن ملک چه ترقی طمع و توقع توان داشت از چهارده سالگی با وجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنگ چهل سال راهست که چندین عقبات صعب المرور هم در مقابل دارد. از جمله شخص اول باید دریکی از مکاتب حربیهٔ مشهور تحصیل کرده شهادت نامهٔ آنجا را در درجهٔ نخستین بگیرد بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گرفته بتدریج و ادای حسن خدمت قطع مراتب کرده بسرهنگی. سرتیپی. میرپنجی. و امیرتومانی رسیده آن وقت که درصداقت بدولت و ملت و کارآگاهی و شجاعت بر همگنان فزونی گرفت. بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و باالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردد اگر توجیه مناصب از این رو بودی هر آینه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم و فنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد. دولت قوت و مکنت حاصل مینمود. ملت نیز بافتخار و سربلندی زیست میکرد. مملکت هم آباد میگشت از پریشانی و خواری امروزه هم نشانی درمیان نمیبود. نمیشد هرگاه از کمر وزیر جنگ امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب و مرسومی زیردستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس و خوراک و مهمات لشکری است. آن شمشیر باز کرده لباس نظامی را از تنش برکنند هیچ فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نمیماند چه هرچه دارد عارضی است ببیک حرفی دارای آنها شده بود ببیک حرفی نیز از آن عاری میشود. تاریخ امثال صاحبان اینجور مناصب عالیه را که بدون استحقاق بمقامات بلند رسیده اند خود نشان میدهد. سرگذشت آل برمک خود در نظر هم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب بسی ملیون طلا از خزانهٔ مملکت بذل کرده بود در یک روز که میل پادشاه وقت

ازاو برگشت سی شاهی پول سیاه نفت ولوریا گرفته اورا با آن آتش زده خرمن حیات خود وبستگانش رابباد دادند. نه تنها اولاد وعیالش گرسنه وآواره ماندند. انچنان عطای بیموقع راانچنین جزای سخت تعاقب نمودکه هردوخارج ازقاعده وقانون بود...
عجبتر اینکه اکنون درایران میخواهند هروزیری را مدح وستایش کنند میگویند در سخاوت ثانی حاتم است. بالعکس اگر بخواهند یک وزیری را نام نیکو هشی برند میگویند آدم خوبی است ولیکن قدری خست دارد. حیف صد حیف که امساک نام بلند این مرد راپست نموده است. حالا محسنات اولی آنست که بزور وناحق ازمردم میگیرد و بریا واسراف بدیگران می بخشد عیب وزیر ثانی هم این است که نه بستم میگیرد و نه باسراف وبیجا می بخشد. فرق این دورا دانشمندان تا آل اندیش خود معین توانند نمود —— باری انچه اجمال وضع تجارت نسبه ورعیت بود ذکر شد. مجمل حال بزرگان مملکت نیز این است که درایران هیچ صدراعظمی نیست امین باشد. ازاینکه فردا تمام شئون بزرگی راازاو بازخواهند گرفت. ونیز هیچ درباری ازسرای سلطنت نیست که خمیازهٔ صدارت نکشد همه در تجسس لقب ودرپی تکثیر اسب ویدک ونوکر وخدم وحشمند آنچه درنظرشان نیست قدسیت وطن وآبادی مملکت. تأمین استقبال اخلاف خودشان وفراهم آوردن اسباب ترقی وقدرت دولت است بس (الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا) همی غافلند از عقبی....
راست گوئی بخفتگان مانده ∴ ضرر غفلتی که میوززند ∴ چون بمیرند آنگهی دانند ∴ آری پس ازانکه سیلاب استیلای همسایگان ازسرشان گذشت ندامت غفلتهای امروزه راخواهند کشید افسوس که ندامت آنوقت را سودی درپی نخواهد بود. درانیجا بعضی اشعاریکه تازه ازعرصهٔ سخن مرحمت وغفران پناه ابو نصر فتح الله خان شیبانی که روانش را بهشت جا و دانی نشیمنگاه باد بخاطرم خطور نمود. چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه برحسب فرمایش جناب میرزا رضاخان جنرال کونسل ایران مقیم تفلیس دراسلامبول طبع شده

بود آنوقت یکی از دوستان نسخهٔ از آن را بارمغان بمن فرستاده بود من نیز باقتضای تعصب معلوم خود بگوینده و طابع آن نفرین کردم آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم . حالا که خود وضع را دیدم از هر دو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای درخواست میکنم که تربت پاک آن حکیم سخن سنج را مهبط انوار تابناک رحمت خود فرماید چه نیکو سروده است این جامهٔ شیوا را در پریشان نامهٔ خود که مناسب حال امروزی ماست ....

باغ پریشان و سرو کاج پریشان . ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
لعنت حق بر لجاج باد که گشته . کار در شاه از لجاج پریشان
وای ملکی که گشته داخل و خارج . دخل پریشیده و خراج پریشان
خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش . هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان
لابد باید یکی طبیبی حاذق . مملکتی را که شد مزاج پریشان

همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی پوزش خواهم که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بد برده بودم اکنون نکات گفتار حکیمانهٔ آن دو بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان او بوده است (هر که این آتش ندارد نیست باد) اما با اینهمه پریشانی معلوم نیست که جمعیت دلهای رمیده چگونه حاصل تواند شد مگر خدای خود طبیب حاذقی برساند در صورتیکه در میان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر انداختن بنیان برخی دیگری گردد و همچنان خیال و تدابیر بعضی نیز منحصراً بمدافعهٔ خود شان مصروف شود دیگر در میان این کشاکش و جزر و مد خیال ایشان بکدامین وسیله تمشیت مهام امور سلطنت و انتظام حال مملکت و رفاه و آسایش رعیت صورت خواهد گرفت ...... در جائی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمائم حال وزرا باشد از آن مملکت چه امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مدخلیتی در امر وظیفه و تکالیف وزارت نیست وزیر را باید بعلم و آگاهی و کارگذاری و درستکاری ستایش کرد و نیایش نمودنه بسخاوت جعلی . همچنان دیگری را بخیانتکاری و بدرفتاری باید نکوهش

کرد نه بخست طبع چه نیک وبد این هردو حال شخص ایشان عاید است نه بوظیفه وتکالیف ایشان آری شخص وزیر باید بحفظ شئون ماموریت خود پرداخته چند نفر نوکر و خدم داشته باشد ودر مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار باشکوه ترتیب بدهد دولت نیز باید برای وزیر چندان مواجب معین کند که مخارج لازمه آنرا کفایت نماید وزیر هم باید بهمین یکی شاکر باشد مرگاه بدین یکی قانع نباشد البته آنچه راکه اسراف خرج میکند یا باید با حجاف رعیت وزیر دستان بگیرد یا بخزانهٔ دولت دستاندازی کند که نتیجهٔ آن هردو حال نیز وخیم است وزرائی که بکرور ها حقوق دولت وملت راالغرور اقبال دوروزه بی باکانه با جانب فروخته در عوض بیذل دینار میخواهند خودشان را در انظار عوام بنیکی ونقلم بدهند برخود ستم میکنند . چه هرگاه زمان چندروزی با ایشان امان بدهد باز در انجام کار بکیفر کردار خودشان گرفتار خواهند گردید . گیرم که هیچیک ازینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن وقلم آنها را شکستن که ممکن نیست ..... این یکی برای وزیری موجب بلندی قدر ونیکنامی نمیشود که برای یک قصیده شاعر تنبل وچاپلوسی مهمل که رشیخندیش کرده صد تومان یا بیشتر صله بدهد واو را بریشخند کردن سایرین دلیر کند وزیر دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را بترک دروغ باقی وریشخند وچاپلوسی باز داشته بگفتن منظومهای حکمت آمیز که مهذب اخلاق ملیه باشد تشویق کند وباصلاح زبان ولغات ملیه وادارد وعادهٔ بی پای سلطان محمود غزنوی در پاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت برین جایگاهش باد شعرای زمان از الطمع خام انداخت اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته که پادشاهان ایران بهندوستان بتازند وباقطار قطار شتران باربردار از زروسیم وجواهر آنجا از غنیمت باز گردند . آن کشور امروز از غفلت ما بچنگ نهنگ اندر است وانگهی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه وبیش از آنرا داشت زیراکه زبان مردهٔ ملتی را احیاکرد وبتاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود . نه چون شعرای این زمان که کلامشان بالمره عاری از نصایح وحکمت ومستوجب صد هزار نفرین ولعنت باشد ...... خلاصه ابراهیم بیک بیچاره سیاحت نامهٔ خود را که در گشت وگذار ممالک ایران ترتیب داده بود

درینجا بپایان

۱۲ ستمبر کهن جزوه

در اینجا بپایان آورده میگویید هرکه یکی از سطالعه کنندگان این سیاحتنامه بر من دقت بگیرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران را که دیده‌ام معین نکرده و ننوشته‌ام؛ در جواب عرض میکنم که هرکس بر من در اینباب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی نتوانستم چه مأخذی در دست نبود نه در ایران قانون سرشماری متداول است نه مثل سایر مملکتها سالنامه دارند که از روی آن در امثال این کارها اطلاعات گرفته شود هرکس در اینباب هرچه میگوید از روی حدس و قیاس است. مثلاً در شهر اردبیل از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد در جواب بیتحاشا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است من زیر لب خندیدم برآشفت که چرا میخندی گفتم بحساب ندانی تو میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود در کمال تندی گفت چرا نمیدانم گفتم باباجان دعوا نمیخواهد دویست هزار خیلی است خود ت نیز با انصاف حسابی بکن گفت اگر باور نداری فردا صبحی ببازار هیزم فروشان برو ببین از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود .... باز از یکی دیگری پرسیدم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد هرچند که او هم جوابی به تخمین و قیاس گفت ولی تا یک درجه نزدیک بصواب و حقیقت بود همچنین است مسافت منازل عرض راه در اثنای این سیاحت هر روز از چارپا دار میپرسیدم که مسافت این منزل ما چند فرسخ است میگفت شش فرسنگ حال آنکه هشت ساعت و گاهی ده ساعت راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم معلوم میشود که آنان هم از گذشتگان آنطور شنیده اند و حساب درستی در میان نیست. اینها سهل است بسیاری از اهالی تاریخ حیات و سن خود را نیز نمیدانند غالباً حادثات عمده تاریخ ولادت ایشان است. مثلاً میگویند در وقوع فلان زلزله یا ناخوشی یا فلان جنگ یا وفات فلان عالم بزرگ و یا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام گویی قلم و کاغذ در میان نبوده است که مأخذ تاریخ حیات را از روی حادثات مهمه روی زمین قرار داده اند و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خود را در دست داشته باشد از این قبیل است عمل پاسپورت یا تذکره بسا دیده‌ام که در دست مرد هفتاد ساله تذکره چهل سالگی. و عکس آن است هرچه بجوانان

آمد نوشته بدست خواهند داد میدهند در اسامی صاحبان اسپا پورتها نیز همین قاعده مرعیست
پای تحقیقاتی ابدا در میان نیست چونکه مقصود گرفتن همان پولست نه انضباط عمل ...
بدبختان ایرانی گمان میبرند که سایر دولتها نیز تنها برای مداخل که خدای نام شومش را از روی
زمین براندازد این عمل تذکره را مرعی میدارند و غافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد مستحسنه
بنظر سایر دول و ملل نیامده همانا مداخل زاینگونه کارها است مقصود اصلی هر دولت و ملتی
از احداث عمل تذکره برای آینده و رونده همانا انضباط کار و کمال رعیت پروری است
که در وقوع قضا و حادثه از حال رعیتشان خبردار باشند که در کدام نقطه بسر او قضائی
وارد آمده این است که گرفتن یک تذکره مرور و عبور برای رعیت سایر دولتها خیلی
اشکالات دارد و در حق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات عمیقه
بکار میبرند در ایران این دستگاه تذکره خیلی تماشا دارد . اولا بعضی هم اجاره دار
ماذون است که در هر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیقی
هر کس که بخواهد پول را گرفته بدهد و جای هیچ قرار معینی نیست . یکی از دوستان نقل میکرد
که من در بندر جده در دست حجاج ایرانی زیاده بر ده نوع تذکره باشکال مختلفه دیدم
و نیز یکنفر از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل اشرف مازندران
بود صورت پولی را که در ایاب و ذهاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه
داشت دفتر را به بنده نشان داد باسم و رسم چهل و پنج تومان و نیم پول برای
قول کشیدن تذکره داده بود همان شخص نقل میکرد که بسیاری از دهاتیان معنی
استطاعت را نفهمیده بوعده و وعید علما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان
در کیسه خودشان دیدند عزم سفر حجاز میکنند بیچارگان در اول مرحله آنرا باخته کارشان
بگدائی منجر میشود چنانچه دو نفر از همشهریان من تاب عسرت و تنگدستی را نیاورده در
معاودت از جده در راه فوت شده بدریاشان انداختند . در کرانتین . طور سینا
نیز چند تن را دیدم که گدائی میکردند با کمال خمیه جان بوطن رسیدند هرگاه من مجتهد
میشدم حکم میکردم که هر کس از هفتصد تومان کمتر پول برای مصارف راه داشته باشد که برا او حرامست

گفتم برادر خدای راست آورده که تو مجتهد نشده در نخستین مرحله میخواهی حلال را حرام کنی گفت همشهری یا ببخشید از شدت دلسوزی فضولی کردم. نمیدانید اگر حالت اینها را شما خود میدیدید و سختیهائی که در مکه و مدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید بیش از آنچه من گفتم شما خود میگفتید...... خدای قسمت فرماید تا به بینید آنوقت خواهید فهمید که من چه گفتم پریشانی لباس و امر زندگانی ایشان بدرجه ایست که شخص از آن اعراب سر و پا برهنه خجالت میکشد ــ باری چون در باطوم چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم و کاری هم نداشتم اینچند کلمه را مناسب دیدم که در ذیل سیاحتنامه خود بنویسم هرچند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد.

چون مقصود اصلی نصیحت هموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر پند نامه نیز خالی از منفعت نیست در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر ولایتی با پول برای هرکسی از هر طبقه و صنفی که باشند ممکن است اشکالاتی که دارد همانا در کم و زیادی پول پیشکشی و تعارفات است هرکس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بگل اندودن را میماند از غایت وضوح بعکس انکار این معنی را نمیتوانند بکنند اما تنها یک منصب و مأموریت از این قاعدهٔ عمومیه مستثنا است واحدی با پول و رشوه و تعارف آن منصب را نمیتواند بگیرد زیرا که تحصیل آن منصب منوط بعلم است بنابراین منصب مذکور از برکت علم مصون از هرگونه تعرض و تجاوز پولداران بیهنر است. هرگاه شما آن منصب را در خیال خودتان پیدا نکردید من عرض بکنم آن مأموریت تلگرافخانه‌های ایران است زیرا که مبنای آن منوط ببودن علم است هرگاه در ایران در یکروز ده نفر از وزراء یا صد نفر از امرای لشکری مانند سرتیپ و سرهنگ و بالاتر از آنها از کار دست بکشند تا شام جای همهٔ ایشان را پر می کنند مگر مأمورین تلگرافخانه اگر امروز یکی را از کار خودشان برکنار کنند مخابرات بکلی معطل میشود و هرج و مرج بزرگی در امور مملکت پدید میاید چه همه کس از فن علم تلگرافی آگاه نیست حال آنکه دانستن این فن در ممالک خارجه برای هر طفل مکتبی ممکن است یعنی یکی از آسان ترین فنون متداوله است و در انظار هم وقعی ندارد پس تنها از این یکی مراتب بلند علم و آگاهی پی توان برد هرگاه مردی که از این فن بهره ندارد صدهزار تومان هم پیشکش بدهد مقام و مأموریت تلگرافچی را باد

نمیتوانند بدهند پایهٔ شرف و جلالت علم از آن بلندتر است که برای اثبات آن آوردن
امثال این دلائل احتیاج افتد هرگاه مکتبهای وطن بطوری که میدانیم اصلاح بشود و ابنای
وطن چنانچه شاید و باید بتحصیل علوم و فنون متداوله پردازند دیگر چه لازم است که برای
تحصیل وجه معاش خود و اولاد خود دروغ بگویند یا اینکه بضرر دیگری راضی شوند .
و بدولت و ملت و وطن خود خیانت بکنند . کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند
همانا جزئی از علم است چنانکه معلوم است در ایران خیلی خانهای بزرگ را این کیمیای
موهوم برباد داده . بسیاری از شیادان و حرازان که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در
هیچ جای دنیا از میان و آگاهی احدی السنخان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار
بایران ریخته بسبب جهالت مردم تخریب خانهای ایشان میپردازند و چندین مردمان
محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بدمیدن دم گرم داشتن کوره وا میدارند و ایشان را
از لذت دیدار اولاد و عیال محروم میگذارند سهلست که آن ناخوشی مسری نیز باخلاف
آنان میراث میماند چه خانهای بسیار بزرگ را در ایران سراغ دارم که با آتش اکسیر
سوخته توده خاکستر شده است هرگاه شخص از علوم و فنون متداوله آگاهی داشته باشد
البته میداند که قلب ماهیت شیئی ممکن نیست تغییر یافتن رنگ ظاهری دلیل گردیدن
اصل آن نمیشود   گرداشک رنگین فانیله ملون ایده سن   رنگی تغییر نایار لعل
بدخشان اولمز   علم کیمیا هست و علمی بس شریف است و احدی منکر آن نیست
ولی نه این است که در میان مشرقیان انتشار یافته مأخذ آن عبارت از فلان هندی
چنین گفت و فلان مغربی چنان نوشت بوده باشد باید این علم شریف را در مکتب از علم
یاد گرفت نه از فلان درویش ایرانی یا تورانی هرگاه ملت این علم شریف را در مکاتب
از روی کتاب و تقریر و تلقین آموزگاران فرزانه یاد گرفته بودند امروز از اطراف و
انحاء مملکت چندین معادن گرانبها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات رهائی میدادند
و هم انقدر خانها را که کیمیاگران شیاد و بیمروت بشرارهٔ خانه برانداز اکسیر سوزانده اند
از آن آتش خانمانسوز نجات داده سکنهٔ آنها را از مصائب مذلت پس از عزت نگاه میداشتند

ومراتب آبادی

۱۲ [illegible] بهمن ماه

و بمراتب آبادی وطن میافزودند هر گاه بگویم که در بعضی از ممالک خارجه از میمنت مکتبها و شرافت علم در یک مطبعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمله همه روزه مشغول کارند هیچیک از هموطنان محترم من باور نخواهند نمود تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند. اما هموطنان ما از شومی بی علمی همه ساله چندین هزار نفر بممالک خارجه ریخته بکارهای پست ملل خارجه اشتغال میورزند ..... ثمر این اکسیر که مکتبش نام میباشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم و فنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل ما زندان که امروز هدف تیشه جور بیگانگان هست بواسطه آنها درختان کهنسال از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذها از پوست آنها درست میکردند که اکنون نمونه آن کاغذها را نیز در پیش خود دارم از مکتبها آن علم حاصل میشد که تلیفونش نامست هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بتوا[سطه] با وجود محترم که در طهرانست سوال و جواب میکردم و بعض مطالب را که آنوقت فراموش کرده بودم حالا از ایشان میپرسیدم مثل اینکه در کتابخانه آنجناب نشسته صحبت مینمودم وصدای خود را هم از آن بلندتر میکردم. یا اینکه در مصر با در خود که میدانم آن بیچاره از طرف من در چه پایه نگرانست سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علمست که یکشهر بزرگیرا در شب تاریک در ظرف چند دقیقه بی روغن و فتیل روشن میکند. اکسیر از این بالاتر میشود که مرد فرنگی پولاد را بتربیت علم بقیمت طلا میفروشد. اکسیر حقیقی همین است نه موی سر جوانان و در همه جا نیز پیدا میتوان کرد نامش مکتب است از هرکس سراغش بگیرند نشان میدهد. اما جائی که پیدا نمیشود ایرانست و بس نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم و قوم و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این گمشده خود شان نیستند حال آنکه میفرمایند

(الحکمة ضالة المؤمن خذوها حیث وجدوها)

عجبست که بسیاری از کوته نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی اینچنین است غافل از اینکه فلک خود سرگشته از این افتراهای ایشان است بیچاره فلک پنجاه سال تمام بشاه مهلت داد. از جنگ خارجه و آشوب داخله نگاهداری نمود. تو در ظرف این مدت طولانی در خا[...]

خود در تاریکی نشسته و روشنی خانهای همسایگانرا از دور تماشا کردی . و نخواستی که از آن
روشنائی بهره ببری دیگر تقصیر فلک وغیر فلک چیست حال آنکه فلک بر بالحال میگوید
که مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم داروغه . کدخدا . فراشباشیان شما هستم .
وانگهی معلوم است که آفریننده افلاک را از آن آفرینش حکمتهای لایتناهی منظور است
آنها را برای بدبختی یک ملت ضعیفی نیافریده است هر ملتی خصوصاً ایرانیان هرگاه باحکام
خدا و فرموده رسول خدا عمل نمایند درستکاری را پیشه ساخته مردم آزاری نکنند
پی تحصیل علم و آگاهی بروند درد دین و حب وطن و غیرت ملی داشته باشند هر آینه
توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود سعادت دوجهانی نصیبشان میگردد .
بعزت وافتخار زندگانی میکنند آنوقت نه دعوا از فلک باقی میماند نه شکایت از ملک
خود نیز خواهند داشت که از آغاز طلوع خورشید جهانتاب اسلام فلک بهیچ ملتی مثل
ملت ایران مساعد نبوده است هرگاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب و جستجوی وسائل
ترقی و تمدن غافل و از اهل نشینند و بدین دیرین رفتار کنند زود است که از یکطرف
سیل بنیان کن مصائب از بلاد شمال و از طرف دیگر امواج دهشتناک از دریای عمان
بجوش و خروش برخواسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت وملیت و شرف و استقلال ما
در صفحه گیتی باقی نگذارد و از زمان معلوم است که (حریفان را نه سر ماند نه دستار) بخدای از
یاد آن زمان خون در رگهای بدن آدمی منجمد میشود سایر دولتها با اینکه ملیونها لشکر آماده
دارند و بحر ورها صاحب مهمات جنگ از توپ و تفنگ هستند و واردات ممالکشان
بملیارها سر میزند با وجود این باز دقیقه از تزئید قوت و قدرت خود فوت نمیکنند شب و روز
درکارند و پیوسته خیالشان بتوسیع حدود مملکت مصروف است از یکجانب وزیر
مالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزئید مالیات و از یکسوی وزیر جنگ مشغول اصلاح
نقایص اردوها و از یکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه و اصلاح وضع
مکتبهای موجوده است هیچیک از ایشان بکار دیگری مداخله نمیکنند همی دامن همت از روی
صفای نیت بر کمر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملک و ملتند مقصود همگی این است که

وطن خود شانرا

وطن خود شانرا در انظار بیگانگان محترم دارند و اسباب عزت و افتخار را خلاف خود شانرا فراهم بیاورند خلاصه وطن را خانهٔ خود و اولاد وطن را اولاد خود میشمارند. تربیت اولاد و آباد داشتن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند. لفظ منحوس. بمن چه. را از ممالک خود شان رانده ابداً گوش اطفالشان آن کلمهٔ شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان آرد در هر جا که قضائی مهلت روی داد یا از حرق و غرق آسیبی بایشان رسید فوراً دفترهای اعانه در هر سو باز کرده همگی بطیب خاطر بفراخور حال خود شان از مصیبت زدگان یاری می کنند از افتادگان بطورهای متعدد و عنوانهای مختلف دستگیری مینمایند. معنی انسیخان مرا کسی نیکو میفهمد که چون من بندهٔ بدبخت آب و گل مالش بمهر وطن سرشته شده باشد. حالا متحیرم بکسانی که در مصر حاشیه معارض من بودند چه جواب بدهم هر گاه در مشهودات خود براستی سخن گویم تصدیق قول ایشان را کرده ام و بدان دلم راضی نمیشود اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا بترک دروغ گوئی اندرز فرموده است یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من باز ستاند یا مرگم بدهد یا اسباب آبادی ایران و نیکبختی ایرانیان را فراهم بیاورد مرگ آسان ترین این آرزوها است ولی پای مادر بیچاره در میان است بجز از من کسی را ندارد باز امیدواریها بدلم راه مییابد که اولیای دولت چندین بار بسیاحت ممالک خارجه سفر کردند اسباب ترقی و تمدن ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خود شان دیدند البته بسبب این سیاحتهای پی در پی خون حمیت در رگشان بحرکت آمده بفراهم آوردن اسباب ترقیات وطن اقدام خواهند فرمود اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمانها است این امر مشکل حلوا نیست که در یکساعت بپزند و بخورند چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت بروش پرده کشیده بود. پس از آنکه کارش را بنیکوئی ساخت بیکبار آن پرده را برانداخت آنوقت اطرافیان دیدند که جای آن ظلمت آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته جهل و نادانی از آنجا بار بسته دانش و بینش بجای او نشسته است بلکه اولیای دولت ایران نیز در زیر پرده همچنان تدبیری دارند +

هر عسری را یسری در پی است مگر نه خود حبشستان را دیده همان زنگیان برهنه و سوخته
که رختخواب ایشان ریگ بیابانست امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی ایستاده و نمیگذارند
که آن دولت بزرگ پای از گلیم خود بسوی ایشان دراز کند چون از این خیالات قدری
تسلی روی داد گویا بیهوش بودم بهوش باز آمدم با خود گفتم ابراهیم بس است یا باز خواهی
گفت خود دوباره بخویشتن جواب دادم که نه خیر مقصود این بود که باید مکتبها بقاعده جدیده
و راههای آهن و شوسه در وطن داشته باشیم و در خود جمعیت وطن و وسعت مملکت
اردوهای منظم در نقاط عمده وطن ترتیب بدهیم و بوسعت حدود تجارت خودمان بیفزائیم
تا همسایگان در ملک ما طمع نکنند نه دیگر این همسایه ما که از نگاهداری ملک خود عاجز است
و زبون سایر همسایگان خود. بحقوق صریحه ما تعدی و تجاوز نماید و طمع خام در ملک
ما ببندد و بدانچه از ما غصب کرده قناعت کند اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دیانت
ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسه شریعت و ملت. هرگاه نیاکان دیرین ما
که خاکشان سرشته با آب رحمت باد امروز مثل ما بدبختان من چه گفته و بدان کار
بسته بودند امروز اینجا نه مختصر را نیز نداشتیم معلوم است شخص که میخواهد باغی درست
کند و درختان میوه دار بنشاند مقصودش انتفاع اولاد خود از نزهت گل و گیاه
آن باغ و شیرین کام بودنشان از ثمرات اشجار آنست این وطن گرامی را گذشتگان
ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاهداشتند هرگاه بدقت در خاک وطن بنگریم مشتی
از آن را پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد. در مدافعه و محافظت
این مشتی خاک چه جانهای عزیز تلف شده است وقتی چهار طرف ما دشمنان قوی
پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب و روز دست در گریبان داشتند
تا ساحت وطن را پس از هزارگونه جانفشانیها از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن همه چیز ما
بودند پاک کردند حالا که ما از شومی تنبلی و مآل نیندیشی بر رونق آن چیزی نمیفزودیم آیا
رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بحفظ این مختصر که زمان برای ما نگاهداشته
نیز نپردازیم و طرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بیشرمی بگیریم و شکر این نعمت
عظمی

عظمی را که خدای ما را مستقلاً صاحب مساجد و معابد فرموده بجای نیاریم و آنها را بطوریکه درخور شأن بلند اسلام است نگاه نداریم میترسیم که خدای بکیفر این کفران نعمت ما را گرفتار سازد و قهر خداوندی اساس همهٔ عزت ما را براندازد مقصود من یادآوری اینهاست وگرنه اگر امروز تمام ایران با آتش ظلم بسوزد مرا در آن میان پرکاهی نیست مگر اینکه از دورا دور دلم اندوهناک گردد . و اگر چون عهد نوشیروان دادگر زنجیر عدالت در هرسوی آن کشور آویخته گردد مرا از آن میان بجز حصهٔ افتخار و شادمانی چیزی بدست نخواهد شد اگر هموطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم مملکتی مداخله بمعقولات میکند با ایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن ذرّه که در حساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند (انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال)

شرف قائل و خساست او   نکند در کلام هیچ اثر

تو سخن را نگر که حالش چیست   برگذارنده سخن منگر

از خدای بکمال تضرع درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادتی را که وجود محترم در طهران یمن وعده فرموده بود ببینم نخستین اسباب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق و اتحاد در میان هیئت وزرای مملکت و بزرگان ملت است که بیک جنبش مردانه اغراض نفسانیه را از ساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستیاری همدیگر باصلاح نواقص وطن بپردازند و در خدمت وطن و دولت پرستی چنان باشند که وزرای تاک دولیتقصا هستند —— من در میان این خیالات بودم که یکبار یوسف عمو بسخن درآمد که ست سرکار بیک مگر میل غذا ندارید من گرسنه‌ام وقت ناهار خیلی ست که گذشت دیدم را میگوید نزدیک بعصر است گفتم عیب ندارد بدهید چیزی بخوریم و بلکه از بازار یکساعت هم بخریم ساعتم که در طهران بود در رفت یوسف عمو گفت راستی جناب بیک چندبار خواستم بپرسم که ساعت شما چه شد باز مصلحت ندیدم حالا که خود اظهار کردی باز بخاطرم آمد واقعاً ساعت شما چه شد گفتم باز بپرسید یا که نخواهم گفت. گفت چرا گفتم بعلت اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیتوانم بگویم خود میدانی که بدروغگوئی هم عادت ندارم .

بیچاره دم فرو برده وچیزی نگفت از مهمانخانه بهر دو بعزم خوردن ناهار وخریدن ساعتی
بیرون شدیم . در همانجا یکنفر ایرانی راست آمد پرسیدم همشهری درانیجا دکان چلوپزی
هست گفت نه اگر ناهار خواهید خورد دکان کباب پزی هست گفتم چه عیب دارد اگر
مارا بدانجا راهنمائی کنید منتهای محبت است گفت بچشم مارا تا دکان کباب پزی آورد
ونشان داد تکلیف کردم که بفرمائید با هم ناهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت
باشید ورفت ماهم بدکان داخل شده کباب خواسته خوردیم پس از آنجا برای خریدن ساعت
بیک مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدم
بروسی جواب داد ترکی نمیدانست . بفرانسوی وانگلیسی ادای مطلب کردم نفهمید معلوم
شد که تنها روسی میداند وبس خواستیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته
بما اشاره کرد که بیائید . دریافتم که پی ترجمان میگردد در نزدیکی مغازه پله بود که بالا رفت
بدانجا داخل شد ما نیز از پی او تا رسیدیم بالا داخل قیر از داخل اندرون منزل بتقاعد فونگراف
صدای (آنتری) بلند شده مردکه ساعت فروش داخل شد ما نیز پشت سر او . دیدیم سه نفر
ایرانی نشسته ناهار میخورند سلام دادیم چون ما را دیدند تعارف نمودند که بسم الله ناهار
میل فرمائید گفتیم سلامت باشید حالا خوردیم . یهودی صاحب مغازه مطلب را از زبان
روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند خلاصه بترجمانی ایشان
یکساعت بادوازده منات خریدیم یهودی پولش را گرفت ورفت چون در ممالک
روس همه جا در خانها ومنازل چای حاضر است لهذا چای تعارف کردند خوردیم
پس از آن صحبت باز شده معلوم گردید که صاحب منزل یکی از تجار ایرانست که بطور
دائمی در باطوم اقامت دارد وتجارت نماید غالباً بحمل ونقل چای مشغول است
از نام ونشان ما پرسید گفتم ایرانی ومقیم مصر فرزند فلانکس هستم خیلی اظهار خوشوقتی کرده
دوباره از ما بیگانگی وخصوصیت احوال پرسی وخوش آمدی نمود معلوم شد که با مرحوم
پدرم آشنائی وشناسائی داشته اند از واقعه فوت مرحوم پدر خیلی متأسف ومتأثر
گردید از نام آن دو نفر همشهری دیگر پرسیدم یکی را نشان داد وگفت این همشهری

کربلائی تقی از اهل مرند است در این شهر اقامت دارد این هم خلیل سلطان شوهر همشیره بنده است همشیره فرستاده است که حکماً مرا ببرد چون از مراتب آسودگی بنده بیخبر است میخواهد بسبب مهر برادری مرا بهزار گونه بلا مبتلا کند قدری شوخی کردیم در این اثنا یکی از در داخل شد بی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد باز تفره میزند ترا بخدا سوگند میدهم مرا از چنگ این ظالم خلاص کن حاجی گفت باباجان من چه بکنم سه بار نزد او رفتم التماس کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خود هم قول داد دیگر این چه تفره بازیست خدا لعنت کند بدین طایفه که نه از خدا شرم دارند نه از پیغمبر خدا آزرم. بخوردن مال ایتام و صغار مردم دلیر شده اند. شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید آن شخص دعا و ثنا کرده رفت. خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست حاجی گفت پارسال در اینجا یک همشهری وفات کرد دکان بقالی داشت کونسل اشیاء دکانرا فروخت هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد همه را ضبط نمود حالا این شخص که برادر اوست آمده و در دست خود از علمای معتبر مملکت شهادتنامه دارد که وارث و برادر متوفا است اکنون چند ماه است که آمده در اینجا معطل است کونسل زیر بار ادای متروکات متوفا نمیرفت تا اینکه بهزار جر ثقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا نمیخواهد بدهد ـــ من پرسیدم کونسل را از کجا تعیین میکنند گفت از جنرال قونسلگری تفلیس. گفتم حال که چنین است بجنرال کونسل تفلیس عرض و شکایت کند گفت خدای پدرت را بیامرزد این سررشته را خود از آنجا گرفته است خلیل سلطان گفت بیچاره کونسل چه تقصیر دارد با او که مواجب نمیدهند چه بکند دو نیست که مبلغی هم بنام رشوت و تعارف دستی میگیرند گفتم سرکار سلطان شما خواجه تاشانید و هر دو خدمت بدیوان میکنید البته میخواهید از کونسل حمایت نمائید مگر بشما مواجب نمیدهند گفت بخدا اگر چیزی دستی نگیرند من راضی هستم مواجب حلالشان باشد. گفتم دیگر این چرا گفت من سالهاست که بنام مواجب چیزی ندیده ام سهل است یک اسب بسیار خوبی دارم که از دو دیده خود بیشتر دوست میدارم سرتیپ ما اسب را دیده طمع در او بست هرچه بایما و اشاره مقصود خود را رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار از ایما و اشاره

بکنایه و تصریح کشید من نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من ترشید
میخواست که مقصد تومان از او رشوت گرفته سلطانی فوج را باو بدهد من نیز در میان
جمعی روی برو گفتم که جناب سرتیپ این منصب از اجداد موروث من است نیاکان
من بپادشاه خدمتهای نمایان کرده اند پدر من در آشوب سالاری دو سال
در خراسان خاک خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی یکسر
میروم پای تلگراف بپادشاه از تو شکایت میکنم و تا پای مرگ در سرانکار خواهم کوشید
زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتنی بود گفتم سرتیپ دید خیر من
از آن نمر بانیستم از صرافت آن خیال افتاد التفاتم نمود و خلعتم هم داد با اینهمه اسب را
ندادم گفتم راستش را بگوئید اصلا مواجب ندارید یا هست نمیدهند گفت چه میفرمائید از
دولت مواجب جیرهٔ معین داریم خزانه میدهد ولی ایشان میخورند و بامثال ما
چیزی نمیدهند چون بنده از فضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست
میگردد دوازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه ذلک آن یا بدست صاحبش میرسد
یا نمیرسد من که ندیده ام سهل است کسی را که از همقطاران خود میدانم ویشناسم
آنان نیز ندیده اند صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون گردش کنیم گفتم چه
عیب دارد باهم رفتیم بیرون همه جا تماشاکنان تا رسیدیم بباغ دولتی خیلی
ازدحام و جمعیت بود نیمساعت از شب رفته برگشتیم در حین وداع بصاحب منزل
گفتم که شاید فردا نتوانیم بخدمت برسیم واپور امروز آمد. فردا بیاری خدا عازم اسلامبول
هستیم التماس دعا دارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید من
خیال کردم که تعارف میکند گفتم نمیشود باید برویم گفت نه ساعت بد است دیدم
مطلب طور دیگر شد جناب حاجی از ساده دلان است تجاهل گفتم ساعت را بصواب
دید شما خریدیم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندهیم گفت نه انساعت را نمیگویم
دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر دریا را بد نوشته است. باز اوقاتم تلخ
شد گفتم لعنت خدا بران تقویم و نویسنده آن و معتقد آن باد بنده خدا عیب نیست

که عمر خود

که عمر خود تان را بدین مهملات صرف میکنید. و وقت عزیز را فوت و ضایع مینمایند
فلان مرد بیابین که از وقایع اتفاقیهٔ خانهٔ خود بیخبر است نوشته که فلان روز سفر دریا
خوب نیست یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است —— آن پدر سوخته
کارهای آسمانی را بحال خود بگذارد و تنها کار زمینی را که در آن نشسته است
نیکو سازد. اول مقدار جمعیت ایرانرا بهموطنان خود خبر بدهد. ثانیا از مساحت
و مسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن بآسمان پردازد
از همه بدتر در این منجمان و تقویم ایشان مرا هلاک میکند. مردکه بپادشاه
که زندهٔ لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلان روز دیدن روی ملوک
خوب نیست. بدبخت دیدار ملوک همیشه مبارک است تو درستکار و چاکر
صدیق و رعیت ثابت قدم پادشاه باش هر وقت که مقتضی شد روی
ایشانرا ببین که برای تو با میمنت و مسعود است. هرگاه بالعکس خیانت بدولت
و پادشاه کرده همیشه خاطر تو از آن رهگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارک
ترا از کیفر حرکات بد و خیانتکاری مملکت و ملت نجات نمیتواند بدهد. نمیدانم
این بازیها و شعبده‌ها تاکی در ایران و میان ایرانیان رواج خواهد داشت.
جناب حاجی بنده بشما عرض کنم هر وقت غسل و شستشوی بدن بر شما لازم
شد بدون تعیین نیک و بد ساعت بحمام برو و بدن را پاک کن که سعدترین
ایام و ساعات همان است و همچنین هر مسئلهٔ شرعی داشته باشی بدون
ملاحظهٔ تقویم پیش فقیه شهر رفته بپرس که بهترین اوقات همان وقتست
هر زمان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته معالجه کن. این تقویم را که
مجمع خرافات است بهل کنار این سخنان مهمل را که صاحب تقویم میگوید ترقی قند
و ابریشم. قوت حال مطربان بسیاری دروغگویان رفاه حال خواجه سرایان
کج نشستن زنان. کثرت ناخوشی درمیان مردان وقعی مگذار و بیخبری شمار
که اینها همه هذیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بفرمایش شما باید

تقویم را بینداز یم. خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است
گفتم حاجی جان بنده عرض میکنم که تقویم لازم نیست البته برای هر ملتی و قومی لازم است اما
نه این تقویم ایران که در هر سر صفحه بنویسد اوضاع این ماه دلالت میکند بشوری پنیر و
شیرینی شکر بنرمی پنبه و درشتی خجره —— خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافهٔ
سخن را پیچیده خداحافظی کرده درگذشتیم. آنشب را در منزل خوابیدیم بامدادان پس از
ادای فریضهٔ صبح و خوردن چاهی که آفتاب خیلی بلند شده بود یوسف عمو تذکرهٔ ما
بدلالت خدمتکار مهمانخانه بکونسلخانهای ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونسلخانهٔ
ایران از هر تذکره دو منات. کونسلخانه عثمانی یک منات و هشتاد کاپک گرفته
بودند. اما کونسلخانه عثمانی بروی تذکره ها. تمر. بیت غروشی چسبانیده بود معلوم
شد که آنچه بکونسل عثمانی دادیم بخزانهٔ دولت مشارالیها رفت و آنچه بکونسل ایران
دادیم راست بکیسهٔ خود او فرو شد —— باری تا معاملهٔ قول تذکره ها تمام شود
چهار ساعت از روز گذشته بود رفتیم باسکلهٔ واپور دیدیم کشتی هنوز بار میگیرد
چون واپور از میعاد معین دیر رسیده بود من هم در روی پل قدم میزدم خیال و
هواسم چندان پریشان و مختل بود گوئی که هوشم از سرم پریده است یکبار آواز یوسف
عمو بگوشم رسید که سرکار ببیک بخود باز آئی که بدریا افتادی چون متوجه بآواز او شدم دیدم
همان قدم را که برداشته ام بدریاست ملتفت گشته خود را پس کشیدم بطرف یوسف
عمو نگریستم دیدم بیچاره دو دستی بسرش میزند —— بالحاصل در آنجا چندان منتظر
شدیم که زمان حرکت واپور رسیده رفتیم توی واپور. دیدیم همان کشتی ازوف نام
روس است که در آغاز سیاحت این طرف نیز باو سوار شده بودیم عملهٔ واپور مرا
شناخته با هم تعارف و احوال پرسی کردیم و از این حسن تصادف خوشوقت شدم
واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود. از اسکله های طربزون (سینوب)
(کیره سون) (صامسون) یکی یکی گذشته روز پنجم صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم اما
در بیشگاه کرانتین خانهٔ (فواق) که در مدخل بوغاز است حساب کردم هشت ماه

و بیست و یکروز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت مشهد مقدس و سیاحت ایران گذشته بودم ـــــ صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامه کدورت انگیز را خوانده تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بغروب مانده بمراتب حیرتم افزود زیرا که نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده در اینمدت نه سیغار کشیده نه چیزی خورده و نه از جای خود حرکت کرده بودم از خود بالمره خبری نداشتم از مهمانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را شست و شوئی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد خبری از ایشان نیست همه در اندیشهٔ آن بودم که ایشان در کجا ماندند و در کجا نهار خوردند. نوکر را صدا زدم آمد چون مرا دید متعجب شد گفت آقا شما درخانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهمراهی مهمانان بیرون رفته‌اید. خانم حالا از من میپرسید که چرا نیامدند. گفتم فضولی مکن مگر نمی بینی که در اینجا هستم دیگر پرسیدن چه معنی دارد. زود برو بخانم والده در مرتبهٔ فوقانی باطاق نمره... سری بزن ببین اگر مهمانان در آنجا هستند همراه خود بیاور خانه هر گاه در انجا نباشند از صاحب الطاق بپرس پیش او آمده اند یا نه زود برگرد نوکر رفت من باز در فکر مهمانان و از غفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان نرفتم قدری نگذشته بود که دیدم هر دو آمدند برخواسته استقبال کردم چون نشستند گفتم برادر مرا بعیب حالی گذاشتی این کتاب مصیبت و یا سیاحتنامهٔ خود را بدست من بیهوده در رفتی مرا چنان مشغول داشت که نه از خود و نه از شما خبرم شد تا حال هیچ چیز نخورده ام سهل است که سیغار هم نکشیده ام بلکه از جائی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده ام حتی اهل خانه نیز چنان گمان برده اند که منهم با شما رفته ام اکنون نوکر را بخود باز آمده بفکر شما افتادم که در کجا ماندید گفت ما نیز از حمام بیرون شده بیک نفر همشهری که آشنا بود راست آمدیم ما را برد بمنزلش نهار و چاهی را آنجا خوردیم باز دست نکشیده که باید شب را نیز در اینجا باشید بهزار گونه التماس راضی کردیم یکسر میامدیم بخانه که در اثنای راه باز دم شما برخوردیم که پی ما رفت

(سرگذشت ابراهیم بیک پس از ورود باسلامبول)

باری قدری صحبت کردیم پس از آن گفتم شام حاضر کنند. آن زمان بخاطرم آمد که از مصر بنام ابراهیم بیک مکتوبی رسیده بود گفتم برادر راستی فراموش کردم بنام شما کاغذی از مصر رسیده است پس کاغذ را از جزودان درآورده دادم ابراهیم بیک باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکارا خواندن آغاز کرد ــــــــ

(مندرجات مکتوب مذکور این است)

برادر جان بحمدالله والمنه همه منسوبان و متعلقان سلامتند امید وارم که این روزها در پناه خداوند وارد اسلامبول شده اید. از طرف شما چندان نگرانی داریم که بتقریر نمیاید تمامی دوستان از طول کشیدن سیاحت شما ملول و همه در این اندیشه بودیم که شما در مملکت مصر بآزادی تمام بزرگ شده اید این حالت شما با وضع ایران منافات داشت راستی میترسیدیم که بسبب آزادی زبان صدمه بزرگی در ایران بشما وارد بیاید. خصوصا مادر پیرت از این رهگذر خیلی نگرانی داشته شب و روز در گریه و زاری بود. ایمردبی انصاف کریم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر فرزندی و مادری کجا رفت. در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگراف از شما رسید که موجب اطمینان خاطر یاران و سبب تسلیت دل مادر مهجور و ناتوانت گردد من خوب دریافته میدانستم که شما از دیدن جمال معشوقه خودت ایران خاتون دنیا و مافیها را فراموش خواهی کرد تا چه رسد بما. باری شکر خدا را که چند روز قبل مژده حرکت شما از تبریز بواسطهٔ تلگراف رسید دوستان از شنیدن این مژده شادمانیها کردند بویژه والده ات را این مژده حیات تازه بخشید دو شبانه روز از غلبه شادی گریه مینمود وهی تلگراف نامه شما را میبوسید و میبوسید و بدیدگان خود میمالید از قضا تلگراف چندان زود رسید که مایهٔ شگفتی و حیرت عمومی شد گویا آنهم از حالت ملولی دوستان و نگرانی والده ات خبردار بوده در ظرف سه ساعت و سی و چهار دقیقه خود را بما رسانید و از مژده سلامتی شما آگاهی بخشید. راستی حلال باد تعریف میرزا رضای شاعر که در حق آن برید دونده تر از برق می گوید ....

اتی بل توفیر

(ای قتل تو نیک وسطه داد خواه را ✤ آگاه کن ز حال گدا پادشاه را)
(در یکزمان بپیچ کت چو شعاع شمس ✤ طی میکنی مسافهٔ صد ساله راه را)
(فرسخ به دیدن تو بقدر یک دیدنست ✤ از صحن دیده تا صف مژگان نگاه را)

باری خبر تازه نیست دوستان همه سلامتند بجز از یاد شما حرفی در زبان ندارند بعضی در اثنای صحبت شما میگویند ای کاش در ایران ما نیز در نزد ابراهیم بیک بوده تماشا مینمودیم که از دیدن آن وضع خود بخود چگونه کوک میشود آن دشنامهای غلیظ را که میگوید. بیدینی و بیغیرتی را که امین کسان اسناد میدهد از این مقولهها میگویند و هی میخندند. انشاءالله زود تشریف بیاورید که رفقا با تو کارها دارند اگر میخواهی جانت خلاص شود هرچه آنها خواهند گفت تو از پیش بگو. خود در خنده با ایشان همرنگ باش تا آسوده شوی والا کار تخراب است واسباب همه جوره کوک کردن شما را فراهم آورده اند (من از مفصل این نکته مجملی گفتم)
(تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) قضای ناگواری که بعد از تشریف بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابای سلماسی بود خدایش بیامرزد همهٔ دوستان از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند بعد از تعزیه داری مأمورین کونسلخانهٔ روس آمده نقد و املاک و مطالبات اثاثیت کردند. مردم در ثروت مومی الیه مبالغه ها داشتند ولی از همه جهت سی وچهار هزار لیرا نقد و املاک و طلب از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر و محمد علی مختل الشعور بود به بانک سپرده شد قرار دادند که هر ماه برای مخارج مکتب وغیره علی رضا بیست و پنج لیرا و برای علی محمد هشت لیرا داده شود سهم وارثان کبیر را نیز بدست خود شان سپردند تا یکهفته مامورین قونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جنس متوفی بودند. کونسلخانه تنها پنج لیرا و نیم حق الزحمه یا حق الحکومه برداشتند آنرا هم از وراث کبیر گرفتند از حصهٔ صغار حبه و دیناری برنداشتند این یک حادثه بود که عرض شد حادثهٔ دیگر نیز روی داد که بس عجیب است ... رفیق شما که در بندر سولیس مغازه داشت

درضمن تجارت بطرف سودان رفته بود چنان بنظرم میآید که انوقت شما در مصر بودید
خلاصه چندین پشت از این خبر فوت او شایع شد ...... خان کونسل ایران از مصر آدم
فرستاد در سویس مغازه او را مهر کرده آدمش را بیرون انداختند و از مغازه آنچه نقد
ومتاع کار آمد بود از میان رفت بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در سودان
از ماجرا مطلع شده از پس بود. بیکماه و نیم از انتشار خبر مرگش خود بسویس رسید دید
مغازه اش ممهور است آمد بمصر حالا هرچه داد میزند من که نمرده ام مغازه ام را باز
کرده اموالم را بمن برسانید بجائی نمیرسد. جناب کونسل تفره میزند بیچاره ناچار
بحکومت خدیوی ملتجی شده اعتنا نکردند. هنگامه غریبی است دیروز آقا میرزا
عباس وحاجی خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بنده خدا در کونسلخانه ثبوت رسیده
که تو مرده حالا باید رفته از سودان شهادتنامه مصدق بیاوری که زنده هستی تا
آنوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد حالا دربدر
میگردد تا چه شود. همشهریان مصر میگویند حاجی ابراهیم بیک خالی است هرکاه این
ماجرا بچشم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت وحمیت بر میشمرد دیدم دو سه جا
ابراهیم بیک میلرزد. رنگش متغیر گشت سراسیمگی در حالش پدید آمد و بیکبار مکتوب را
پاره کرده دور انداخت و گفت خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم. همه جا مصائب
مرا پیشواز میکند گوئی این مقدمات را برای گداختن دل من مخصوصا فراهم میاورند
ونمیدانند که این دل بلاکش خود تلخی خون گشته است مرد که بی انصاف گوئی
برای استقبال من تحفه فرستاده است. بخدای بااینهمه من راضی هستم که کونسل ایران
هست و نیست مرا بغارت ببرد و خودم را سخت ترین مصائب گرفتار سازد
ولی پس از مرگ من چند تن نصارای تنج تراش وکاسه کلاه برای تقسیم متروکات
من بوارث شرعی بخانه من نیایند این مردمان بنحیر چنان می پندارند که در روس
ظلم نیست مامورین آن رشوت نمیگیرند. بخدای هرگاه آنان بند بکلاانند چون
کاو ساله خواجه نصرالدین از مامورین ایران خیلی تندتر میدوند. اما درد اینجاست

که ازما

که از ما سر چشمه خراب است هر گاه مامورین روس را در خیانتکاری بگیرند دیگر محال است که خلاص شوند و دوباره بسر کار آیند ولو که منسوب بخانوادهٔ امپراتوری باشند ابداً پای توسطی در میان نیست آنچه محکمه در کیفر کردار او حکم کرده است بیکم و زیاد مجرا میکردد و وجوه رشوت ناشمرده مینماید که معنی عدالت همین است وقتیکه کار بمحکمهٔ عدلیه رسید بقوانین مساوات تا آخرین نقطه رعایت میشود. این است که بزرگان گفته اند ظلم بالسویه عین عدل است. اما در ایران بدبخت ما هر گاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت کرده یا همان مقدار بمال غیر تجاوز کند در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا تعدی اگر بیست هزار تومان آنرا برؤسای کار بعنوان رشوت بدهد البته مابقی را مفت از میان برده میخورد و خود هم خلاص خواهد شد ـــــ صاحب خانه میگوید هر چند که از قدیم بمراتب تعصب ملی ابراهیم بیک آگاهی داشتم ولی چنان گمان میکردم که پس از سیاحت ایران و دیدن آنهمه ناملایمات آتش تعصب او تا یکدرجه سردی و خاموشی گرفته است اما از ملاحظهٔ این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر ظن من بخطا رفته بالعکس بمراتب تعصب ملی او افزوده است پس در دل خود تصدیق کردم که این خوی او فطریست نه عارضی. با شیر اندرون شده با جان بدر رود راستی از آه های سردی دریا او دلم آتش گرفت رقتم دست داد بیخود از جای برخواسته گریه کنان او را بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان بغیرت وطن پرستی بر تو گوارا باد ..... آفرین خدای بر پدری ..... که تو پرورد و مادری که تو زاد .....

راست میگوئی و خوب فهمیدهٔ که از ما سر چشمه خراب است نه همه حکام مسلم ظالم است و غیر مسلم عادل ما نیز در اینجا کونسل داریم خود از ملت نصارا است ولی هزار مرتبه از کونسلهای پیش ظالم و غدار است کارهائی می کند که بتقریر راست نمیاید نمیدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته مدتها است که عنان اختیار ملتی را از هر طبقه بدست این ظالم سپرده بر مال و جان و اعتبار مردم مسلط داشته اند در تاخت ضعفای ملت و هتک احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باک است که مردم با شناسائی کیفر همه مساعی

کونسولهای بیش رحمت میکنند یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند روز پیش بکونسلخانه رفته بودم دو نفر از عوام ملت را آنجا دیدم یکی عرض چی بود از دیگری ادعای طلب مینمود مدیون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم یکبار صاحب طلب بی اختیار فریاد زد که خان قربان او لوم بوبی انصاف دان سوروش ئنم پولم آزیبی پولیدور. حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که رنگش متغیر شد. عجب است که همین کونسل بدعوای نکاح و طلاق ها نیز با قتضای مأموریت خود می پرداخت پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد. هر کس از زیر دستان خود لشم گرفت و بزیر دستان بر شوت داد تحصیل هر مأموریت برای او ممکن است و هر قدر شقاوتش زیاد باشد تقربش بدستگاه حکومت بیشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است • در اینجا یوسف عمو مداخله بصحبت کرده گفت آقا جان اینها چه فرمایش است سرچشمه چه گناه دارد شقی همه جا و از هر ملت باشد شقی است عکس آن نیز هکذا خدا بیامرزد میرزا محمد خان جنرال کونسل مصر را ان نیز از همان چشمه آب میخورد آنهم از مأمورین دولت ایران بوده در مصر با تبعه و زیر دستان بدرو از رفتار مینمود ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخار را داشتند آنانکه از خوف تاخت و تاز پشیمان ترک تابعیت نموده بودند همه را بندامت میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کسانش آزرده خاطر نشدند بیچاره همیشه قرضدار بود و انچه بدستش میرسید وقف سادات و دراویش بود بخاطر دارم که یکشب رقعه مرحوم حاجی ابوی بیک نوشته پنجاه لیرا قرض خواسته بود حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آگاهی داشت مخصوصا وجه را بمن داده و سپرد که خود ت برده بپا رو ببین که در دل شب آن پول را چه میکند برده بتسلیم کردم دیدم سه نفر از سادات هم در آنجا هستند ـــ بتقریبی از ناظر. وکیل خرج پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید

کفت

گفت برای این سه نفر سیدها بانیان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما خواهم داد حالا میروند با ایشان خواهیم داد واقعاً قدری نگذشته بود که خان ایشانرا خواست و تمامی آن پول را بایشان تقسیم کرد چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دو کونسل عوض شد حاجی میرزا نجفعلیخان آمد بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت اسباب نیکنامی و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت بزحمات زیاد فراهم آورده بود پشت پای زده. در تاخت و تاز چندان دلیر شد که مردم جگرگیریان رحمت میخواندند حسن خان خوی را که پیشتر از او کونسل بود و در ظلم آوازه داشت فرسنگها از خود عقب گذاشت خدامی روحش را تا روز رستخیز معذب دارد پس معلوم است که شقاوت فطری مرد را بظلم وا میدارد سرچشمه چه گناه است در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است ابراهیم بیک گفت هر شب شام را زود میخورید یا برای خاطر ما تغییر در وضع خود داده میدهید گفتم برادر جان من امروز از دولت مطالعهٔ سیاحتنامهٔ شما روزه گرفتم. ولی افسوس که نماز نخوانده ام خندیدند در حقیقت هم آنطور بود نماز را بالمره فراموش کرده بودم رفتیم سر سفره در اثنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیک را خیلی منقلب دیدم ملاحظه مینمودم که بیخودانه حرکت میکند مثلاً بعض صحبت را دوبار میپرسید گویا تازه وارد شده از آغاز صحبت بیخبر بوده است و همچنان خود نیز بعض سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده از سر سفره برخاستیم. ابراهیم بیک گفت من نماز نکرده ام. بلطیفه گفت که هر گاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را هم بجا بیاورم. او رفت بنماز خانه من ماندم و یوسف عمو گفتم عمو جان بگو ببینم احوال شما چه طور است گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بگلویم رسیده اگر بدانید که من درین سفر چه زحمتها کشیده ام بر من ترحم میکنید نه من منتهای آنچه توانم تمام شده است. چند روز میشود که بیخود حرکت میکند ...... هی آه میکشد گاهی بیهوشانه لب خود را میگزد گاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف بزانو میزند بعض اوقات خود بخود چندان حرف میزند که دهانش چون مردمان مصروع کف میبندد و مرد یک

دیده آس درچشمخانه میکردد آخرالامر لرزی گرفته بیهوش میافتد و خوابش میبرد. آن زمان نیز راحت نیست هی با خود سخن میکوید هی حرف وطن است که از زبانش جاریست کاهی می بینیم یکی را مخاطب و معاتب داشته داد میزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پریشانی هموطنان شما هستید یعنی حب وطن را میدانید از اینگونه سخنان چندان میکوید که من متأثر شده از خوابش بیدار میکنیم میپرسم در حالت خواب اینچه داد و فریاد است که میکنی خصومتت باکیست میکوید هیچ باز میخوابد همان آش است و همان کاسه میدانم چه خاک برسر خود کنم از خدای درخواست مینمایم که چندانم از مرگ مهلت بدهد که این جوان را تن درست در مصر بمادرش برسانم پس از آن آرزوئی در دنیا ندارم حال اینجوان خیلی خرابست شما هم قدری نصیحت کنید بلکه کارگر شده قدری از اینحالت بیهوشی بخود باز آید.

گفتم من از اول که عزم سیاحت و راشنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت اما شکر کن که باز از آن خلاص شده اید در این اثنا ابراهیم بیک نمازش را تمام کرده بود آمد سلامی کرد و نشست گفت هر گاه ممکن است یک تلگراف بمصر بنویسیم آدم شما بتلگرافخانه بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد کاریست بسیار سهل پس تلگرافی نوشت فرستادیم گفتم خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران چیزی نکوئید زیرا که در سیاحتنامه شما همهٔ آنها را خواندم خود هم تا یکدرجه میدانستم شما قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمائید گفت از محسنات نیز هرچه دیده ام در سیاحتنامه ثبت است البته دیده اید گفتم درست در نظرم نیست و آنکهی میخواهم از زبان شما توصیف محبوب خودتان را بشنوم گفت از همه جهت چهار چیز خوب در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد اول روضهٔ مطهرهٔ حضرت امام رضا علیه السلام دوم کاروانسراها و بعض راههای شوسهٔ پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب الله ثراه سوم بودن شخص بزرگ و کار آگاهی مانند وجود محترم در طهران چهارم دارالفنون ناصری در طهران و السلام چرا اینهمه شهرهای خوب را سیاحت و گشت و گذار کردید تنها اینچهار چیز جالب نظر مشکل پسند شما

پسند شما شد. شهر ارومیه را با اینهمه چمنهای سبز و خرم و گلگشتهائی که رشک گلشن ارم است مگر سیاحت نکرده اید که هوا هر سوی مشک بیز و نسیمش عنبرآمیز است سایرین که دیده اند میگویند آن شهر مینو بهر نمونه از جنت است. صحن باغ و بساتینش از کثرت گلهای رنگارنگ رشک نگارستان چین است و خاکش همه جا عنبرآگین است خدای راست از آن شهر که گلستان روی زمینش توان گفت توصیف نکرده بگذری گفت بنده باغات و بساتین را افسرده و باغبانرا خفته دیدم. گلها را همه پژمرده و زرد. و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد دیدم. نه در صحن گلستانش نزهت. و نه در گلهایش طراوت بود. همه جا را پایمال سم خیول خزان یافتم و گمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد. سال دوازده ماه خزان است و بس. گفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود که از ایران خیلی رنجیده اید. ابراهیم بیک گفت حاشا که من از محبوب خود برنجم ..... (من لاف عشق میزنم انکار کی کنم) حیات من در گرو مشتی از خاک آن زمین پاک است همهٔ آزردگی دل غم پرور من از غفلت باغبان است و گرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه خود تعریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برازندهٔ صد چندان توصیفند جنگل مازندران بهشت روی زمین است. در تمام صفحهٔ گیتی بدتر آن صفوت هوا و حضرت خاک جائی پیدا نمیتوان نمود. افسوس که از غفلت باغبان دیو و دد اجانب چندین سال است بدانجا ریخته بفضای نزهت افزای آنخاک غم بیخته اند زخم تیشهٔ آن نامردان دل وطن پرستانرا تا قیامت مجروح خواهد داشت. آخر من چه خاک بر سر خود کنم از کدامین محسنات دارندهٔ این ملک مبارک سخن گویم چرا در چند بند را آن خاک پاک چند کشتی از دولت ما با بیرقهای شیر خورشید که نمایندهٔ سطوت و هستی دولت وملت است نباشد هر گاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستان را به آبادی آن ملک صرف میکردند امروز بهمان اندازه خزانهٔ دولت از منفعت آن آبادی بهره مند میشد و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمهٔ مملکت بتاخت و تاز رعیت قیام نماید. همه جا خاک وطن نیز با بنحال فریاد میزند که ای ایرانیان وای

فرزندان ناخلف من از من غفلت نکنید که من در دل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته ام
سعی و همت کنید از من فیض ببرید. امّا فریاد او بگوش احدی نمیرود (وَلَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ)
گفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجیده اید چنانکه از وضع صحبت
و سیاحتنامهٔ شما هم دریافت میشود ولی من بشما نصیحت میکنم که این خولیا را از دل بدر
کن بغصّه خوردن جوانی ابراهیم نام که خیال خود را بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند
و بسبب عدم انتظام کارهای وطن دائماً خود را اندوهگین بدارد ثمری حاصل نتواند شد
شدنی میشود و غصّه تو میماند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید
الجزع عند البلایا تمام المحنة ＋ در مصیبت جزع مکن که جزع ＋ پای تا سر دلت کند
رنجور ＋ هیچ رنجی تمامتر زان نیست ＋ که ز ثواب خدای مانی دور ＋ من میترسم
خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود و صحت تو صدمه برسد این حالت تو مثل
آن است که بحیات خود قصد کرده باشی این هم از گناهان بزرگ است و در عقبی
موجب سخط خداوندی است هر گاه بخود رحم نداری بدان پیره زن مادرت ببخشائی
که امروز در صفحهٔ گیتی بجز از تو کسی را ندارد حیاتش بسته بحیات شما است چیزهائی که
در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی مطلب پنهانی نیست. همه کس هر روز
می بینند و بدان نوع الفت گرفته اند. و در انظار همگی بسکه آفتابی است دیگر اهمیتی ندارد
اما با وجود این جای هزارگونه افسوس است ولی چه باید کرد. اگر مرگ من و تو این نواقص
اصلاح میشود بهتر اول من و بعد تو خود مان را بکشیم. در صورتیکه چاره این دردها از
من و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم. تا خدای خود فرجی عطا فرماید.
بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد. ابراهیم بیک گفت برادر جان از
نا ملایمات وطن هر چه که دیدم همه را نوشته ام با همهٔ اینکه مبادا بدست معترضان
سررشتهٔ ملامت بیفتد دیگر روز روشن را از شماتت خود شان بر من تاریکتر از
شب دیجور میکنند (＋ غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت ＋) تا خلق ندانند که معشوق چه
نامست ( ) در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد. نوکر خانه در را باز کرد دیگر از ایرانیان

که معم

که معمم و در سلک علما بود از در درآمد گویا بعزم شب نشینی آمده بود بهر حال پس از تعارفات
معموله گفت ملا کس راستی خبر تشریف آوردن مهمان عزیز را شنیدم صبحی میخواستم شرفیاب شوم
بعد فکر کردم که شبها دراز است با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم و بکام دل صحبتی کنیم. گفتم بسیار
خوب خوش آمدید قدم بالای چشم قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شما را
افسرده می بینیم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوه خورده مرخص میشوم. گفتم نه مهمان
محترم ما تازه از ایران آمده از سیاحت آن سامان و دیدن بعض ناملایمات خود آزرده
خاطر است افسردگی مجلس از بنده و شما نیست ملا روی با براهیم بیک کرده گفت مهمان
قارداش در ایران چه خبر تازه هست و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده
بفرمائید ما هم بدانیم ابراهیم بیک گفت هیچ خبری نیست ملا باز اصرار کرد ابراهیم بیک
گفت سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید ملا گفت من ابراهیم بیک
گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد ملا گفت من و یا برادران من بشما چه کرده ایم
گفت بمن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید. ملا گفت چه حقوق
حقوق کدامین برادرانشما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من. ملا گفت راستی نفهمیدم
ابراهیم گفت حالا من بیکان عرض بکنم شما بفهمید. جناب آقا من با این یوسف عمو
که در خدمت شما نشسته ایم در شاهرود بمهمانه پیش یکنفر ملای مکتب دار رفتیم
یوسف عمو بایع شد من مشتری تمسکی نوشت و خانهٔ اینرا در مقابل مبلغی نزد من
بیع شرط گذاشت و بسبب یکقران که از ما اجرت قلم گرفت بدان تمسک بی پا
و بیع شرط موهوم مهر زد و شهادت نوشت بدون اینکه تحقیق مطلب پردازد و سخنی
از روی تدقیق مسئله از ما بپرسد. بلکه این یوسف عمو مال دیگری را به تقلبکاری بمن بیع شرط
ملای مذکور من و او را نشناخته چگونه بدان تمسک مهر نهاد. و بکدامین دلیل شرعی
بدان بیع شرط نامه شهادت داد ملا مستهزیانه گفت به به آقا جان این حرف است
که شما میزنید نویسنده چه تقصیر دارد شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد ابراهیم بیک
گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهند آنوقت چه میشود. ملا گفت نمیدهند هیچ چیز نمیشود

ابراهیم گفت اگر نرد هد من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنیم . ملا گفت خودت
میدانی برو بکن . ابراهیم گفت درصورتیکه من شکایت پیش حاکم بردم البته اقلهم
نفر اشباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد آنوقت از طرفین هی رشوه و
تعارف است که خواهند گرفت یکبار خبردار خواهیم گشت که هر دو تمام شده ایم حالا
این یکی ملای مکتبی بود از او در گذشتیم در حق مفتیان بزرگ چه میگوئید که در دعوای
یک زید و عمرو چندین احکام ناسخ و منسوخ از یکنفر عالم صادر میشود بسا دعواهای املاک
را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم چندین احکام در دست دارند باز دعوا تمام
نشده چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم دعوا نیز تجدید میکردد تا آخر همین
سبب چندین خانواده از طرفین بهمدیگر خصم جانی و مالی میشوند و آتشی از میان
افروخته میکردد که تر و خشک همه را میسوزاند آیا این یکی برازندهٔ شأن بلند علماست
احکام و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد اینکه
یک دعوای ملک سالهای سال فیصل نمیشود سبب چیست . ملا گفت من عالمی را تا بچشم
خود نه بینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم ابراهیم گفت منهم نمیگویم اما این
یکی را میگویم عالمی که مرجع شهری واقع شد چرا باید برای فصل دعاوی مردم سجلات
منتظمهٔ شرعیه نداشته باشد برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی و وقت
معلومی معین نکند اختیار مهرش در دست دیگران باشد . حکمی را که در خانهٔ خود مهر کرده
بدست یکی از متنازعین داده دو روز بعد در محراب میان دو نماز نقیض آنرا مهر نموده
بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجائی رسد که حکومت عرف برانها بخندد من میگویم چرا
در ایران تمامی امور روحانیه و جسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد . چرا مراتب علمیه و
مناصب ملکیه موروثی کردد . کجا رواست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود
نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب مسند قضاوت کردد . یا اینکه پدر مردی سرتیپ
بوده پس از فوتش پسر او در هیجده سالگی که دست از پای نمیشناسد سرتیپ شود .
اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود ملا گفت آقاجان

بفرمایش شما باید علمای ملت خانه‌نشین باشند. ابراهیم بیک گفت استغفرالله من از اهل شورا و از مردم حل و عقد نیستم و حکمم نیز نفوذ ندارد اما تعصب ملی نمیگذارد که در مجالس سکوت ورزم و سخنان دور از حق و صواب را پاسخ و جواب ندهم. با جازهٔ بزرگان نافذالحکم عرض مینمایم که امروز در میان ما قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست مگر در حضور مبارک حضرت امام عصر عجل الله فرجه. امروز مبنای احکام بدلایل عقلیه و نقلیه مستندات ما بیش از همه بوجود اجرا کنندهٔ قوانین و احکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم و راه پیدایش آنهم بدین وجه ممکن تواند شد که بحکم مرجع کل علما مجلس بزرگی مرکب از اتقیای علمای ملت تشکیل میشود و آن مجلس بنسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهرها معین مینمایند که بدان ولایت برای فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین می‌کنند آنگاه از علما آنانکه در خدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تقوی و دیانت و وفور علم و وقوف باحکام شریعت رجحانیت دارند منتخب و بدانجا معین میفرمایند و از آنها کتب فقهیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع و شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت سهل بپارسی ترجمه و طبع نموده منتشر میسازند تا هرکس گرفته بخواند و تا یکدرجه عارف بمسائل حقوقیهٔ خود باشد و آنوقت هر حکمی که از قاضی عادل مملکت داده میشود خود بخود نفاذ مییابد پیشوایان اسلام احکام قضایایی بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت اختصار نوشته میفرستادند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود شریعت پاک محمدی از اول مبرا از هرگونه حیل و دسایس است با نیرنگ و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس که تن و جان من بفدای شریعت مطهرش با آنچه صدمات بگرامی وجود اقدسش روا داشت تا احکام شریعت خود را استوار دارد از اعادی چه زحمتها کشید و چه ناملایمتها شنید همه را متحمل شد که پیروانش در فصل قضایا بزحمت نیفتند. حال زهی بی انصافیست که علمای ملت احکام طاهره را بحیله و زرق مختل سازند و نام حیله شرعی بر زبان آرند مگر نه خدای خود بر همه چیزی عالم و داناست.

گذشته از اینها مگر علم بسته بچهار گز کرباس است که هرکس در سر داشته باشد ما باید او را عالم دانیم و چون عالمان از ایشان تمکین کنیم. آنکه بر مسند علم نشست باید علم و دیانت و تقوی و همه چیزش

برازندهٔ آن مسند مقدس باشد والا فلا —— پس صاحب خانه صحبت مداخله کرده با براهیم
بیک گفت اینهمه اصرار شما در تعصب ملی بمعنی است از شمردن عیوب مردم در پیش چشمشان
وبصراحت نمودن قبایح اعمال خلق ونکته گیری برخورده و بزرگ ثمری حاصل نمیشود مگر اینکه بی سبب
مردم را بخود دشمن کنی واز معاشرت ومصاحبت تو کناره گیرند تا این پا یا اوقات خود را تلخ مکن
قدری تیغ زبان را در نیام دار (نه چنان رو که رهروان رفتند) ابراهیم گفت
آقای میزبان اولا خود میدانید که مرا از این گفتارها با کسی غرض وخصوصیت نیست من شخصاً
با همه بر سر صلحم ولی محرک من بدین گفتارها همانا تعصب ملی ودرد وطن است هرکس این املای مرا
ببیند ونگوید نام اورا باید از جرگ اسامی وطن پرستان دور کرد در مذهب من آنچنان شخص
ردیف گویندگان لفظ شوم . من چه است که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام
آنگونه کسان را بطعن ونفرین یاد نموده ام بر خود حکم نموده ام که داخل جرگ آن کوته
نظران نشوم اگر تمامی هموطنان ما احساسات متعصبانه از پنجاه سال باین طرف کنار گذاشته
بد را بد و نیک را نیک گفته بودند امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود این
ملت بدبخت اسیر حکم فراشباشی و داروغه نبودند . وملاهای بیسواد مکتبی بر همه چیز ما فعال
مایرید نمیشدند . واضح است که چون در میان هر طایفه وقومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار
وعادات رزیله بروز وظهور نماید هرگاه عقلای قوم از تذکار آن اطوار سیئه خاموش نشینند
هر آینه سوء اخلاق را در میان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سهام طعن وتمسخر
بیگانگان خواهند شد شرف واعتبار آن قوم در میان خودی وبیگانه محو ونابود خواهد
گردید پس فرض ذمت دانشمندان امت وعقلای ملت است که معایب ونقایص آن
طایفه را بی هیچ ملاحظه حال وشأن بدکاران تیره روزگار هرچند که علی الظاهر صاحبان قدرت
وقوت هم باشند تذکره نمایند . بلکه از شنیدن آنها متنبه شده خوی نیکان گیرند واز
ذمائم افعال دوری جویند تا اینکه بتدریج صلاح جای فساد را گیرد و ناملایمات تباهی پذیرد
چگونه من خاموش بنشینم ونگویم که دین پاک اسلام ما را بعدالت ومساوات امر فرموده حکام
وقضاة ما باید در فصل دعاوی بحقانیت حکم بدهند نه اینکه برعایت خاطر کسی یا بلذت رشوت

دیگری چشم از فرمان واجب الاذعان خدا و پیغمبر پوشیده حقوق زیردستانرا دانسته و فهمیده
ابطال کنند و با اینهمه دعوی مسلمانی نمایند و بگویند که از امتان پیغمبر آخر الزمانیم. در مصر چند نفر
از معتبرین تجار ایران هستند که وجود شان واقعاً سبب افتخار ملت است مأمورین ایران که
هر روز یکی رفته دیگری میآمد عرصه را چندان با ایشان تنگ گرفتند که ناچار خود شانرا بحمایت
دولتهای خارج کشیدند تقصیر این بیچارگان چه بود که بایستی از دولت متبوعهٔ خود روگردان شده
خود شانرا از زیر بیرق بیگانگان کشند. مگر ملکهٔ انگلستان ایشان را دعوت کرده یا امپراتور
روس برای ایشان مواجب و رسوم معین و مقرر نموده بود آیا احدی از ایشان پرسید که سبب
چه شد شما ترک تابعیت نمودید. چه بکنند کسی دادرس نیست رعیت از حقوق ملی سهل است
که از حقوق بشریت نیز محروم است در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام بنحوی زیر
دستانرا میچاپند کدامین کس از رعیت در مقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون منش جرأت
گفتار دارد که بگوید چنین و چرا همانساعت حکم اشپت کردنی است حق بالمره از میان رفته و
بناحق نیز هر چه خواستند میکنند هر کسی را سر قلیان طلا و دو نفر پیشخدمت و چهار نفر فراش و
جبه ترمه هست مسلط بجان و مال مردم است امروز کار بجائی رسیده است که بسیاری
از علما نیز خوی حکام گرفته در اظهار دبدبه و دارات از ایشان پیش افتادند از بزرگان هر کدام در
تاخت و تاز رعیت بیشتر دلیر است کار آگاه و هنرمند او ست هر کدام که بالنسبه رحمی در دل
و خوفی از خدای دارد بیعرضه و بیوجود است هر فقیهی که عمامه اش بزرگ و آستینش دراز
شد اعلم العلما است. و هر کس در دروغبافی بی پروا باشد افصح الشعرا است گمان نکنید
که من در وطن از ناملایمات هر چه دیده ام همه را نوشته ام نه بجان عزیزت که از بسیاری
چشم پوشیده در گذشتیم یعنی خود هم بستوه آمده بودم از جمله روزی در جای معتبری مهمان
بودیم یعنی بنده را بواسطهٔ دوستی بدانجا دعوت کرده بودند وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود
دم در پائین تر از همه نشستیم در حقیقت جای ما بایستی همانجا بشود چه مدعوین تماماً از علمای
اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند یکدفعه دیدم که ده دوازده نفر در دست هر کدام قلیان
و چپق با ازدحام و تعجیل تمام که گویا از پشت سر دشمن مهیبی آنانرا رمیده اند داخل تالار شدند

و در داخل نیز هر یک از ایشان مشغول است بدیگری سبقت گیرد لیطوریکه گلی نمانده بود بیکدیگر بر خورده بشقبند در و دیوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت من تحیرا به در آن وضع مینگریستم غلیان وچپوقهای حضرات توزیع کردند تا همه کشیدند دوباره گرفته بیرون بردند در آن اثنا دیدم در قهوه خانه نیز قیل وقال است یعنی دشنامهای غلیظ و سخنان نامربوط است که با آهنگهای مختلف رد و بدل میشود من از شنیدن این مهملات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته از رفیق خود پرسیدم که این چه هنگامه است گفت باش تا بعد بشما بگویم پس از ختام مجلس مهمانی کار برگشتیم در راه گفت آن قیل وقال ودشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود که هر کدام از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان بآقای خود بر دیگری سبقت جویند زیرا که غلیان هر کسی پیشتر بمجلس داخل گردید دلیل بلندی مقام وشأن اوست. حضرات آقایان خود نیز از نوکران همین خدمت را منظور دارند. لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث قیل وقال در میان نوکران است بسا میشود که کار از مشاتمه بضارب نیز میکشد اما آقایان هیچ وقت از این وضع متأثر نشده ابدا بروی بزرگواری خودشان نمیاورند چنانکه امروز شما هم دیدید. حال انصاف فرمائید بدبختی ما تا بکجا بالا گرفته است در صورتیکه خواص ملت بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد. بزرگان سایر ملتها بچه مشغولند وخواص ورؤسای روحانی وجسمانی ما بچه. حالاکه زمام بست وگشاد کارهای ملت را باراده این حضرات سپرده است باید خودشان باقتضای انسانیت و تربیت متواضع وخلیق بود سایرین را نیز بفروتنی وحسن سلوک نصیحت کنند واز مظلومین وملهوفین دادخواهی نمایند و ملت را باتحاد ونخوت وا دارند بالعکس محض تبعیت هوای نفس بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت درمیان جمعی عوام شده خودشان هم بدینوسیله بیکدیگر بغض میورزند درحالتیکه ایشان خود غرق دریای اغراض نفسانیه اندکجا فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیردستان خواهش نفس را کنار گذاشته بعدل وانصاف حکم دهند وداد مظلوم را از ظالم بازستانند. علمای ملت باید اهم مقصودشان ترویج عدل وداد واستحکام بنیان اتفاق واتحاد درمیان ملت باشد چه مقصود

خداوند

خداوند عالمیان را بعث پیامبران همانا انتشار عدل و داد در میان بندگان خود بود که داد مظلومان را از ظالمان باز ستانند و رچند سال پیش در مصر یکی از ادبای ایران شعری در اینباب بمرحوم پدرم خواند من نیز حفظ کردم خدای گوینده آنرا غریق دریای رحمت خود فرماید خیلی خوب میگوید چون بی مناسبتی نیست میخواهم آنرا بشما هم بخوانم بلکه کارگر افتد — شعر این است

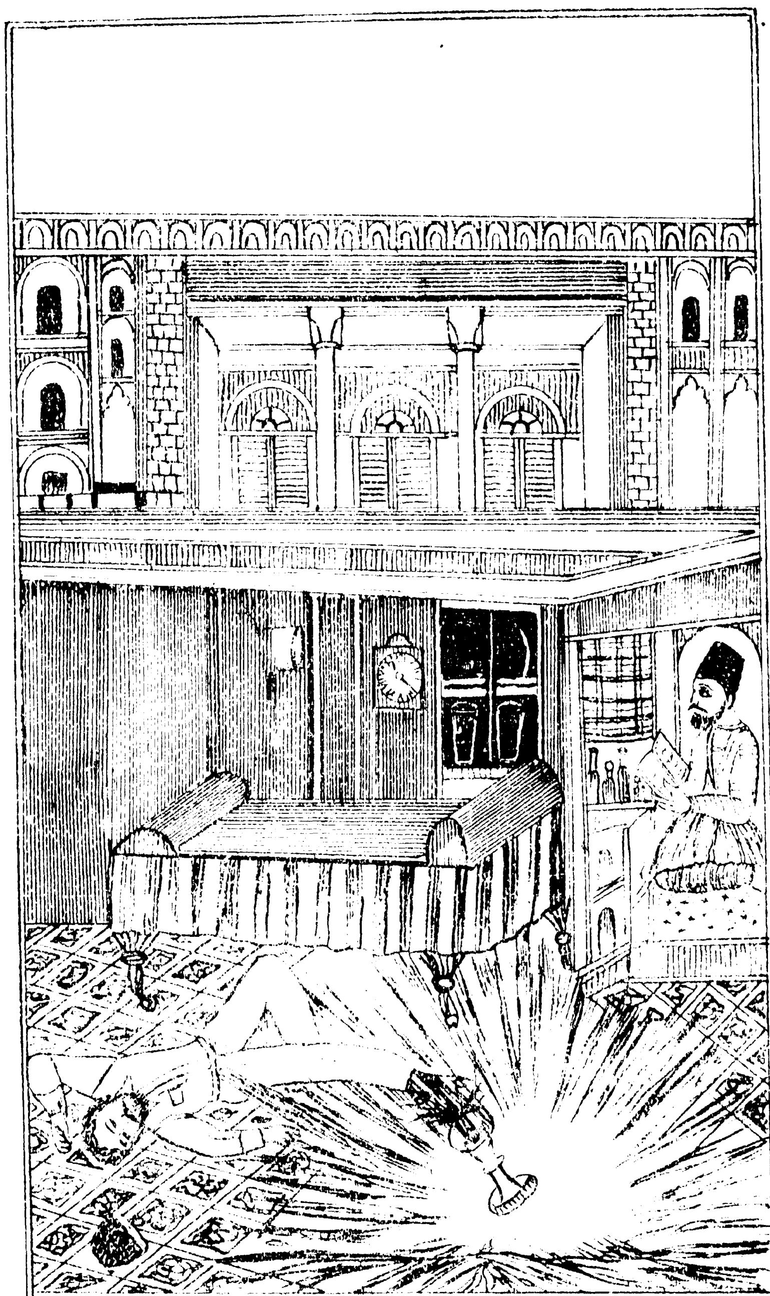
داد گر آسمان که داد بشه داد | تا که شه از داد ملک خود کند آباد
گر نه پی داد خلق دادگر خاک | دادگر آسمان بکیسه از او داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو | گر نه هی داد داد از تو کند داد
کوش بفریاد دادخواه کن امروز | تا ت نفرد دادگر باید فریاد
داد ده و داد ده که دادگر کل | قافلهٔ انبیا بداد فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاد بگیتی | ز آب گل داد بیخ دارد و بنیاد
ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا | گیتی بی آب داد کی شود آباد
در توز بیداد و داد بنگر هی | خیز ببابل رو و مداین و بغداد
کاخ بزرگ ملوک رفته نگه کن | آنچه بداز خشت خام و آنچه ز پولاد
هرچه بنا یش بعدل بود بپا بیست | و آنچه ز بیداد بود جمله برافتاد

چون ابراهیم بیک اشعار را خواند و تمام کرد ملا گفت شعر گفتن خود از گناهان بزرگ است من گوش بدین چو سخنان نمیدهم ابراهیم گفت حالا که شما گوش نمیدهید و شعر باعتقاد شما گناه من شعر دیگری را نیز میخوانم که گوینده در حق کسانی سروده است که علمی ندارند و خود را در لباس علما بمردم نشان میدهند یا اینکه علم دارند و خود عمل نمیکنند و آن این است ———

(شیخی بزن فاحشه گفت مستی | هر روز بدام دیگری پابستی)
(گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم | اما تو چنانکه مینمائی هستی)

ملا از این شعر بر آشفت و گفت ترا نمیرسد که در حق علما زبان درازی کنی ابراهیم گفت جناب آقا علمائی که شئون مقام بلند خود شان را میدانند و رعایت آن میکنند مقدس را چنانچه شاید و باید میکنند من بعضی از ایشان را میشناسم از خدای درخواست میکنم که از عمر من

کوتاه کرده بعمر ایشان بیفزاید هر گاه آن وجودهای مقدس درمیان نمی شدند ما معدوم صرف
بودیم حیات ما بسته بگرامی وجود ایشان است من جو فروشان گندم نما و عالمان بیعمل و بد
نام کنندگان نیکونامی چند را میگویم ملا گفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی
درمیانشان نیست حالاکه تو نام علما را بعدم احترام یاد میکنی مرتدی و ابواب نجات بروی
تو مسدود ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خود را در زی علما بمردم بنماید هر بلائی که بسر ما
و همه ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکسان هستند — صاحب خانه میگوید دیدم
رنگ ابراهیم بیگ از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد و حلقه چشمهایش فراخ
گشت و گفت امثال همین شخصان است که یک مملکت بزرگی را خراب کرد و یک ملت قدیم و قوم را
از پای در انداخت مردم را از تحصیل علم معاش باز داشت و جهل را در مملکت مطلق العنان
نمود بدین سخنان مردم بفقر و مسکنت افتادند علم را عبارت از ضرب زید و عمرو تعلیم
دادند از کسب علوم و فنون متداوله باز داشتند تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جوئی و
ریاست طلبی برخواسته — بتغییر پاره قوانین مقدسه شریعت طاهره نیز جسارت
یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند یکی گفت من شیخی هستم دیگری جسارت گرفته بالا
تر از آن ادعا کرد و گفت من بابی هستم و بیک دعوت اینان مردم نیز بسبب جهالت
از چهار جانب بسویشان دویدند ابراهیم در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده از
جائی که نشسته بود دو زانو آمده پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات
علمیه از روی جهل کتاب را بسر همدیگر میکوبید و کلمات درشت بیکدیگر میگوئید تحصیل
علم دعوا میخواهد اینها خود اساس جهل است همین عالم صفتان جهل سیرت سبب شده اند
که ملت از دولت و دولت از ملت گریزانند و بی مشاقی در کیمیاگری موهوم رفتن و
مبتلا شدن مردم بتریاک همه بسبب بیخبری از علم معیشت است رفته رفته آواز ابراهیم بلندی
گرفت و دهانش از شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد از حرارت
دل های عرق میریخت درحالتیکه من مبهوت اینحال بودم ابراهیم گفت من چه خاک بر سر
خود کنم از شخص که ادعای علم می کند مرا السبب گفتن دو کلمه حق مردود کرد . بیکبار دودستی

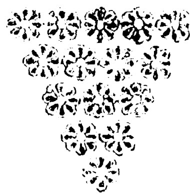


ورود ابراهیم بیک به اسلامبول بخانه دوست قدیمی و گفتگو با آخوند و آتش گرفتن خانه

بسر زده کلاه از سر برگرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید کلاه از زمین برجسته بچراغ لامپ که نزدیک بود برخورده چراغ افتاده شکست و روغن نفت بزمین پهن شده از فتیله آتش گرفت فورا شعله ور گشت و همه جا را احاطه کرد در آن گیر و دار من از آنحالت مبهوتی باز آمدم دیدم که ابراهیم بیک مدهوش افتاده فرش اطاق هم آتش گرفته است آنگاه فریاد زدم بچه ها در رسید که سوختیم یوسف عمو و نوکران در رسیدند من بیوسف عمو گفتم که امان دخیلم ابراهیم را بیرون کشیده از آتش خلاص کنید اطاق بجهنم. دو سه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم دران اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمهٔ آتش باز رهاند دامنش آتش گرفت فریاد زد که سوختم امان است آب آب آب منهم فریاد زدم که (یانقولن وار) همسایگان ریختند بخانه هی از هر طرف آب بروی آتش میپاشیدند ناگاه پرده آتش گرفت بچارچوبه پنجره و سقف پیچید فریاد کردم که پرده را بکشید چارچوبه را بشکنید مردمان پرده آویخته یا علی یا حسن یا حسین یا علی بن الحسین پرده برافتاد و آتش خاموش شد

برون فتاد دل از پرده شکیب کنون
زمانه تا چه برون آرد از پس پرده

تمام شد



خاتمه

سپاس خداوند بخشاینده مهربان را که بطبع این سیاحت نامه من بنده جمال الدین را توفیق عطا نمود
و موفق شدم بر اینکه نام نامی این سیاح محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای
فوق العاده برخود هموار نموده است در صفحه گیتی بیادگار بگذارم ـــ چنانکه در مقدمه عرض
شد مقصود از طبع و نشر این سیاحتنامه که مستلزم بسی زحمت و خیلی مخارج است جلب
منفعت شخصی نیست بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی از آیین وطن پرستی و ملت دوستی
و دولتخواهی دانسته زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفتم . تا مطالعه کنندگان
محترم از روی انصاف بمندرجات آن نگریسته برای رفع معایب و اکمال نقایص
وطن همت فرمایند که بلکه از میامن اتفاق و همت بلند ایشان بتدریج مفاسد صلاح
پذیرد و از این وضع پریشان باره مأیوس نباید شد چه که هیچ سختی را در مقابل سعی
و عمل ملتی پایداری نتواند شد چنانکه فرموده اند همة الرجال تقلع الجبال ـــ باید برای
اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا بر شدائد غلبه نمود ـــ امیدوارم که بزرگان
ملت این خواری و مذلت را بر خود و ابنای ملت نمی پسندند از گذشته ها عبرت گرفته
برای آینده وطن تدابیری که موجب رفع ناملایمات و مستلزم آسایش عمومی باشد
بکار میبرند تا وطن عزیز ما نیز از اشعه تمدن حقیقی که درخور آیین پاک اسلامیت و انسانیت
باشد روشنائی گیرد و سحاب مظلم جهالت و کسالت بوزیدن نسائم علم و هنر
و عدل و مساوات متفرق گشته افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از
دود و غبار بیداد و ستم صافی گیرد و آثار جور و فتن تباهی پذیرد و در تمامی شهرها و
قصبات و سرحدات وطن گرامی در بالای عمارتهای دولتی بیرق عدالت افراشته شود
در یکطرف آن علامت شیر و خورشید و تاج کیانی و در طرف دیگرش آیه مبارکه
(فتح) در نهایت افتخار تموج و اهتزاز آید و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارتهای
بسیار باشکوه بروی عموم گشاده بطور مساوات باز گردد غنی و فقیر و اسیر و امیر در نظر
حکام عدالت یکی باشند حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زبردستان مصون بماند

قضاة محاکم

قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را در نظر داشته در محکمه ها سر احکام خودشان اتخاذ نمایند چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری از امت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمودند که من فرزندان خود حسن و حسین را از شما برتر نمیگیرم و اختیار نمیکنم ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی ملبی بریده این است رفتار پیشوایان ما با زیردستان حالا ملاحظه فرمائید که در اواخر عصر ۱۳ نیاکان ما از جور حکام ستمکار و از دست داروغه و فراشباشی و فراش و تبعه و لحقه آن اشرار چها کشیده اند بیک اشارت بیهوشانه یکنفر سباع فطرت مال و جانشان معرض تلف و هدر بوده است و از صدمات تاخت و تاز دشمنان قوی پنجه ملک و ملت چه رنجها برده اند اکنون روزی صدبار بر وضع زندگانی خودشان شکر کنند و بعمر و دولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعاگو باشند و بر گذشتگان رحمت فرستند چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که از خونریزیهای آل چنگیز و خرابیهای آن قوم وحشی بی تمیز که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشته تا چه پایه متاثر میشویم البته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید پس باید طوری حرکت کنیم که از خود ما آن مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم تفاوت آن زمان با امروز خیلی است حالا وضع زمان بیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است آنوقت تمامی روی زمین نسبت با مروز وحشت آباد بوده هر طایفه و قومی در داخل و خارج بجز از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری نداشتند در بسیط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود لهذا نیاکان ما معذور بودند که نتوانستند سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب زمین تابیده روشنائی آنهمه جا را فرا گرفته است هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت — انصاف باید کرد امروز بغیر از ایران هیچ ملکی نیست که یکنفر تاجر معتبر هدف استخفاف یک فراش بی شرم گشته در دست او گرفتار باشد در هرجا حقی و حسابی هست وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است مگر ایران در هر ملکتی مالیات دولت بمساوات تقسیم شده الا در ایران رعیت هر دولتی مالیات معین خود را بوقت و هنگام برده در دستگاه حکومت بالتماس تحویل میدهد مگر ما در هر مملکتی

دولت و ملت در حفظ وطن مشترک رفتار نمایند الا در ایران در هیچ گوشهٔ دنیا رؤسای
روحانی با مور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطهٔ روی زمین مقامات متبرکه و
خانهای علما و آخوندهای بزرگان مأمن و ملجأ مردمان دزد و غل و خونی نیست مگر در ایران
پس چاره رفع همه نا ملایمات پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد اینها که گفته شد فسانه و خواب
و خیال نیست مطالبی است که همه روزه همه کس می بیند دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار
اندوهناک و دشمنان شاد میشوند و نام بلند ملت قدیم و نجیب را بتمسخر یاد نموده در تیاترها
و تماشاخانها شبیه این اوضاع را میآورند آیا روا است که اینهمه ذلت را بر خود روا داریم و قدمی
بسوی ترقی و تمدن برنداریم و باصلاح این نا ملایمات نپردازیم بترسیم که امروز نیز با همه روشنائی
گیتی باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح و طبع کنندهٔ این کتاب
از روی استهزا بخندند و نام ما را بحماقت و دیوانگی یاد کنند و دور نیست که برخی دیگر بدین
یکی هم اکتفا ننموده ما را به بیدینی و لامذهبی برشمارند در هر حال ما من بعد ایشان را حلال کرده در حق ایشان
بجز دعا چیزی نخواهیم گفت اما این یکی را بجسارت تمام عرض میکنیم که اگر چهل پنجاه سال پیش
از این هر ظلم دیده از دست حاکم داد میزد و فریاد می نمود و ظلم را بر خود و دیگران نمی پسندید
و ظلم ندیده گان هم در حال مظلومان به بی پروائی نمینگریستند و هر سیاح مشهودات خود را از
نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد هر آینه امروز تمامی این امراض مزمنه
وطن روی بهبودی گذاشته مزاج ملک و ملت از اسقام و علل شفا یافته بود افسوس که همه
همین چه گفتند و گذشتند ولی چندی نخواهد کشید که خود برای العین خواهند دید که هر چه شده بخود
ایشان شده است آنها که دستی از دور بر آتش داشته اند امروز خودشان در میان آن آتشند
هر گاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان که دیدند از آن سفر
در مقابل آن همه مخارج گزاف منفعتی برای ملک و ملت حاصل نشد متفقاً جلو سیاحت دوم
و سوم را گرفته بسخنان ملایم و نصایح مؤثرهٔ منظوم و منثور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند
البته آن مبالغ کثیره که در فرنگستان بهدر رفت در خزانهٔ مملکت میماند و ملت نیز از ننگ آن همه
فضاحت که در آن سفرها بار آوردند مبری است آوخ که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت

لذت آزادی افکار و حریت قلم را نچشیده اند و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب
آبادی ملک و سرافرازی دولت و ملت است در حقیقت مایهٔ بسی تعجب است با اینکه همه اینمعنی را
میدانند و اعتراف هم می کنند باز نمیخواهند که از در تجربه و امتحان برآیند تا دریابند که لذت آنحال
چیست افسوس که بیچاره‌ها باز در هر مورد حرف حق گفتن میکنند بنی نوع انسان را تکلیف آنست
که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خود شان را بشرط عدم
تجاوز از دایرهٔ ادب و انسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند تا توانند در میان
اقوام سائره بسربلندی زیست کنند هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار
و بیمقدار خواهند شد چنانکه شده ایم این مطلب محتاج باثبات نیست و چون آفتاب روشن است
که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه بافتخار زندگانی می کنند امثال
ما را از موجودات نمیشمارند اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم خواهیم دید
که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست و صحت ملتی که بطور لایق تحصیل و تربیت بیابد
و بهرهٔ کامل از علوم و فنون متداوله داشته باشد و آزادی افکار و قلمی نیز بر آن بیفزاید سرمایه
از هر جهت نیک بختی دو اسبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد در صورتیکه ما ناچاریم از استعمال
شمع و شکر و ناگزیریم از پوشیدن ماهوت و چلواری و صرف کاغذ هستیم البته ما را لازم است
که پی تحصیل آن صنایع برویم و آن صنایع نیز بعلم بدست نیاید در صورت بودن علم هم
امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل
نتواند شد —— در ممالک مغرب زمین از ملت هر کس که قلمی دارد از هر طبقه که هست ولو
که دیوانه باشد هرگاه مقاله بلحاظ منافع ملیه نوشته بروزنامها بدهد فردای آن خواهی دید
که تمامی عقلای قوم مقالهٔ آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدان عمل می
بندند وگرنه رویهم ترش نکرده چینی بابرو نیاورده میگذرند بالعکس هرگاه در مملکت ما عاقلی
از اینمقوله چیزی بگوید و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند بسبب کوتاهی نظر و تنگی
حوصله یکبار صدا بلند می کنند که بابا همچنان چیزی در عالم نمیشود آنقدر هوهو میکنند که آن عاقل
دیوانه میشود فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است که با ایشان هر کس هر چه بگوید ولو

که محال باشد تا آخر گوش داده پس از آن رای خود را در آنباب بیان می کند ولی ما با همه محدودیت حال
در همه مطلب از هر طرف ناسنجیده و نفهمیده شده وادمیزیم که محال است خصوصاً که گوینده چون تن از
مال دنیا تهی دست باشد و گذشته از اینها هرگاه یکی از بخت مساعدت کند و سخن سودمند خود را
از این همه عقبات صعب المرور بگذراند بجز از دو کلمهٔ بی بهای آفرین ثمری از آن بحال گوینده
و ملت حاصل نخواهد شد نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که
زبان گویندگان را بسته و خامهٔ نویسندگان را شکسته اند معلوم است که معنی آزادی را درست
نیافته اند آری هر قلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست هر زبان که
بتهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نطق گشاد البته باید بست نه اینکه بگروه
نامهٔ بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آفتابی یک امیر ظالم هرگاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تأدیب
آن ظالم نکوهیده کیش آن روزنامه را تعطیل کنند بعضی از صاحبان غیرت جاهلیه باقتضای کوتاهی
نظر میگویند که نوشتن این معایب و نمودن این همه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان دلیل عدم غیرت
و تعصب ملی است آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران از وضع ادارهٔ مملکت ما و مظالم
بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بیخبرند به بخدای ملاحظات شان بخطا رفته امروز هیچ چیز ما در
پرده نیست معایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما وقوف دارند و انگهی باعتقاد تمامی خردمندان
هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملک و ملت است ....

بنزد من آنکس نکوخواه تست   که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام در اینباب میفرمایند (انما سمی
الصدیق صدیقاً لانه یصدقک فی نفسک و معایبک فمن فعل ذالک فاستنم الیه فانه الصدیق)
ترجمهٔ این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوه والسلام بفارسی
چنین نماید (ترجمه) از برای آن صدیق را بصداقت نامبردار کرده اند که با تو سخن
براستی گوید و معایب ترا بروی تو بشمارد و جهد کند که ترا از آن معایب باز دارد هر گاه کسی را
بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق تست پس معلوم میشود که هر کس
بوطن خود محبت دارد و عزت ابنای وطن خود را میخواهد باید بفرموده حضرت مولی الموالی علی

عالی علیه السلام که مولای و مقتدای خودشان است پیروی نموده از معایب هموطنان هرچه
پند بزبان ملایمی بایشان بگوید که بلکه سخن یکی از آنمیان کارگر افتد مردم بتدریج بترک ناملایمات
اقدام نمایند تا بیاری خدا جور و ناراستی که خود اثر نادانی و جهالت است از میان ملت آبربسته
قسط و عدل بجای آنخیمه و خرگاه زند حالا وقت آنست شعرا و سخن سنجان ملت که تاکنون ثنا
را بتمدیح و توصیف جبابره صرف مینمودند دیگر از حب وطن و آئین وطن پرستی چامه سرایند
و چکامها آرایند. چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم یکچندی نیز مرثیهٔ وطن بخوانیم و بدان
گریه کنیم. چه در صورتیکه وطن نباشد باجرای هیچ آیینی ما را رخصت نمیدهند چنانکه سالها
از وطن پرستان مذمت گفته اند یکچندی نیز کردار خائنان را بنظم و نثر نکوهش کنند چندین
سال است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم چندی هم برای
رهائی خودمان از ظلم و جور و نیل بعدل و انصاف دعا نمائیم عمرهاست که با همدیگر محض هوای
نفس خصومت و نفاق میورزیم چندی نیز بمهر و وفاق رفتار کنیم که سرمایهٔ تمامی نیکبختیهاست
چه مناسب است نقل حکایتی که بشاه عباس صفوی انار الله برهانه نسبت میدهند در اینجا ذکر
بشود گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی سواره بجائی میرفتند
سید پاک نژاد میر محمد باقر داماد و شیخ اجل بهاء الدین عاملی که هر دو از فحول علمای آن عصر
بشمار میرفتند ملتزم رکاب پادشاهی بودند پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را آزمایشی
کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر. چون اسب سید مرحوم خیلی بازی
و جست و خیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازیگر است
در حقیقت سواری این جور اسب برازنده حال علما نیست شیخ عرض کرد که چون اسب
راکب خود را میشناسد که چه شخص عالم و بزرگواریست این است که از وجد آن دولت که مراد را
نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه
روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است نمیخواهد قدم بجای
قدم پیش گذارد شیخ خود نیز آئین سواری را نمیداند سید در جواب عرض میکند خیر اسب شیخ
تنبل و معطل نیست بلکه جای حیرت است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه

حرکت میکند آن سشهریار پسندیده کردار از شنیدن این سخنان نغز از آن دو عالم بزرگوار شکر خداوندی تر زبان شده میگوید سپاس خدای را که در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه بهمدیگر رئوف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر و محبت درمیان تمامی ملت است — پس ما نیز شب و روز از درگاه خداوند رئوف بکمال التضرع درخواست نمائیم که نفاق وشقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت ست از میان بزرگان و تمامی همو طنان ما برداشته ایشان را بهمدیگر مهربان فرماید تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سربلندی ابنای وطن را فراهم بیاورند و متفقانه بحفظ شئون بلند دولت و ملت بپردازند و سلطنت چندین هزار ساله را از انقراض و اخلاف خودشان را از مذلت و خواری که امروز آثار آن هردو نمایان است باز دارند تا خود نیز بنام نیک از این سپنجی سرای بگذرند و اسمشان را زنده جاوید دارند ....

(من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)

با اینهمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان را لبی الطاف خفیه هست که بر ما عیان نیست خیلی مناسب یافتم که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروضات خود را مسکی الختام کنم ....

مناجات

خداوندی جهان بخشنده دایم — که با چندین گنه امیدواریم
که بگشاید دری کایزد به بندد — بیا تا هم در این درگه بزاریم
خدایا گر براندی ور بخوانی — جز این خدمت در دیگر نداریم
سرافرازیم اگر با ما بجوشی — وگرنه از گنه سر بر نداریم
زمشتی خاک ما را آفریدی — چگونه شکر این نعمت گذاریم
تو بخشیدی روان و عقل و ایمان — وگرنه ما همان مشتی غباریم
مبادا آنروز کز درگاه لطفت — بدست ناامیدی سر بخاریم
خدایا کار ما را با صلاح آر — که مسکین و پریشان روزگاریم

لاحقه

این بنده یکی از ابنای آن خاک مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان داشته و هر بیچاره در چاره آن پریشانی در بحر تفکر فرومانده است امروز بجهة انجام دادن یک کار شخصی خود داخل مطبعه حیدر شدم از قضا آنوقت این سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک یا بلای تعصب او در روی دستگاه بود که طبع میکردند آن جزو مطبوع را برداشته مطالعه نمودم در حقیقت چنان متاثر شدم که درجه آن معلوم نیست واقعاً آنانیکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چها کشیده و از جهال وطن چه طعنها دیده و چه نا ملایمات شنیده است که صدمه بعقل و شعورش وارد آمده در حالتیکه هوشیار و فرزانه بر آنجا داخل شده بود بیهوش و دیوانه برگشته است آتش عشق معشوق او که ایران نام است چگونه خرمن هوش و خرد آن جوان آزاده را سوخته و بر باد داده است که از هستی خود خبر ندارد بیچاره هر چه نوشته و گفته است خالی از هرگونه اغراق و مبالغه است اگر بدیدهٔ انصاف بنگری آنچه از ناملایمات دیده اندکی از بسیار آنرا نوشته است معایبی که بعض بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن و نوشتن تمام نتوانند شد چنانچه خود دیده‌ام

(معایبش نتوان گفت از هزار یکی   از آنچه ذکر شده صد هزار چندان است)

علاج این درد ظاهراً سخت مشکل ولی معنا خیلی آسان است اشکال اینش آن است که این قطعهٔ زمین که وطن ما بدبختان است در نقطهٔ واقع شده که تلاقی انتریک و محل انصباب لطمات پولتیک دو دولت بزرگ حریص است که خیالشان شب و روز بدان مصروف است که بتیشهٔ اندیشه ریشهٔ درخت حیات همدیگر را از بیخ براندازند و بدبختانه عرصه این ملک رزمگاه ایشان واقع شده است بدین ملاحظه هر روز که یکی ازین دو رقیب سخت بازور ا مشغلهٔ تازهٔ پولتیکی روی داد آن دیگری فرصت یافته اقدامات بکار میبرد که نقاط مهمهٔ آن ملک را که برای لشکرکشی و رزم آزمائی در کار است بتفریق بچنگ بیاورد که بهنگام خصومت بدانواسطه بر غنیم خود دست یابد و دیگری را مقصد آنکه این ملک بهمین حال شکسته و خرابی بماند که نه صاحب ملک و نه رقیب قوی بنجه بتوانند از آن انتفاعی ببرند تا اینکه بهنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه بفعل بیاورد ....

(این میکشد بسوی خود آن یک بسوی خویش   افتاده گاه مامیان دو کهربا)
این کشاکش ایشان و غفلت بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی و خرابی این ملک گشته
روز بروز بمراتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید افسوس که این مدعیان دروغی مدنیت بجای
اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آباد خواهند و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب
روشنائی و رونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند .... یکی از اجله دانشمندان
ایران بخیالات این دو همسایهٔ زبردست چنانچه شاید و باید پی برده و در آنباب بعنوان انکه
(کشتی پولتیک ما کجا میرود) تکلیف ما چیست چه باید کرد مقالهٔ مفصلی نوشته تاکید رجه راه
چارهٔ آنرا هم نشان میدهد بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم
کرشمهٔ از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمهٔ این سیاحتنامه نماید شاید صاحبان طبایع
سلیمه و اذهان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعهٔ آن بتصورات همسایگان مطلع
شده بعبرتشان بیفزاید صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود امیدوارم که
نقل این مطلب عمده در ذیل این سیاحتنامه خالی از فایده نشود ....

اینست مختصری از بیانات دانشمند ایرانی

پولتیک ایران چیست . کشتی دولت کجا میرود . در این دریای حوادث از برای
ما خطری هست یا نیست .. اگر هست تدارک ما چیست . طرح ما کدام است .
دشمن ما کیست . دوست ما کجاست . از چه راه باید رفت . از چه ورطه باید
گریخت . در چه کار هستیم . چه باید کرد . هنوز در ایران هیچیک از بزرگان ما نه
این سئوالات را تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت
بدون طرح . بدون نقشه . بدون تعیین مقصود . در دریای پولتیک حیران و سرگردان
است . گاهی بیجهت در مقابل بادهای مخالف جنگیده ایم . گاهی بی سبب راه رفته را
برگشته ایم . گاهی بتضییع دوست کوشیده ایم . گاهی بتقویت دشمن برخواسته ایم ...
و پس از صدمات و خبطهای بیشمار اختیار کشتی را با مواج اطراف واگذاشته هنوز هم نمیدانیم

صلاح ما چیست و مقصد ما کجاست . حال کشتی دولت دراین دریای پرخطر تحریک
بادهای مخالف در قرب دشمنان بیباک بر اطراف ورطه های هایل بی اختیار دور میزند
واهل کشتی در آسودگی غفلت مقدمات طوفان را نسیم شرطهٔ سعادت میپندارند . چیزیکه
فی الجمله مایهٔ امید نجات شده اینست که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی
ملتفت ساخته است . از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان
بخت چنان معلوم میشود که پروردگار رحیم این کشتی و این کون بخت را بکلی از نظر مرحمت
خود دور نداشته است چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد و ترتیب
حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطار
این دریا بوده ام نقشهٔ اطراف و طرح سیر سیاحت را بر چند اوراق بی ترتیب کشیده ام
اگر هم فایدهٔ این نقشهٔ پولیتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایهٔ اصلاح حرکت
کشتی شود نتیجهٔ مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایهٔ
صد قسم تفاخر خواهد بود . در تحقیق عالم پولیتیک اول نکته که موجب تأمل ما میشود
اینست که می بینیم یک جزیرهٔ کوچک که در کنار بحر محیط مردود طبیعت و خارج از
ربع مسکون بنظر میاید اعظم ممالک آسیا را مسخر ساخته باعجاز تدبیر و بازوی جلالت
تمام کرهٔ زمین را در حلقهٔ استیلای خود احاطه دارد . از بنادر ژاپون تا جنگلهای ینگی دنیا
و از بحرین منجمد تا صحرای آفریقا نقطهٔ نمی بینیم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد و در مقابل
استیلای این طایفهٔ حیرت انگیز می بینیم که طایفهٔ دیگر بتحریک ارادهٔ قادر از جنگلهای
وحشی خود علی الغفله بمعرضهٔ دول نهاده با استعداد مهیب و با طرح وسیع از سمت
شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بعزم تسخیر سلطنت عالم رو بممالک هند برانگیز
شده است . عظمت این دو قدرت کرهٔ زمین را بنوعی فرا گرفته که اگر هر یک
از حوادث عهد را که ما می بینیم یا ظهور حملهٔ یکی بوده باشد . یا تدارک دفاع دیگری
تسخیر گرجستان جنگ چین انقلابات افغان تصرف سند جنگهای سواحل طونه هنگامه
سیواستاپول حملهٔ محمره جمیعاً مظهر قصد و نتایج طرح هجوم این دو قدرت مخالف

بوده است از هر گوشهٔ عالم هر سمت زمین را که ملاحظه نمائیم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر هیبت
و در تلاطم این دو سیل قدرت انسانی که رو بهمدیگر حمله دارند از مشاهدهٔ این وضاع نکتهٔ
که مائیهٔ وحشت و موجب تعجب میبینیم اینست که این دو سیل مایل پس از انعدام ممالک
زیاد و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاک ایران شده نزدیک است
که تمام ممالک ما را فرو بگیرد و با وصف جهالت اینطور عظیم اولیای دولت ما هنوز از
قرب هجوم این دو سیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند و اگر هم برحسب اتفاق بعضی
اخبار را فواهی شنیده اند آن اخبار نیز بدرجهٔ مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان
بوده است که تحقیق اینمسئله را اصلا قابل اعتنا و توجه خود شان نشمرده اند ـــ
ولی چون احتمال صدق آن دربارهٔ ایران از اعظم فتوحات با نهایت ذلت و از بقای
دائمی تا بانهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق اینمسئله در
هر صورت خالی از فایده نخواهد بود ـــ هرگاه هجوم سیل دولتین مشارالیهما
فرض همینی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است ـــ و اگر قرب
این حادثه حقیقت دارد پس باید بیقیدی گذشته را حمل حماقت بشماریم. و بلادرنگ
بمقام کشف احتمالات این حادثه بر آئیم عقلای ایران میگویند فردا را کسی ندیده است
و بواسطهٔ این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایرهٔ تکالیف
دولت میشمارند و حال اینکه باعتقاد حکمای فرنگ حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده. ما در
ایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولیکن فرنگان
در این باب علاوه بر عقل کافی یک علم وسیعی نیز ترتیب داده اند که بواسطهٔ آن علم
کلیات حوادث آینده را تشخیص مینمایند. حکمت دول فرنگ از توسیع علم مزبور و غفلت
دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از اینعلم فرنگ فی الجمله اطلاع میداشتند
بالقطع بر مصایب آیندهٔ ایران اشک خونین از دیدگان میریختند. در باب اینعلم دو کلمه
بیان لازم داریم ـــ در ایام گذشته طوایف دول بزرگ مثل وجود واحد عمر
مخصوص داشته و کل ایشان در ترقی و تنزل خود مثل عمر انسانی عوالم طفولیت و جوانی

و پیری نمی

و پیری طی کرده اند . علاوه بر عمر مخصوص میبینیم دول بزرگ بر روی زمین یک کار معین و یک مأموریت عمده هم داشته . و از بدو ظهور بحکم یک قانون مخفی بی اختیار رو بمقصد مخصوص خود پیش رفته اند . و بعد بحکم همان قانون مخفی بتدریج تنزل کرده از روی زمین محو شده اند ملل فرنگ در تحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند چنانکه اطبای ایشان دقایق روش عمر انسان نیز ا تشخیص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول نشو و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین نموده اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته اند که فلان دولت بچه سبب ظهور کرده و بچه قوه زنده بوده مقصود فلان قدرت چه شد و عمر فلان شوکت بکجا منتهی گشت دول حالیه نیز بلاتخلف همه مطیع قواعد ترقی و تنزل دول گذشته میباشند چنانکه اولیای طب بواسطهٔ تشریح اموات حالت و امراض زندگان را تشخیص میکنند اولیای علم دول نیز بواسطهٔ تحقیقات اوضاع گذشته درجات عمر و موجبات سرنوشت آیندهٔ طوایف را معین و محسوس مینمایند و از روی علم قطعی حکم می کنند که باعث بقای فلان دولت چیست . حال فلان دولت بکجا رسیده و عاقبت فلان دولت چه خواهد بود . در نظر ارباب این علم درجات دولتین روس و انگلیس بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند و از روی بصیرت علمی میدانند که این دو سیل مخالف و موافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت و حکما در وسط آسیا با همدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد این حادثهٔ عظمی را جمیع وزرای ایشان دیده اند همه وزرا ظهور اینحادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند — یکی از مدققین اوضاع هند میگوید . وضع طبیعی و لوازم ملی و حرص جهانگیری و تقدیر آسمانی دولت روس را حکما بسمت هند میکشاند نکتهٔ ذیل را (پتر کبیر) با خلاف خود وصیت کرده است (نکتهٔ از وصیت پتر کبیر با خلاف خود) باید دولت روس را در جنگ دائمی نگاهداشت و این نکته را همیشه در نظر گرفت که تجارت هند تجارت همهٔ دنیا است — هر کس این تجارت را تصرف بیاورد مالک مطلق کل مملکتهای فرنگست یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها در خدمت

دولت انگلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب مبسوطی نوشته است
او میگوید . حواس روس از وقت (پتر کبیر) تا امروز دقیقهٔ از خیال هند خارج
نبوده است و ممکن نیست که از این خیال صرف نظر کند تسخیر هند نه تنها منظور روس است
بلکه اجرای این مقصود بر ذمهٔ آن دولت لازم است زیرا که این تکلیف لازمهٔ وضع
طبیعی ملک روس است یک مورخ معروف دیگر میگوید اقتضای طبیعی دولت
روس را بحکم تقدیر کشان کشان رو بممالک آسیا میبرد و نیز در جای دیگر میگوید نکته
که بر ما تحقیق آن لازم است اینست که با وصف حوادث فرنگ دولت روس در
سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که در آسیا طی کرده موافق قاعدهٔ
هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید ---- یکی از اصحاب پولتیک
انگلیس میگوید آن دولتی که امروز درصدد آنست که عالم را زیر و زبر کند دولت روس است
آن دولتی که میخواهد دول روی زمین را منهدم کند دولت روس است در دشت
تاتارستان در مشرق و مغرب دریای خزر در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا
دولت روس را مدعی بی باک و خوش بخت خود مان می بینیم یکی از سفرای روس میگوید
گرفتن خیوه برای ما ناگزیر است هر گاه خیوه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلا مطیع
و منقاد قدرت ما میشوند و بواسطهٔ افتتاح راه تجارت هند در روس تمام اموال آسیا مثل
سیل بخاک روس جاری خواهد شد و طرح (پتر کبیر) موافق دلخواه معمول خواهد گشت .
خلاصه هر گاه خیوه را بگیریم ارکان تجارت انگلیس را که مایهٔ استیلای بحری آن دولت
شده متزلزل خواهیم آورد . یکی حکیم فرانسوی میگوید . هند بلاشک در خطر است
ولکن دولت انگلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در دهلی دفع کند .
این خطرات بزرگ که بر سر هند جمع شده اند هر گاه چاره پذیر باشند چاره را باید در پتر
سبورغ و در مسکو بکنند نه در هندوستان ---- یک حکیم دیگر میگوید دولت
روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این همچنین خواهد بود دولت روس
همیشه جنگ را لازم دارد ---- و اگر دولت انگلیس بهانه بدست بدهد دولت روس

تمام آسیا را

تمام آسیا را بتزلزل خواهد آورد ـــ یکی از سفرای مشهور انگلیس میگوید ای انگلیسها
ببینید دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیک میشود و چه طور مثل امواج دریا شما
احاطه میکند دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میاید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند
و نزدیک است که برسد بان نقطه اینکه فخر شما بسته با نهاست هر گاه بلاد زنک بمقام
تهدید راه روس بر نخیزید یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است

بیست سال قبل از این فرمانفرمای هند بدولت انگلیسی رسماً نوشته پس از
ایراد دلایل واضحه میگوید بموجب سررشته که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیک
نیست که دولت روس درصدد اینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا سر
حدات هند وسعت بدهد ـــ باز یک مورخ مشهور میگوید دولت روس
علی الاتصال درکوشش است که راه رخنه برای خود در ممالک آسیا باز نماید و از آنطرف
دولت انگلیس شب و روز در اجتهاد بستن راه اینخیال روس است این دو دولت از
طرفین رو بهمدیگر پیش میروند و هیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا محل جدال تجارتی
و عسکری این دو دولت بزرگ خواهد بود ـــ یک مورخ دیگر میگوید مرور ایام
مسائل مهمه زیادی را از میان برده است . اما مسئله شرق هنوز باقیست و هر روز
بزرگتر میشود بعد از این خیالات بزرگ و اقتدارهای عظیم و طرحهای جسیم کل حواس
عالم بر دور این مسئله جمع خواهد شد از یکطرف دولت روس بجهة اجرای طرحهای
بزرگ خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است و از طرف دیگر دولت انگلیس با
کمال اضطراب در تدارک دفع خیال روس است باید دید که خصومت این دو دولت
بزرگ کی و چه طور تمام خواهد شد ـــ یکی از وزرای بسیار مشهور فرانسه میگوید ببینید
این عرصه هیبت افزای جدال عقلی و عسکری را که از سرحد چین تا بدریای سفید میان
دو طایفه مدعی توسیع یافته است دولت انگلیس بجهة دفع حمله روس از قعر عالم تا
سواحل ما هم چه هنگامه ساز کرده است ببینید این دو طایفه بزرگ لشکرهای
خود شان را بچه تدبیر داده و بچه هیئت رو بهمدیگر پیش میروند ـــ یکی از سفرای

انگلیس میگوید دولتین روس وانگلیس از سرحد چین تا باسلامبول در مقابل باهم ایستاده‌اند
و در کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند یک پولتیک جهانگیری این دو
دولت را از مسافات بعیده گذرانده و در قلب آسیا بهم رسانیده است حال بحدی
باهم نزدیک ایستاده‌اند که نمیتوانند قدمی بردارند بملاحظهٔ آنکه بهمدیگر نخورند هر دو
مجبور را ممالک خود شان را توسیع داده‌اند و این توسیع ممالک لازم بقای این نیست
دولت انگلیس بحد کمال وسعت رسیده است . اما وسعت دولت روس هنوز
بحد طبیعی نرسیده است و بر هیچکس مخفی نیست که عنقریب این دو دولت بجهه استیلای
آسیا بهم خواهند زد سرنوشت آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود از اینحالات
علامت این دو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است ومیتوان گفت که
جنگ دولتین متنازالیهما اگرچه مخفی است ولی در کمال شدت درگرفته است . . . .
یکی دیگر از کار آگاهان پولتیک در تحقیق مسئلهٔ شرق میگوید از قراین کار چنان
معلوم میشود که دنیا باز یک هنگامهٔ عظیم و یک محشر بزرگ دولتی در پیش رو دارد .
دولتین انگلیس و روس که دو پهلوان این عرصهٔ پولتیک هستند سلطنت آسیا را
از دست همدیگر خواهند کشید افواج روس و انگلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر
و امیر تیمور و بابر شاه بوده باهم تصادم خواهند کرد . در دره‌های افغانستان
و در دشتهای هند عساکر جسیم موافق اشارهٔ پترسبورغ و لندن بروی یکدیگر خواهند ریخت
و این دو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطهٔ کوههای عظیم و دشتهای وسیع و
دریاهای بینهایت از همدیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد .
اروپ و افریک نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود و در تمام روی زمین یک نقطهٔ نخواهد
ماند که از این صدمات هول انگیز بلرزش در نیاید . مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل
هر نوع اجتهاد و جانفشانیست سلطنت آسیا خواهد بود یکی از بزرگان انگلیس در عالم
اضطراب فریاد میکند و با آواز بلند میگوید برخیزید ای وزرای انگلیس وای وکلای ملت
و اولیای پولتیک ای صاحبان شمشیر برخیزید . بلا درنگ بر رفع روس بشتابید .

از این اقوال

از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بچه درجهٔ عظیم رسید ونتایج این خصومت عقلای روی زمین را بچه مایه مشوش میدارد بلاشک در عالم پولتیک هرگز بزرگ تر و عجیب تر از این مخالفت دولتین مسئلهٔ نیست هرگاه بخواهیم روش آیندهٔ این دو پولیتیک ضدین را تشخیص کنیم اول باید به ببینیم در این مدت گذشته چه کارها کرده اند و از چه نوع راهها پیش آمده اند هرکس فی الجمله از علم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال دولتین روس و انگلیس بر سواحل رود آتک واقع شده و راه عبور دشمن هند از خاک ایران و افغانستان است. تشویش انگلیس از این راه منحصر بمقصد روس نیست در همین راه برای دولت انگلیس همیشه یک نوع اسباب تزلزل فراهم بوده است اول کسی که دولت انگلیس را بر خطرات این راه ملتفت ساخت ناپلیون بزرگ بود مشار الیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند خود ناپلیون میگوید هرگاه در مصر کارهایش رفته بود در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو بهندوستان حرکت میکردیم ——— بعد از مراجعت عساکر فرانسه از مصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنگ (پتو صاحب) بدست انگلیسها افتاد. فرمانفرمای هند در این باب بدولت متبوعهٔ خود چنین نوشته است حالا که این نوشتجات را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که ما چه قدر باید شکر خدا را بکنیم که ما را از این خطرات عظیم نجات داده است. ناپلیون بعد از مراجعت از مصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد. اوقاتیکه قونسول اول بود طرح این سفر را با امپراطور (پاول) اسکندر اول بمیان آورد و بعد از آن که خود امپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکندر تجدید نمود طرح این دو امپراتور الآن در دست نیست لکن آن اوقات دول فرنگ از اوضاع ایران و افغانستان بکلی بیخبر بودند اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش آنها نقشهٔ ناپلیون ناقص بنظر میاید ولی طرح ناپلیون بنای طرح متأخرین محسوب میشود لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر مینمائیم ..... طرح ناپلیون بزرگ در لشکرکشی بسوی هند و مقصود از سفر هند این است ناپلیون میگوید که انگلیسان را باید بکلی از هند بیرون بکنیم وسکنهٔ این ممالک پر نعمت را از طوق انقیاد

انگلیس تخلص نمائیم بجهة رونق صنایع و تجارت ملل فرنگ خاصه بجهة امتعه فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم این است مقصود از سفر هند که موجب فخر ابدی خواهد شد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند ....

اتفاق دولتین فرانسه و روس برای سفر هند بقرار ذیل است

دولت فرانسه و دولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر نامور بسواحل رود اتک خواهند کرد. امپراتور نمسه در تسهیل عبور لشکر فرانسه از خاک نمسه لازمه همدستی را بعمل خواهد آورد که لشکر فرانسه از رود طونه بکنار دریای سیاه نزول کند بمحض امضای این طرح لشکرکشی امپراتور روس حکم خواهد فرمود که در حاجی ترخان سی و پنجهزار لشکر جمع شوند که از انجمله بیست و پنجهزارش لشکر منظم و ده هزارش قزاق باشد این سی و پنجهزار لشکر را بلا درنگ سوار کشتی کرده باسترآباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند. استرآباد معسکر لشکر متفقه خواهد بود جمیع تدارکات جنگی و آذوقه عسکریه در آنجا جمع شده شهر استرآباد مرکز تردد و روابط هند و روس و فرانسه خواهد گردید ....

راه عبور لشکر فرانسه ازین قرار است

از اردوی مشرقی فرانسه سی و پنجهزار نفر مامور این سفر خواهند بود — این سی و پنجهزار نفر در رود طونه سوار کشتی شده تا دهنه رود مزبور پایین خواهند رفت. و در آنجا سوار کشتیهای روس شده از دریای سیاه و آزوف گذشته در نزدیکی شهر تگان روک فرود خواهند آمد — این سی و پنجهزار نفر از سواحل رود خانه (دون) بالا گذشته بشهر کوچک قزاق که نامش (بیاقی از بیانکا است) خواهند رسید و در آنجا نیز از رود خانه (دون) عبور کرده از خشکی بشهر (ساریتین) که بر ساحل راست رود (اتل) واقعست خواهند رفت و در این شهر سوار کشتی شده وارد حاجی ترخان و از حاجی ترخان بدریای خزر و از آنجا بشهر استرآباد خواهند گذشت امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت خودشان تا بدهنه رود

طونه

طونه	بیست روز	۲۰
از دهنه رود طونه تا به تگانروک	شانزده روز	۱۶
از تگانروک تا بیاقی از بیاتگا	بیست روز	۲۰
از بیاقی از بیاتگا الی سارسین	چهار روز	۰۴
از سارسین تا حاجی ترخان	پنج روز	۰۵
از حاجی ترخان تا استرآباد	ده روز	۱۰
از استرآباد تا رود اتک	چهل و پنج روز	۴۵
	جمع	۱۲۰

ازاینقرار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهد بود اما بجهة وسعت حرکت امتداد مدت این سفر را پنجاه قرار میدهیم ـــ طریقه تقدم این سفر ازاینقرار است بعض فقرات زائد این فصل را محض اختصار ترک میکنیم. اسبهای سواره و توپخانه را برلب رودخانهٔ طونه خواهند گذاشت. فقط اسباب و زین وغیره را بار خواهند کرد از برای یکماه نان خشک حمل خواهد شد صاحب منصبان دایرهٔ آذوقه پیش خواهند رفت و در منازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارک خواهند کرد. از برای عبور رودخانهای (دون) (وال) لوازم پل وکشتی را حاضر خواهند کرد ـــ مامورین دولتین باید (در استرآباد) قبل از ورود لشکر اشیاء ذیل را حاضر کرده باشند. اول آذوقه و مهمات جنگی ـ از هر قبیل و توپخانهٔ قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانهٔ شهر... (حاجی ترخان) او (قازان) و (سارانوف) خواهند برد ـــ دوم اسبها بجهة توپخانه وحمل اسباب قورخانه ـــ سوم عرّاده و دواب بجهة حمل ونقل پلها و اثقال اردو ـــ چهارم اسب سواری بجهة سوارهٔ نظام معین شده است که آنهارا از کجا باید خرید و تدارک نمود ـــ پنجم جمع اسباب اردو از هر قبیل لوازم ومایحتاج ـــ ششم انبارهای رخوت وکلاه نظامی وکفش و دستکش لشکریان باز معین کرده اند که این اشیارا باید از فلانجا خرید ـــ هفتم یکدستگاه دواخانه که

مجمع کل دواها باشد بازنشان داده اندکه هیف را ازفلانجا باید خرید —— هشتم انبارهای برنج ونخود وآرد وگوشتهای نمکین وروغن وشراب وعرق —— نهم گله های گاو وگوسفند تصریح شده که ازفلانجا باید خرید —— دهم انبارهای جو وکاه وعلف خشک که از فلان جاها خواهند آورد .... - - - - - - - - - - - - - - -

وضع حرکت عساکر متفقه

قبل ازورود این دولشکر باسترآباد مأمورین دولتین مشارالیهما روبه پیش حرکت خواهند نمود وبرؤسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین ذیل را اعلان خواهند کرد که من بروجه اختصار مضمون آنرا مینویسیم بواسطه این نوع اعلان نامها وحسن سلوک ومعقولیت ودرستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقه نخواهند شد. گذشته ازاین ملاحظات خوانین این ممالک بواسطه اتفاق دولتین خود قادر هیچگونه ممانعت نخواهند بود همراه مأمورین دولتین مهندسها قابل خواهند بود که نقشهٔ راهها وممالک اطراف را بکشند ومحال رودو ورودخانهائیکه باید عبور کرد وشهرها که برسر راهها واقع هستند وجاهائی که حمل ونقل توپخانه وقورخانه اشکال خواهد داشت همه بر روی نقشه معین بکنند وطریقهٔ رفع اشکالات آنرا تفصیل بدهند —— —— این مأمورین بجهة تحصیل آذوقه باخوانین عرض راه قرارها خواهند گذاشت. شرطها خواهند کرد. وگرو خواهند گرفت. وقتی که فرقهٔ اول لشکر فرانسه باسترآباد وارد شد اولین فرقهٔ لشکر روس ازاسترآباد حرکت خواهد کرد سایر فرقهای عساکر متفقه بفاصلهٔ پنج وشش فرسخ ازهمدیگر حرکت خواهند نمود. چهار پنجهزار قزاق وقدری سوار نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود ازعقب آنها فوج پل سازان حرکت خواهند کرد. فرقهٔ پیشتازان باید دروقت ضرورت پلها بررودخانه ها نصب بکنند وسایر پلهارا خراب نمایند ومواظب امنیت خارجی اردو باشند —— دولت فرانسه بسردار لشکر خود ازامتعهٔ فرانسه متعلق باسلحه وغیره ازقبیل تفنگ وطپانچه وشمشیر

وغیره

وغیره و ساعتهای ممتاز چه بغلی و چه مجلسی و آئینه های بزرگ . ماهوت اعلا برنگهای مختلف مانند سرخ و گلی و سبز و آبی . که مال آسیا علی الخصوص ایرانیان زیاده طالب هستند . مخمل و زری و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کیان . وغیره وغیره جمیع این امتعه را باید در جاهای مناسب با کمال انسانیت و نکته بینی تعارف بدهند و دلیل مراتب بخشش و قدرت دولت فرانسه سازند و برای آینده در آن صفحات یک ممر تجارت بر پا نمایند از هر صنف باید ارباب کمال و صنایع در این سفر باشند دولت فرانسه برای مطالعهٔ این اشخاص جمیع نقشه‌ها و کتبی را که در باب وضع ممالک و طول و عرض راه تصنیف شده تدارک خواهد کرد . بالون ساز و صاحب منصبان آتشبازی حکما باید باشند بجهة اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش از حرکت خود جشنهای بزرگ بگیرند و جنگ های هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات در حصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت و شجاعت و صداقت رؤسای لشکر . همین که عساکر متفقه بلب رودخانهٔ اتک رسیدند آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمدهٔ اشکال این لشکرکشی در طول مسافت است این اشکالات هم در مقابل غیرت و شجاعت و تحمل سربازان فرانسه و روس مرفوع خواهد بود . وانگهی نادرشاه از همین راه با جمعیت زیاد از دهلی باسترآباد آمد . کاری را که یک لشکر آسیائی کرده باشد نمیتوان شک کرد که دو لشکر فرانسه و روس را نتوانند بکنند —— در همان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکرکشی بود زمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بعزم تسخیر هند از راه پنجاب رو بدهلی حرکت بکند وقتیکه آوازهٔ تدارکات زمان شاه بگوش انگلیسان رسید فرمانفرمای هند در عالم اضطراب فی الفور ملکم صاحب را با دستور العمل وسیع روانه ایران ساخت

خلاصهٔ دستور العمل سفیر مزبور این بود

شما مأمور هستید که اسباب خرابی زمان شاه را بهر طور که میسر شود بتوسط دولت ایرانها

فراهم بیاورید و نگذارید که افغانها بسمت هند هجوم بیاورند و اگر رو بهند حرکت کرده باشند باید
تدبیری بکنید که دولت ایران در ملک افغان برای زمانشاه چنان مشغولیتی پیدا کند که
زمانشاه لابد بشود برگردد و اقلاً تا ۲ سال دیگر نتوانند بصرافت هند بیفتند خود ملکم
در کتابی که بر وضع پولیتیک نامه نوشته است میگوید — مقصود مأموریت
ملکم صاحب بیش از آنچه منظور بود بعمل آمد سفیر انگلیس نه تنها دولت ایران را محرک شد که
بسمت خراسان حرکت بکند و زمانشاه را مجبور سازد که دیگر بخیال هند نیفتد بلکه
شاه ایران را براین واداشت که هیچیک از دول خارجه را نیز بایران راه ندهند و دولت
انگلیس را منحصراً بهره یاب سازد. از جمله منافع این مراودات تازه مورخ دیگر میگوید
مقصود از مأموریت ملکم بطور اکمل حاصل آمد و زمانشاه بیچاره بیش از آنچه منظور انگلیس
بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد از آن تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد و هنوز
افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است و بواسطه همین مشغولیت چهار پادشاه
افغان و بیست سردار معظم که همه برادر و قوم و خویش بودند بدستیاری ستم همدیگر را تمام
کرده اند بی آنکه ملتفت شده باشند که خون یک کرور مسلمان را نثار پولیتیک انگلیس نموده اند
این مصائب بلایا که افغانستان را در نهایت غرق خون خود ساخته است آنرا در زبان پولیتیک
مشغولیت دولتی میگویند هرگاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان
فی الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل میکردند
— یکی دیگر از پولیتیک شناسان میگوید دولت انگلیس دولت ایران را بحسن سلوک
و بوعدهای رنگین اسباب پیشرفت پولیتیک خود ساخت الا همینکه بواسطه عزل زمان
شاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بند ایران نشد در این بین دولت ایران
با ناپلیون مراوده بهم رسانیدند همینکه فرانسه ها پای بخاک ایران گذاشتند میل و محبت انگلیسها نسبت
بایران باز با کمال شدت پیدا شد مأموریت فرانسه ها بایران انگلیسها را بطوری مضطرب
کرد که عوض یک سفیر دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند اولیای دولت ایران بی
آنکه از مقاصد طرفین اصلا اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انگلیس را شنیدند

مأمورین

مأمورین ناپلیون را سراسیمه از ایران بیرون کردند بواسطهٔ این حمق دولت کشی پولتیک ایرانرا صد سال عقب انداختند بلکه در همانوقت دولت ایرانرا تمام کردند ناپلیون از مراوده و دوستی دولت ایران دو مقصود داشت یکی اینکه اسباب سفر هندرا فراهم بیاورد و دیگری آنکه دولت ایرانرا در جنگ روس همدست خود بسازد این دو مقصود ناپلیون بلا حرف اعظم مصالح ایرانرا متضمن بود و یقیناً برای دولت ایران بهتر از موافقت ناپلیون پولتیکی نمیشد چون آنوقت خرابی روس بواسطهٔ استیلای فرانسه منافی پولتیک انگلیس بود لهذا دولت انگلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرانرا از موافقت فرانسه باز داشت و منازعهٔ ایران و روس را بواسطهٔ عهدنامهٔ موقع گلستان صلح داد در همان اوقات که پولتیک انگلیس باضطراب تمام در ایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انگلیس در افغانستان و ممالک سند نیز باهمان اضطراب مشغول کار بودند عهدنامههائی که در آن اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحد است فقرهٔ اصلی عهدنامجات از اینقرار است عهدنامهٔ ایران و انگلیس بتاریخ هزار و هشتصد و نه مسیحی ....

بعض فقرات از عهدنامهٔ ایران و انگلیس که در سال ۱۸۰۹ میلادی بسته شده

بند سیم . دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنگی از خاک ایران بگذرد و رو بهندوستان آرد و بیکی از بنادر هند حمله کند . در عهدنامهٔ دیگر بتاریخ هزار و هشتصد و چهارده میلادی (بند اول) درصورتیکه یکی از دول فرنگ بخواهند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاتارستان و بخارا و سمرقند و خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خواه بزور لشکر خواه بواسطهٔ تدبیر مراودات سلاطین و حکام ممالک عرض راه را براین وا دارد که بمقام رفع هجوم مزبور برآیند .... (عهدنامهٔ دولت انگلیس با امرای سند)

بند چهارم . امیر سند نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در ممالک سند استقرار بگیرند عهدنامهٔ انگلیس با شاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ هزار و هشتصد و نه . بند اول . چون دولتین فرانسه و ایران بعزم مخالفت امارت افغان باهم موافقت کرده اند هرگاه آن دولت

بخواهند از خاک افغان بگذرند اولیای دولت ابدمدت مانع خواهند شد و بقدر قوه با این
دو دولت جنگ خواهند کرد و نخواهند گذاشت که داخل خاک هند شوند بعد از آنکه دولت
انگلیس از سمت ایران و افغان آسوده شد و بواسطهٔ انهدام دولت ناپلیون از جنگهای
فرنگ فراغت حاصل کرد آنوقت خود را در مقابل مدعی حقیقی هند دید طرح ناپلیون با خود
ناپلیون بخاک رفته بود اما طرح پطر کبیر همیشه زنده بود و روز بروز بزرگتر میشد. ترقیات روس
در اندک مدّت ادعای آن دولت را نسبت بهندوستان تجدید محسوس و آشکار ساخت
که دیگر برای دولت انگلیس نه مجال تردید باقی ماند نه فرصت تأمل چیزیکه انگلیس را مضطر
داشت این بود که خطر روس بهیچوجه ربطی به خطرات سابقی نداشت (تیپو)
صاحب و زمان شاه و ناپلیون خطر موقتی بودند ولی اقتدار روس خطر دائمی خطر ملّی
خطر تقدیری بود. تدابیر رسمی در مقابل این نوع خطر چندان ثمری نداشت در فوت
فلان امپراتور و از عزل فلان وزیر حالت مسئله بهیچوجه تغییر نمییافت. دولت روس
مثل سیل سنگین پیشتر میرفت و در مقابل چنین سیل هیچ سدی بنظر نمیآمد با وصف این
اولیای دولت انگلیس باقتضای لزوم حتمی و بحکم پولیتیک ملی با تمام قدرت عقلیه
و مالیهٔ خود شان بمقام چاره کار برخاستند و چارهٔ کار منحصر باجرای تدابیر ذیل بود در آن
ممالکها که میان روس و هند واقعند باید چنان دولتی برپا کرد که از یکطرف قادر بر دفع
هجوم روس باشد و از طرف دیگر اصلا قدرت مخالفت انگلیس را نداشته باشد حل مسئله
بنظر محال میآمد اما عقل انگلیس مدتیست که اینقسم مسائل را در هند حل کرده است حالا
باید دید که دراینباب چه نوع تدابیر صائبه بکار برده است ـــــ در هند بعض ممالک
بودند که تسخیر آنها برای دولت انگلیس موجب مرارت و ضرر و بقای آنها در حالت
طبیعی خود منافی صلاح انگلیس بود بجهة اصلاح این و نکته سنجدین انگلیسها یکنوع دولتی
اختراع کردند که دولت مواجب خور و باصطلاح پولیتیک دولت انگلیس آنچنان
دولت را دولت دوست میگوید مبنای دولت دوست این بود که انگلیسها از ممالک
یکدولت مستقل هر قدری که میتوانستند تصرف میکردند و یکی از مدعیان پادشاه آن

ملک را برقرار

ملک را بزور خود بسلطنت آندولت میرسانید چون اقتدار این پادشاه جدید مبنی بر حمایت انگلیس بود لهذا آن دولت بجهة حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان با نگلیسها تمکین و اطاعت میکرد تعهداتی که از طرفین بموجب عهدنامه قبول میکردند از اینقرار بود — دولت انگلیس تقاضای دولت دوست را ضمانت میکرد یعنی متعهد میشد که آندولت را از جمیع دشمنان خارجه و داخله محفوظ بدارد. در مقابل این تعهد انگلیس دولت دوست نیز فقرات ذیل را متعهد میشد — اولا بجهة مخارج اینقسم ضمانت دولت انگلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد. دوم طرف مقابل نیز بدون اذن انگلیس با هیچیک از دول خارجه باید مراوده نداشته باشد سیم فلان قدر لشکر انگلیس در ممالک دولت دوست بعنوان مستحفظ اقامت خواهد نمود چهارم دولت دوست از فلان عدد معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد پنجم صاحب منصبان این لشکر تماما باید انگلیس باشند ششم دولت دوست بجهة مخارج این دولشکر یک مالیات مخصوص معین خواهد نمود و تمام مخارج این دولشکر باید در تحت اختیار سفیر انگلیس باشد با اینچند شرط دوستی دولتین بحد کمال میرسید. تا چند سال قبل از این در هندوستان دویست و بیست حکمرانی جداگانه و قریب بیست دولت بزرگ حکمرانی مینمودند مانند مملکتهای (دکن) (گوالیور) (لکناهور) برار (سند) میسور (ستارد) (پنجاب) وغیره وغیره این حکمرانیهای متعدد را که هر کدام از بیست الی هفت کرور جمعیت و از بیست الی چهار کرور مالیات داشتند انگلیسان همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند و بقدر قوه اهتمام داشتند که در همان دولت مراسم دوستی را نگاه دارند زیرا که تعدیات و معایب بزرگان آن حکومت جمیعا راجع برؤسای ظاهری بود و فواید ملک کلا عاید دولت انگلیس میشد ولیکن باقتضای اوضاع کلیه هند انگلیسها لابد شدند که دوستی این حکومتها را بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند از جمله آن حکومتها که در دوستی خود از سایرین بیشتر دوام کرده است حکومت حیدرآباد دکن است این دولت بزرگ که بقدر هشت مقابل انگلیس بود پس از جنگهای زیاد و تقسیمات متواتره آخر الامر ناچار شده که خود را دوست دولت انگلیس قرار بدهد حال هفتاد سال است که در زیر سایه دوستی انگلیس

آسوده است بیست و چهار کرور جمعیت دارد و شانزده کرور مالیات در دو فرسخی حیدرآباد
که پای تخت دکن است همیشه ده هزار نفر لشکر هندی انگلیس اقامت دارد و دوازده هزار سرباز
دولت بومی در تحت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی
مملکت هستند وزیر اول آنجا را سفیر انگلیس معین میکند و تمامی مخارج این دو لشکر با ضمانت انگلیس
از یک مالیات معین بتوسط سفیر مزبور داده میشود و پادشاه دکن که ملقب بنظام است و نظام
مخفف نظام الدوله در کمال آسودگی در عمارت خود سلطنت می کند از انگلیسان اوضاع
حیدرآباد را مشق دول دوست میدانند و اینکه همیشه میگویند ما با ایران از برای دوستی آمده ایم
معنی دوستی ایشان اینست که بیان شد و اینکه اولیای دولت ایران با وصف انواع
اهتمامات هنوز نتوانسته اند دوستی انگلیس را تحصیل کنند محض این است که معنی دوستی مزبور را
درست نفهمیده اند تا اوضاع ایران مبدل باوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیسان
دولت ایران را مستحق دوستی خود بدانند هرگاه کسی حرکات و افعال مأمورین انگلیس را در ایران
درست بنگارد خواهد دید که در این شصت سال گذشته جمیع تدابیر و خیالات ایشان
راجع بتهیهٔ اسباب دوستی مزبور بوده است پولیکه بخاقان مغفور میدادند و مداخله که در
امور خارجی ایران مینمودند و صاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند
و خصوصیتی که با فرمانفرمای فارس داشتند و مواجبی که بمیرزا ابوالحسن خان میدادند و میل
باطنی که بسالار اظهار میکردند تماماً مقدمات دوستی انگلیس بود اکنون هم ...... حال که
معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس مشخص کردیم پس لازم است که برگردیم
بر مطلب اصلی خودمان اولیای دولت انگلیس بجهة دفع روس هیچ چاره ندیدند مگر
اینکه آن ممالکی را که درمیان هند و روس واقعست بتدریج محمی دولت خود بسازند در اوایل
سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را در ایران کاشته بودند اما بعد از چندی فهمیدند که بواسطهٔ
پیشرفت روسها در گرجستان و حضور مأمورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت
مشار الیها چندان آسان نخواهد بود لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا
کنند و بعد تا بهر جای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند نخست برای حصول این مقصود

۱۶ نمره چند نفر

۱۵ صلاح

چند نفر صاحب منصب معروف که از جملهٔ احبهٔ پولیتیک محسوب بودند بعزم گذاشتن بنای این طرح تازه مامور افغانستان و ترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه خیالات طرف اطلاعی داشته باشد بنای سفر خراسان گذاشت سردارهای افغان باستظهار وعدهای ایران زیر بار دوستی انگلیس نرفتند و مامورین آن دولت را جواب رد داده مایوساً برگردانیدند نمیتوان تصوّر کرد که بواسطهٔ این مقدمات و بعض حرکات دولت روس در سمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب در میان انگلیسان افتاد تدبیری که از برای پولیتیک ایشان باقی ماند این بود که بلا درنگ دوستی خود را بزور لشکر در ممالک افغان محکم و برقرار سازند — لهذا شاه شجاع برادر زمانشاه را که سالها بود محض احتیاط و ملاحظهٔ این نوع روزها در هند مواجب میدادند اسباب اینطرح تازه قرار دادند و او را با مخارج گزاف بر ملک افغانستان مسلّط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود یکی از فقرات عهدنامه این بود که شاه شجاع الملک متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع و رضای انگلیس با هیچیک از دول خارجه مراوده نداشته باشد و همچنین متعهد میشود و اخلاف خود را نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد چون این معاهده بپایان آمد از وجد و مسرتها که دولت و ملت انگلیس در باب پیشرفت این پولیتیک ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده بود ولی در حینی که بعزم انجام نصف دیگر در تدارک امرهات و بخارا بودند غیرت و مردانگی طایفهٔ افغان بهمان تفصیلی که بر همه کس معلوم است حاصل جمیع تدابیر و فتوحات پولیتیک انگلیس را در یک طوفان ملی منهدم ساخت — یکی از مورخین میگوید دولت انگلیس یک گناه عظیمی کرد وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع بافغانستان مسلّط شود انتقام الهی آخر الامر حرص انگلیسان را منکوب ساخت رؤسای این طرح جمیعاً مغضوباً منعدم شدند طایفهٔ افغان افواج انگلیس را از یکسمت رود اتک بسمت هند ریختند و در هند را بروی ایشان بست کلید این در قسمت دولت روس است و بعد از این افتتاح باب مزبور موقوف بمیل روس خواهد شد اگرچه شکست انگلیس در افغانستان برای پولیتیک انگلیس و دولت

[illegible]

صدمهٔ بسیار بزرگ بود ولی جنس انگلیس از آنها نیست که طرح پولیتیک خود را باین صدمات
موقتی تغییر بدهد پولیتیک اصلی دولت مشار الیها با آنهمه صدمه بزرگ از میان ثبات قدم در همان
حالت سابق باقی ماند چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرای آن بود همینکه افغانستان
از دست رفت ممالک سند و پنجاب را بدون تأمل تصرف کردند و بواسطهٔ ضبط آن دو
مملکت معظم علاوه برانیکه صدمات افغانستان را بالمضاعف تلافی نمودند اسباب پولیتیک
اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالک افغانستان
در تحت تصرف انگلیس است طرح پولیتیک دولت مشار الیها از قراری بود که عرض شد
— حالا چند کلمه هم از طرح عسکریهٔ آن دولت بگوئیم در ضمن این مطلب یک مسئلهٔ طبیعی هست
که بیان آنرا باید مقدم داشت (در ولایت ینگی دنیا) که تصرف طوایف فرنگ افتاد
از نسل ایشان طوایف بزرگ در آن سامان پیدا شده اند اما تا بحال زیست و تناسل
جنس انگلیس در خاک هند ممکن نبوده تمامی اطفال انگلیس که در آن مملکت متولد میشوند
پیش از آنکه بحد بلوغ برسند کلاً بدون استثنا میمیرند این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس
یکی از مشکلات عمدهٔ حفظ هندوستان شده بود اکنون یکصد و پنجاه سال است که
انگلیسان طبقه بطبقه از خاک هند میگذرند بی آنکه از نسل خودشان آثاری در آن سرزمین
باقی بگذارند و یا آنکه در آن صفحات از جنس خود بتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند
لکن چندی قبل از این وقتیکه خطهٔ پنجاب را گرفته نشست با کمال وجد دیدید که زیست
جنس انگلیس در ملک مزبور آسان و مقدور است و چون رودخانهای پنجاب
و بخصوص رود اتک که از بالای کشمیر تا خاک سند بدریای عمان امتداد میابد سرحد
طبیعی اعظم سدهای راه هندوستان میباشد لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلیهٔ اختیار
خود را در خاک پنجاب جمع نمایند و رود اتک را لنگر عسکر خود قرار بدهند بهمین خیال پیشاور را
یکنوع سیواستاپول ساختند و طرح مقابلهٔ دشمن را در همان سواحل رود اتک
ترتیب دادند ولی پس از استحکام این سرحد این طرح مدافعه را باز ناقص و غیر کافی
دیدند اولاً معسکر پنجاب از مقر قدرت انگلیس زیاده دور بود ثانیاً محل جدال لکن بما

هند زیاد

هند نزدیک میشد بجهة رفع این دو نقصان کلی مهندسان انگلیس یکطرح تازهٔ دیگر
پیدا کردند که هیچ ربطی بخیال اولی نداشت محمره و عربستان ایران را که در وسط راه هندوستان
و لندن واقعست و از هر حیثیت چه بجهة عبور عساکر انگلیس چه بجهة دفع حملهٔ روس و چه
بجهة انقیاد حرکات ایران بهترین منازل یافتند طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس
کل قدرت خود را در عربستان و بنادر فارس جمع آورد و عوض اینکه حملهٔ روس را در
سواحل رود اتک منتظر باشد در خاک عراق قرار بدهد و در سمت استراباد بر روی او سپاهها
بفرستد اینطرح چندین محسنات دارد اولا عساکر انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر و سهلتر
بفارس میرسند تا به پنجاب ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکرکشی باید یکسر صف
سپاه دشمن در مازندران و سر دیگر در افغانستان باشد. حملهٔ چنین بمراتب از حملهٔ
چنان بهتر است این نوع حملهٔ انگلیس لشکر روس را حکماً مجبور میساخت که اول بدفع
استعداد فارس بپردازد و در اینصورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوه و وقعهٔ
انگلیس را مضاعف خواهد کرد — ثالثاً هرگاه انگلیس در اینصفحات مغلوب
بشود باز در پنجاب بدفعهٔ آخری هم تجدید جنگ برای او ممکن خواهد بود — رابعاً بواسطه
حضور انگلیسان در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت
بلکه زور عمدهٔ ایران در دست انگلیسان خواهد بود — خلاصه اینطرح جدید بمراتب
بر طرحهای سابق ترجیح داشت جنگ آخری این دولت با ایران هیچ دلیلی نداشت
مگر آزمایش اینطرح ما بخت دولت اسلام و صد حسن اتفاق دیگر اجرای قصد انگلیس را
موقتاً بتأخیر انداخت اما اشخاصی که از دقایق پولیتیک انگلیس و از مدارج لزوم این
طرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس باین آسانی از چنین طرح ناگزیر دست
نخواهد کشید راه آهنی که میخواهند از کنار بحر سفید تا محمره بسازند و نصب کونسولهای
شیراز و استراباد و موافقت انگلیس با امام مسقط و وحشت مفرط از استقرار بیدق نیکی
دنیائی در خلیج فارس و مأموریت رالنسون بایران که خود او از مؤسسین و از استادان
معروف اینطرح تازه است و عزیمت و سیاحت شاه در سمت بغداد محض تفحص دقایق اینطرح

بود و هر نوع اقدامات و جان فشانی های دیگر ایشان تماماً مربوط بخیال واحدیست این
طرح عسکریه و آن طرح پولیتیک که سابقا ذکر شد بنوعی لازمهٔ بقای دولت انگلیس است و ا
و حواس انگلیسان بحدی مصروف این مطلب است که در هر گوشهٔ آسیا هر حرکتی که از ایشان
صادر میشود خواه صلح خواه التماس خواه تهدید با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود
باطنی ایشان نیست مگر پیشرفت این دو طرح در ممالک ایران —— بعضی ایشان
معتقد این هستند و میگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند مضایقه
نخواهند داشت که تمام افغانستان را با یران بدهند الحق حرفی بزرگ زده اند
والبته راه اطمینان را هم پیدا کرده اند اما من هرچه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم زیرا حکومت
افغان که تنها بیرون در دست زمان شاه مایهٔ وحشت انگلیس شده بود وقتی که منضم
با یران بشود چگونه اسباب اطمینان آن دولت خواهد بود اکنون که ما چهار صد
فرسخ از پیشاور دور هستیم بمحض اینکه در هرات یک توپ خالی میکنیم تمام هندوستان
بر هم میخورد پس آن روزی که افواج ایران داخل جلال آباد بشوند حالت هندوستان چه
خواهد بود لهذا هرچه تعقل میکنیم میبینیم که در اینباب موافق هیچ علم و موافق هیچ قانون
اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع
ضدین را مبنای پولیتیک خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر
بر این است که با الفاظ سلیس و تقسیمهای فصیح از مامورین انگلیس تملقات زنانه بگویند و بجهت
خوشآمد محرر سفارت ایشان اسباب رنجش دولت روس را بی ملاحظه فراهم بیاورند
بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکردند سند را هم علاوه بر افغانستان بما
میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خود را منحصر بآن اسباب میداند که
در تربیت دولت مستقل هند امتحان کرده است. دوستی و اطمینان دولت انگلیس
نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع حیدرآباد دکن را سرمشق دولت خود
قرار داده باشیم فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب الله ثراه بتسخیر
هرات بدولت متبوعهٔ خود نوشته است که باید بقدر قوهٔ خود همان لازمهٔ تدابیر را بکار بریم

و نگذاریم

چندنفر نمره ۶

ونگذاریم که درافغانستان اعتبار خارجه رخنه پیدا کند و باید بلادرنگ در تدارک
ردان تعدی باشیم که بر سر حدات ما حمله دارد ایران وافغانستان در پولیتیک مشرق
زمین وقع وعظم بی نهایت بهم رسانیده اند افغانستان در هر ایام اسباب وحشت
وتزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است کابل وقندهار ابواب هندوستان
هستند هر وقت این درها بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است
— بازفرمانفرمای هندوستان میگوید امنیت ممالک ما در مشرق بحکم وجوب مارا لابد
داشته است که درسمت افغانستان چنان دستگاهی برپا کنیم که سد راه حملهٔ خارجه
باشد وخود حکومت افغان نیز قوت وقدرت آنرا نداشته باشد که مقوی خیالات
کشورگیری دشمنان ما بشود —— یکی از سفرای انگلیس که سابقاً مقیم ایران بود در
اینباب میگوید اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران
درسمت افغانستان وسعت بیابد زیرا که نزدیکی ایران بهندوستان حکماً مایه
اغتشاش ممالک ما خواهد بود —— باز یک فرمانفرمای دیگر میگوید ما باید درافغانستان
یک سد دائمی برپا کنیم که اسباب رد حملهٔ دشمنان شمالی ومغربی ما باشد هرگاه هرات بدست
دولت ایران بیفتد حالت این دولت بتمامی ممالک هند مسلط خواهد بود — لورد
پالمرستون . در پارلمنت انگلیس فریاد می کند که در تمام عمرم حرفیرا که از همه بیشتر
حاصل عقیده قلبی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح
دولت انگلیس پایمال خواهد شد یقین بدانید که افغانستان را بهر ملاحظه که امروز ترک
نمائید باز خواهد رسید آنروزی که مجبور خواهید شد با مخارج گزاف وبا اتلاف عساکر
وافر اینممالک را دوباره تصرف کنید . با وصف اعلان این مضامین نمیدانم
باز احتمال اینکه انگلیسان افغانستانرا بایران بدهد باقی خواهد ماند یا خیر .
پولیتیک انگلیس در ایران یک روش غریبی داشته است مقصود واحد این پولتیک
همیشه حفظ هندوستان است امابا وصف این وحدت مقصود دولت انگلیس
راههای متعدد ومخالف وتدابیر ضد یکدیگر دراینباب اختیار کرده است . مثلاً یکوقتی

می بینیم پولیتیک انگلیس دولت ایرانرا بحفظ دوستی روس مجبور میسازد و بعد از چندی مخالفت روس را از لوازم صلاح ایران میشمارد یک وقتی صد کرور خرج میکند که دوست محمد خانرا از افغانستان بیرون بکند یکوقت دیگر همان دوست محمد خانرا تصویت میکند که با یدقندهار وهرات را بگیرد در عهد زمان شاه افغانستانرا بایران میدهد و در عهد ناصرالدین شاه سیستانرا هم میخواهد از ایران بگیرد — هنگام سفر و لشکرکشی ناپلیون به مسکو فرانسویان در ایران خائن بودند و روسها دوست صادق همینکه جنگ سیواستاپول بروز میکند پولیتیک انگلیسی همان فرانسویانرا که از ایران بیرون کرده بود باز بایران میاورد که باتفاق هم دولت ایرانرا تحریک بکند بمخالفت همان دولت روس که در انعقاد عهد نامه گلستان دوستی آنرا برای دولت ناگزیر میدانستند بدیهی است که صلاح دولت ایران در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پلتیک هیچ سببی نداشته است مگر مقتضیات پولیتیک انگلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیکی ملتفت شده باشد در اینمدت همیشه اسباب پولیتیک انگلیس بوده است پولیتیک انگلیس با وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از اول تا آخر حفظ و باز هم حفظ هند . در پولیتیک انگلیس یک نکته دیگر هم هست که غرابت آن بیشتر از نکته فوق موجب تامل میشود مقصود انگلیس در آسیا نقطه مقابل مقصود روس است یکی میخواهد در مقابل خود سدهای محکم برپا کند آن دیگری میخواهد هر چه سد هست از پیش خود بردارد ترقی یکی تسخیر ممالک خارجه لازم دارد تسخیر ممالک خارجه برای دیگری مایه تنزل و خرابیست دولت روس میخواهد عالم را مسخر کند دولت انگلیس هرگاه بتواند ظاهرا میخواهد بیشتر ممالک خود را بدیگری واگذارد لکن تعجب است با وصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در این مدت شصت سال گذشته در مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است دلیل این هم واضحست مقصود دولت انگلیس در اینمدت بلاشک منحصر بتصرف سواحل هند بوده است اما از انجائیکه تسخیر هر ملک ملک دیگر را لازم دارد دولت

انگلیس

۱۶ نمره چند نفر

انگلیس هم باقتضای این تسلسل پولتیک دولتی لابد بوده است که بتدریج کل
ممالک هند را مسخر کند تصرف مدراس تصرف کلکته اسباب تصرف بنگاله و
بنگاله موجب تصرف دکن شد حفظ اینها ممالک انگلیسان را بدهلی آورد فقط دهلی
تصرف افغانستان را لازم ساخت شکست کابل بمقتضی فتح حیدرآباد شد فتح
حیدرآباد سند موجب شکست وانقراض حکومت پنجاب شد لاهور بدون ضبط
پیشاور ممکن نبود وضع این سرحدات استقلال هرات را لازم ساخت وحال استقلال
هرات غصب سیستان را لازم دارد هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را
برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذرانده واز کلکته بهرات آورده
حکما ایشان را از سیستان نیز پیشتر خواهد برد این بسط استیلای انگلیس از شرایط جبری
استیلای مذبور است — آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید استیلای
انگلیس مثل آن دایره ایست که در میان یک حوض بزرگ بواسطهٔ یک ضرب خارجی
بر روی آب احداث میشود دایرهٔ مزبوره متصل بسط بیابد تا آخر از شدت بسط محو
میشود پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیابد تا آخر از شدت وسعت
از روی زمین محو شود — اوضاع یک سمت ایرانرا بیان کردیم حال تحقیق
اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد وضع پولتیک روس در مشرق زمین از آفتاب
روشنتر است اقتدار آن دولت از دول همسایه ابدا باکی ندارد وتا امروز استعمال حیله
وخدعهٔ دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است پولتیک روس با آواز بلند بجهانیان
اعلان میکند که خدا ممالک آسیا را بمن ارزانی فرموده تسخیر هند سرنوشت ملی من است
هیچ چیزی مرا از تحصیل این عطیهٔ خداوندی باز نخواهد داشت دولت روس از آغاز
ظهور خود این مسلک ملی را بعالم اعلان کرده است از پنجاه سال باینطرف قدم
بقدم رو باین مقصود پیش میرود واگر در عرض راه مقصود گاهی ایستاد و برگشته است
این تخلفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن
بهیچوجه تأثیری نداشته است صد و سی و شش سال قبل از این که هنوز اسم دولت

روس در این صفحات تلفظ نشده بود پطر کبیر برای ابتدای طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از دربند گذشت و سمت شرقی گرجستان را تا بمازندران تصرف کرد ولی پس از فوت پطر کبیر صولت نادری تمام آن دستگاهی را که موسس شوکت روس با عجاز عقلیهٔ خود در این سمت خطهٔ تفوق زیر پا کرده بود بیک نهیب قادرانه باطل و منهدم ساخت ولکن با وجود این شکست اول و شکستهای دیگر باز امروز دولت روس درین سمت کوه قافقاز بقدر ده مقابل تسخیرات پطر کبیر ولایت در تصرف خود دارد هیچ نوع حادثهٔ خارجی و هیچ قسم انقلابات درونی دقیقهٔ دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است اقتدار روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و میتوان گفت که الآن در صحرای گرگان و سواحل جیحون بجهة انتزاع سلطنت آسیا صف آرائی می کند وقتی که شخص مراتب اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس در ظرف این مدت یکصد و سی سال همه ممالک آسیا را نگرفته است بقای ممالک آسیا بتصدیق کل وزرای فرنگ هیچ دلیلی ندارد مگر یک خبط بزرگ که تا این اواخر دامنگیر دولت روس شده و آن خبط بزرگ این است که پطر کبیر حرکت سیل قدرت را بسمت آسیا سرازیر کرده و سر دیگر را رو بفرنگستان بر گردانید اخلاف پطر کبیر نیز خبط او را باقتضای حرکت اول رفته رفته وسعت دادند و تمام قدرت خود شان را صرف پولتیک فرنگ ساختند کل اهل پولتیک و وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار دارند که هرگاه دولت روس عشر آن اجتهاد و تدبیری را که در سمت فرنگ بکار برده صرف سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا در تصرف دولت بود و بواسطهٔ تصرف آسیا در سمت فرنگ نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود مدت سی سال علی الدوام رؤسای ملک فرنگ با امپراتور نیکولا فریاد کردند که شما در امور فرنگ حق مداخله ندارید ملت روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شما را تصدیق داریم از امور فرنگ دست بکشید و مشغول انجام مأموریت خود باشید بجائی نرسید ——

—— یکی از پولتیک شناسان معروف میگوید دولت روس بحکم تقدیر مأموریت

تمدن ممالک فرنک را بممالک آسیا نقل بدهد چیزیکه مایهٔ پیشرفت این مأموریت
شده اینست که دولت روس نمیخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس او را
از امورات سمت فرنک برگرداند —— دولت روس عوض اینکه حواس خود را
صرف ممالک فرنک بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری از ممالک
آسیا خصوصاً هندوستان در تصرف آن دولت میشد و بیدق روس هم در
بعض ممالک عمدهٔ آسیا و هم در کنار رود اتک هم در کلکته مرتفع بود دولت روس
باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأموراست که تجارت آسیا و فرنکستان را
تصاحب نماید چیزیکه مانع خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیاست
بنا براین دولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبراً تغییر بدهد و
دائرهٔ استیلای خود را روز بروز در آن صفحات وسعت داده تمدن فرنکستان را چنانچه
شاید و باید در آنسامان منتشر سازد —— یک دانشمند دیگر میگوید برای دولت
روس واجب است که محرک ترقی ممالک آسیا شود و این ممالک را از نعمات
تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد روش عقلیه دولت روس همت این دولت
معظم را دعوت می کند که اینمسلک خود را از دست ندهد. دولت روس باید ممالک
آسیا را مسخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه هم بزور پولتیک مراسم تمدن
را در آنسرزمین مجرا دارد —— یک حکیم نمساوی میگوید دولت روس حق
و صلاحیت آنرا دارد و بر ذمهٔ آن دولت واجب است که بر ممالک وسط آسیا
مسلط شود و آن صفحات تاریک را بنور تمدن روشن سازد —— یک مصنف
فرانسوی میگوید دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالک آسیا را تصرف
نماید دولت روس هم در مقابل دول فرنکستان ایستاده است هم در مقابل
حکومتهای آسیا اما خزاین دولت روس کلاً صرف پیشرفت پولتیک
سمت فرنکستان شده است هرگاه دولت مشارالیها یک قسمت اقتدار
خود را از سواحل بالتیک بدریای خزر برگردانیده بود حال از بنادر چین

تا بدریای سفید همه را در تصرف خود داشت اما نیکولا امپراتور روس بواسطهٔ حرص طبع غیور و باقتضای خبط آن سلسله که در امور پولیتیک سمت فرنگ بهم رسانیده بود نتوانست از مسلک اسلاف خود تخلف نماید ولی از این درس آخری دولت مشار الیها از قید خبط قدیم خود بکلی خلاص شد چنانکه حال در امور داخلهٔ فرنگ هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه صرف اوضاع آسیا است هرگاه گوش اهل ایران مثل گوش ملت انگلیس بر آواز مخبر راستگوی با اطلاع باز بود منهم مثل منصف انگلیس اکنون فریاد میزدم که برخیزید ای وکلای دولت و ملت ایران وای بزرگان اسلام برخیزید از خواب غفلت که ظهور طوفان مهیب و خانه براندازی نزدیک است و مجال تدارک گرفتن جلو آن محال اکنون مجرای سیل قدرت روس از سمت فرنگستان تماماً روبسمت آسیا برگردید خطراتی که از جانب انگلستان ملحوظ بود در جنب این خطر عظیم هیچ وقعی و نمودی ندارد امروز بیک خبط جزئی استقلال دولت و ملی ما تمام است و بیک اشارهٔ تیر سبرک ایام عمر سیاسی ما سپری است مسلک و مقصد پولیتیک روس را بیش از این شرح نمیدهم مقصود این پولیتیک دولت مشار الیها پر واضح و راه این سیل بلا نیز بخوبی معین است دولت روس باید حتماً بسمت هند حرکت بکند و قصد او بر هیچکس مخفی نیست هر وزیری که منکر این قصد او است باز مثل سابق در کمال سودکی مشغول مزید تشخص و خودپرستی باشد هر کس که ادعای غیرت و دولت خواهی میکند مقابله سیل استیلای روس را مهیا باشد دور نیست در ایران بعض اشخاص بواسطهٔ عدم لازمهٔ اطلاعات امکان لشکرکشی دولت روس را بسمت هند منکر باشند و در باب این مطلب یک صاحب منصب معروف میگوید وزرای مشهور و اشخاص مخصوص که از این مسئله استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت سفر هند متفق و معترفند یکی از فرمانفرمایان هند در کاغذ رسمی میگوید من هیچ دلیلی نمی بینم که مانع لشکرکشی دشمن هند باشد بنابراین بر ما لازم است که مراسم حزم و احتیاط را

از دست

از دست ندهیم و از تدارک مقابلهٔ آن غفلت ننمائیم ـــــ یکنفر ما نفرهای دیگر میگوید بواسطهٔ سفر افغانستان ما خودمان بدشمنان خود راه هندرا یاد دوستان دادیم و آشکار کردیم که راه هند چه قدر آسان است یک صاحب منصب انگلیس میگوید اوایل گمان میکردند که مایهٔ اشکال کلی لشکرکشی خارجه بسمت هند ممالک افغان خواهد بود و تا چند سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتها کشید و پولها و جانها تلف کرد تا اینکه بواسطهٔ لشکرکشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان برداشت و همه کس فهمیدند که عبور لشکر کرافی از افغانستان بسوی هند در نهایت آسانی ممکن است ـــــ یک مهندس فرانسوی میگوید امکان عبور لشکر روس بر ساحل رود اتک مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچهٔ آرال بتصرف روس افتاده اولیای دولت روس حواس خودشان را صرف سمت ترکستان کرده در امکان این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده است و هرکس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خود را بری بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آن روزی که در قلب آسیا لشکر هند با لشکر این روس بمقام مقابله برآیند ـــ یکی از دانشمندان مشهور که مدتها در هند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالک بود و در باب طرح لشکرکشی خارجه تفاصیل معروفه نوشته میگوید آنروزیکه یکی از دول خارجه بر ساحل رود اتک اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس در همان محل حاضر تواند کرد آنروز بزعم دولت انگلیس تمامت مملکت هند یک عرصهٔ وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد و طبقات ملل کثیره را روی هم ریخته اند یک حرکت جزئی و یکضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر و زبر نماید و از میان این مجموعهٔ غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد یک آدم قابل با یک اتفاق جزئی جزئی میتواند در خود هند عساکر متعدده برای مخالفت انگلیس برپا کند تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را بتاخیر انداخته است

اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقتدر ظهور نماید
دولت انگلیس عوض اینکه در ممالک هند اسباب تقویت برای خود به بیند هندوستانرا
درمقابل خود مدعی و مستقل خواهد دید و آنهمه سطوت و قدرت انگلیس در زیر عظمت
خود منهدم خواهد ماند و بواسطه این سرعت انهدام خود مدعی نیز تعجب خواهد نمود ——

— دانشمند مومی الیه میگوید این اعتقاد و بیانات من حرف هوائی نیست ما مستندات
کافی در دست داریم که بواسطه آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس
چه قدر لشکر و چه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد مصنف مشارالیه جمیع دقایق
قدرت عسکریه دولت انگلیس را میشکافد و بواسطه شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که
ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میسازد که دولت انگلیس در هیچ
مقام نمیتواند بیش از شصت و یک هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد
بر سرحدات غربی هند جمع نماید دانشمند مزبور با وصف این تحقیقات خود باز در آخر
میگوید اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن میبینیم و در صورتی
که این منتهای تخمین خود را قبول بکنیم باز محققا حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز
فرنگی از دره خیبر سر در بیاورند کافی خواهد بود که بساط انگلیس را از یک سرحد هند تا سر دیگر
برچینند بی آنکه در مقابل خود از جانب مدعی اسباب مدافعه و معطلی ببینند ——

— و نیز او میگوید ناپلیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشمرده بود و حال
اینکه آنوقت سفر هند و لشکرکشی بدان صوب موانع کلی داشت خصوصا وضع افغانستان
مانع مهیب بنظر میآید چون از نقشه این ملک سایرین اطلاعی نداشتند لهذا از وقت
طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند ولی امروز یا فردا یا بعد از
صد سال دیگر دور نیست که تمام ملک افغان بیک آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد
انگلیس برخیزند . محرک این آواز انتقام خواه از جانب دولت ایران باشد و
خواه از جانب روس و دیگر اینکه آنوقت دولت انگلیس در هند هواخواهان متعدد داشت
و بعضی از رؤسا را میتوانست اسباب دفاع خود بسازد اما حال دولت انگلیس بکلی تنها

و عرصهٔ مدافعهٔ او منحصر بر دریای کهن طوایف است مصنف مشار الیه در باب
طرح حرکات نظامی سردار روس در سمت هند و در خصوص سایر لوازم این سفر شرح
مفصلی نوشته است که من بملاحظهٔ اختصار کتابچه ترجمه نمیکنم مثلا میگوید سردار روس
در باب آذوقه نباید اصلا تشویشی داشته باشد چیزیکه لازم دارد اینست که کیسهٔ
او از امپریال همیشه پر باشد در آنصورت نقشهٔ تدابیر کافی است مثلا اظهار اینکه
آذوقهٔ لشکر از این قرار جمع خواهد شد و عبور از رود اتک بفلان دلایل هیچ اشکالی
ندارد و باید بفلان طور گذشت بس است سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر شما
از همین راه گذشت امیر تیمور بابرشاه همایونشاه نادرشاه و خود سرداران انگلیس در اوقات
جنگ افغان بفلان تفصیل از همین راه عبور کرده اند از این قبیل تفصیلات زیاد نوشته است
بنا بر این شرح مشقهای گذشته لابد باید اقرار کنیم که سختی اراضی هیچوجه مانع پیشرفت عساکر
دشمن در این سرزمین نتواند شد آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید اردوهای بسیار
منتظم است و بس لشکر انگلیس در مقابل لشکر فرنگی همینکه یکدفعه مغلوب شد تمام
قدرت انگلیس منهدم است زیرا که لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یک سیلی خواهد
شد که جمیع سیلهای اطراف را بخود ملحق خواهد کرد و تمام هند را فرو خواهد گرفت نقشهٔ دولت
روس در باب سفر هند خیلی منضبط است طرحهای متعدد و مفصل در خصوص آن لشکر
کشی در میان هست که حرکت لشکریان از کدام راه باشد و سرداران لشکر در اثنای راه
چگونه حرکت کنند شرح مشقهای کافی ترتیب داده شده است من در اینجا فقط باشارهٔ
این قوال مختصراً اکتفا مینمایم دولت روس بجهة لشکرکشی هند دو راه دارد یکی از
ترکستان و یکی دیگر از ایران اگرچه تا امروز دولت روس از هر دو این راه بالمساوی
پیش رفته است اما آشکار است که طرح اصلی را از سمت ایران قرار داده است
در اینباب هم شروح زیاده نوشته اند من فقط بعض مضامینی را که تعلق بمملکت ایران
دارد ذکر میکنم —— دولت ایران امروز در دست دولت روس است دولت
روس هر وقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایران را ضمانت بکند و بعض ممالکی را که از این

گرفته است پس بدهد و بعض ممالک دیگر را نیز وعده نماید و بواسطه یک موافقت باطنی
دولت ایران را بر این وادارد که با کمال میل و صداقت مقوی مقاصد روس باشد دولت
ایران بعد از سلطنت نادرشاه بیک حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت
ذلت بیرون بیاید ولکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطه وضع طبیعی ممالک خود
در مسأله شرقی یک مدعی بزرگ واقع بشود در تغییرات خریطه شرق دولت ایران قسمت
عظیم دارد این عظم دولت ایران اصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت
ندارد در آن ترازوئی که یکروزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت
ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان بیندازد هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روسیا
بدولت ایران تکلیف سفر هند شود کل اهالی ایران با کمال میل همراهی خواهند کرد .
غنایم هندوستان و یادگار نادرشاه و خیال ضعف انگلیس در هند اسباب تحریک
ایرانیان خواهد شد در خاک ایران مایه و اسباب این سفر و وسایل قدرت آن بنحو بهترین
وجهی مهیاست ولی اولیای دولت انگلیس چندان شعور و قوه ندارند که از مایه و
اسباب طبیعیه ممالک خودشان لازمه فواید و منافع را حاصل نمایند اما هرگاه این دولت
متصرف روس بشود یا با دولت روس یک اتفاق صمیمی داشته باشد دولت
مشارالیها میتواند از ایران از شصت تا هفتاد هزار لشکر آماده این سفر کند ....
معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کارآگاه روس خیلی بهتر
از سایر عساکر کار خواهند کرد علاوه بر این عساکر منتظمه دولت ایران دو برابر آن
عساکر غیر منتظمه نیز همراه این اردو تواند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته
بسنگینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .
باری امروز سبب عمده تأخیر لشکرکشی روس بجانب هندوستان همانا دوری
مسافت است ولی دفع این اشکالات منوط بر دو وجه است یکی اینکه دولت ایران
اتفاق کاملی حاصل نماید دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی از میان برداشته
آنگاه بصرافت طبع و میل خاطر اردوی خود را از ایران بسوی هندوستان حرکت

بدهد

بدہد حالا ملاحظۂ این دو وجہ مغز پولتیک ایران است دانشمند مشارالیه در خصوص پولیتیک دولت فرانسہ و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشتہ است کہ ہمہ از روی کمال کار آگاہی است ولی ما از ذکر آن تفاصیل بملاحظات چند صرف نظر نمودہ در اینجا بیانات جناب دانشمند را بپایان آوردیم —— خلاصۂ کلام این است کہ دولت انگلیس یا باید بالمرہ تمام بشود یا ہند را محافظت کردہ نگذارد کہ پای دیگری بدان مملکت برسد ہمچنان دولت روس نیز باید تمام بشود یا ہندوستان را بگیرد تمالک این مملکت برای این ہر دو دولت لازم و واجب است و امروزہ حیات و ممات این دو دولت بزرگ منوط بخاک ہند است لہذا دانشمند ایرانی دانش خود را در اینباب از روی کمال کار آگاہی و موافق قاعدہ نوشتہ است کہ در میان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران از روی تامل اندیشی پولیتیک متین و مؤثری پیشنہاد خود کند کہ مستلزم منافع آتیۂ مملکت باشد دانشمند مشارالیہ باانیکہ از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیہ را نیز نوشتہ است افسوس کہ عقول نارسای ما از ادراک نکات پولیتیکی آن تدابیر کہ وسیلۂ خلاصی مملکت تواند شد عاجز است واحدی در پی آن نیست کہ از تصورات پولیتیکی و خیالات بلند آن شخص محترم پیروی و استفادہ نماید ولی اینقدر میتوان گفت کہ اینطرح و نقشہ ہای پولیتیکی دانشمند مشارالیہ حاصل خیالات و تصورات چند سال پیش از این است و صحت کہ بسبب انقلابات دہر ہر چیزی تغییر میپذیرد بلوبژہ پولیتیک دولتہا کہ چونان شب و روز در ظرف بیست و چہار ساعت از رنگی برنگی دیگر تغییر میپذیرد و از تاریکی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود و لبوزیدن باد خنکی از یکطرف دیگر برمیگردد . شخص یکروز می بیند کہ در میان دو دولت بزرگ بسبب حادثۂ کہ در یک سمت عالم روی دادہ باہمہ لاف دوستی یکبارہ اسباب کدورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار ہمدیگر نوشتن آغاز کردند و یکدیگر را دشمن دیرین خود وانمود کردہ اسباب

و دلایل آنرا نیز اثبات نمودند و بسبب همین سخنان روزنامها دو
طرف می بینی که در سندات اسهام قروض آن دولتها در ظرف یکروز
تبدلات عمده و تنزلات فاحش روی داد بعالم تجارت از آن انتشارات
روزنامها ملیونها خسارت وارد آمد گذشته از آن اسباب کدورت نیز در میان
آن دو دولت چنان بالا میگیرد که خوانندگان روزنامهای طرفین چنان می پندارند
که فردا اعلان جنگ است حال آنکه اصل ماده تنها عبارت از ولوله سیاست
هفتگی میگذرد که می بینی باز وضع پولتیک طور دیگر اقتضا نمود آن ورقها برگشت
سر قلمها را بیحیا بار از مغرب زمین بسوی مشرق برگردانیدند و سخن همه از دوستی
طرفین میسرایند و میزان مهر و محبت را چنان برداشت میکنند که گوئی از فرط
اتحاد بادام دو مغزی هستند در یک پوست و ثابت میکنند که این دوستی و
مودت قدیمی و صمیمی و لایزال است از طرفین مجالس مهمانی بنام همدیگر ترتیب
یافته بسلامتی یکدیگر باده گساریها میشود خلاصه در هر جائی که نام پولتیک در
میان است هیچ چیز آنجا امنیت و اعتماد جایز نیست از دشمنان باید
ترسید و با حتیاط حرکت نمود و از دوستیشان نباید بخیری امیدوار شد زیراکه
معنای اصلی دیپلومات و پولتیک گول زدن و دروغ گفتن است و مقصود
از استعمال این کلمات آنست که بلطایف الحیل آنچه خود دارند دو دستی بگیرند
و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بربایند و چنان منتی همه در اینمعامله بطرف
مقابل حمل کنند که گویا جهانی را باو بخشیده اند و در تحصیل این ریع فرنگان همه از
یک سرچشمه آبخورده درسشان همه از روی یک کتاب و تماماً شاگرد یک
دبستانند واقعاً در دوستی خیلی سخت تر از دشمنی صدمه میزنند نتیجه دشمنان
تسخیر املاک و پایان دوستیشان دمار و هلاک است در عین دوستی نژاد در کام
اژدها گذاشته میگذرند چنانکه در عصر پیش بچشم خویشتن دیدیم و آنچه در باره
ماروا داشتند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند پس شخص خردمند

نباید از ایشان چشم نیکی داشت باید خود در پی کار خود باشد و درمان درد خود را از خود
بجوید نه از دیگران ———

(ازین قوم چشم نیکی داشتن) (بود خاک در دیده انباشتن)

بهرحال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید از روی صفای عقیدت
و حسن نیت چنگ بحبل المتین اتفاق و اتحاد زده بدستیاری همدیگر باصلاح
نقایص وطن پردازند . خودکامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند و در هر
حال اوامر و احکام حقهٔ شریعت پاک احمدی را بدرقهٔ وصول بمقصد سازند و
از آیهٔ وافی هدایهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین استعانت جویند و با نیت پاک
راه صراط المستقیم پویند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد ———

(دوست را کی کجا کند محروم) (آنکه با دشمنان نظر دارد)

دانشمند ایران میگوید . کشتی پولیتیک ما کجا میرود . بیانات سودمند آن حکیم
دانشمند در باب پولیتیک دو دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و
توصیف است بفکر نارسای ما نجات کشتی بسته باجراآت ذیل است و نتیجه
بدانجا منتهی میشود ——— اول باتفاق و اتحاد ملت در یک نقطه
(دوم) واجب دانستن اطاعت اوامر و احکام پادشاه سوم دامن افشاندن
عموم ملت بمنافع شخصیه خصوصاً اولیای دولت چهارم ترجیح دادن نیکنامی
را بلذائذ نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورا ششم تحت
قانون آوردن هر عمل را جداگانه هفتم اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات
و بدون استثنا هشتم چنانکه درین ایام در السنه ضرب المثل و متداول است باز
کردن فابریک آدم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم
و فنون متداوله باعتقاد ما نخستین وسیله سعادت و نیکبختی ملت همین تدابیر
هشتگانه است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند
بیاری خداوند همه دشوارها آسان خواهد شد هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما

خیلی مشکل است اما مرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایه سعی و عمل از روی
آگاهی بر همه شدائد غلبه تواند نمود در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات
را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است زیرا که همه
اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود
ملت ایران از اقوام مغرب زمین در ذهن و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی
ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را از روی علم و آگاهی بدانند و از
لذت و افتخار اتفاق و اتحاد باخبر باشند —— باری امروز بسبب انقلابات
زمان پولیتیک دولتهای بزرگ همسایه در یک نقطه قرار نمیگیرد اوراق پولیتیک
ایشان بسبب وزیدن بادهای مخالف از بعض جهات غیر مقصوده هر روز بطرفی
برمیگردد چنانکه پس از جنگ چین و ژاپون نظر شان باامره بدانسوی معطوف شد
چون آن لقمه را از منتر و چرب تر یافتند یکبار بدانسوی شتافتند و هر کدام از آن ملک
وسیع پارچه را که از دیرگاهی در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمه
مستملکات خودشان ساختند ولی دور نیست که در میان این غارتگران حریص
نیز بسبب کم و زیادی و یا رونق و بی رونقی املاک مغصوبه رقابتی حاصل
شده کار منجا صمت انجامد یا اینکه خود چینیان ترک تریاک گفته از خواب غفلت
بیدار شده باستخلاص ملک خود شان اهتمام ورزند در هر صورت این رشته
سر دراز دارد . اینها همه حدسیات است . زمان خود دیر و یا زود نتیجه را
بز مانیان خواهد نمود خلاصه حرف ما در وضع پولتیک دو همسایه بزرگ و رقیب
دولت ایران در حق آن مملکت بود از تفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که
پولتیک دولتها بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هر چند که مقصود شان
معین باشد حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت
بزرگ را طوری بدست گرفتند که کفتین آن مساوی شده یکسر موئی به یکطرف
سنگینی نکند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط براین است

که در کار

که در کارهای داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن و جلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایهٔ دوست طرف معامله نشوند چنانکه مثل مشهور است میگویند. با دوست بعیش بنشین بنوش و بخور اما داخل معاملات مباش در همهٔ ممالک اروپ صاحبان ملیون لبیارند باید در این جور معاملات مملکتی با اهالی ممالک بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش رقابت آن دو همسایه در دامن ما نپیچد افراد ملت نیز بخلاف سابق از هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده بیک جنبش متفقانه توسیع دائرهٔ تجارت و صنایع مملکت اقدام نمایند شرکتها تشکیل و کومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد و اسباب نیکبختی از هر سو فراهم آید تنها اقدامات حکومت و مواظبت اولیای دولت کافل حصول آرزو های ملت و دولت نیست هر دو باید در اصلاح نقایص مملکت یکدل و یکجهت باشند همهٔ هموطنان را چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای ما را شخص شخیص پادشاه فراهم بیاورد راست است پادشاه پدر مهربان ملت است اما اولاد نیز باید استعداد خود را بروز بدهد و مطیع اوامر پدر باشد خلاصه نتیجه سعی و عمل و همت بجز نیکنامی و افتخار نخواهد شد چنانکه پیر کبیر از نتایج حسنهٔ آن حمایتی که در باب ترقی ملت و آبادی مملکت بر خود هموار نمود زندهٔ جاوید است در همه جا دوست و دشمن نامش را با احترام یاد میکنند پایان غفلت و تن آسانی نیز موجب ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی بر ما نشان میدهد باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیرتمندان ملت را تأثیری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کارگر آید و تا آب از سر نگذشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند امروز نجات ما منوط باتفاق دولت و ملت و حصول مساوات و عدالت در مملکت و وطن مقدس است . . .

از درگاه خداوندی بکمال تضرع درخواست مینمایم که دولت را بملت مهربان ملت را تابع و مطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد کبر و حسد را از دل بزرگان مملکت دور داشته این دعا را از بندهٔ گناهکار قبول فرماید ــــــــــــ

یا مقلب القلوب والابصار   یا مدبر اللیل والنهار
یا محول الحول والاحوال   حوّل حالنا الی احسن الحال

(ای هموطنان زخواب بیدار شوید)   (وزمستی و کبر و ناز هشیار شوید)
(ازغفلت و از نفاق دوری جوئید)   (در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید)

والسلام

در مطبع سپهر مطلع مظفری بمبئی بزیور
طبع درآمد سنه ۱۳۲۴
کتبه عبدالله
شیرازی

*

*

ای مرغ سحر بناله دور از دور
بیهوده مکن تو خویشتن را رنجور

زینسان که گرفته خواب غفلت ما را
بیدار نمی شویم تا نفخهٔ صور



صبح است ببین موذن آواز کشید
آوازش را ز دور هر گوش شنید

گوید که رسید زود وقت رفتن
ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید